فهرست ما فی هذه المجموعه

مادة یوم

فهرست ما فی هذه المجموعه

ماده دوم

بیان قیمتش خواهد جم و سلطان شاهم
گدا لازم ما ملک شوکت شاهانم

[illegible]

قال الله [illegible]

[illegible]

ماه [illegible]

حوادث

[illegible]

۱

[illegible] علامه

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد کلام سید انام علیه الصلوة والسلام که یا علی اذا تقرب
الناس الی خالقهم بانواع العمل والبر تقرب انت بانواع العلم والسر
حتی تسبقهم دلیلی است قاطع و برهانی است ساطع بر آنکه وسیلهٔ قرب
حکیم علام غیر از علم تام امری دیگر نیست و نسبت قرب عملی بتقریب
معرفت علمی همان نسبت حجاب با باب و نسبت ذره با آفتابست اما نه هر علم واسطهٔ
مواصلت ربانی است بلکه علمی که عنوان آن روح انسانی است که منشأ
فیضان عرفان یزدانی است اما هر یکی را از سالکان مسالک اهمیت و
رهروان مذاهب فهوم راهیست بعد از جست و جوی بسیار و پس از
اختیار تکاپوی بیشمار مسلکی دیگر دست داده و مذهبی مخالف هم افتاده
بنا بر ان عبارات متعدده و اقوال متفرقه اهل کمال را که در توضیح و
تنقیح

۲

تنقیح این نقاوهٔ ممکنات و خلاصهٔ موجودات که باتفاق ارباب
ملل الهیه و اصحاب عقلیه مصدر حرکات ممکنات کلاً الیه از آدم
جز او دیگر نیست گفته اند جمع آورده **تمهید اول** سید شریف جرجانی
قدس سره میگوید که علما بر چهار قسم اند زیرا که بعضی ملتزم دین نبی خود
هستند و بعضی ملتزم دین نبی خود نیستند آنها که ملتزم دین نبی خود
هستند بر دو قسم اند جمعی از ایشان مطالب حکمیه خود را از دلایل عقلیه
معلوم نموده اند و ایشان را متکلمین گویند و جمعی دیگر از صفای باطن
بطریق کشف و شهود دریافته اند و ایشان را صوفیه گویند و آنها
که ملتزم دین نبی خود نیستند نیز بر دو قسم اند جمعی از ایشان مطالب حکمیه خود را
از دلایل عقلیه معلوم کرده اند و ایشان را حکمای مشائین نامند و
جمعی دیگر از ایشان از صفای باطن بطریق مکاشفه دریافته اند و ایشان را
حکمای اشراقین خوانند **تمهید دوم** موجود بر دو قسم است واجب
الوجود و ممکن الوجود است و واجب الوجود آن است که در موجود بودن
خود محتاج بدیگری نباشد چنانچه الله تعالی و ممکن الوجود آن است که در
موجود بودن خود محتاج بدیگری باشد چنانچه عالم باز ممکن الوجود بر دو قسم

جوهر و عرض چه جوهر آنست که قایم بذات خود باشد چنانچه جسم و عرض آنست
که قایم بغیر خود باشد چنانچه رنگ جسم قایم بجسم است و جوهر نزد متکلمین
بر دو قسم است جسم و جوهر فرد که در نزد او در اصطلاح ایشان جزو لا یتجزی نیز گویند
و جسم عبارت از جوهری است که طول و عرض و عمق داشته باشد و جوهر
فرد جوهری است که در خود قابل تجزیه نبوده باشد و طول و عرض و عمق نداشته
باشد و جوهر نیز بر دو قسم است جوهر مجرد و جوهر مادی جوهر مجرد آنست
که وجودش نور محض باشد و مجرد از ماده بود و طول و عرض و عمق و شکل و لون
نبوده باشد و جوهر مادی جسم را گویند که بیان وی در بالا مرقوم شد تحریر
مذهب متکلمین مجمل تحریر آن بود که علمای کلام را اختلاف است در ماهیت روح
و کیفیت آن الا ما را غرض از اهل سنت است جمعی که از فرقه‌های معتزله اند
و جمعی دیگر از شیعه امامیه بآن رفته اند که روح جوهری است مجرد از ماده
و عالم است بنفس خویش و بانچه خارج از وی است از موجودات و متعلق است
ببدن اما بنحوی که داخل در بدن باشد یا حلول در وی کرده باشد بلکه مدبر
وی و متصرف در وی است مثل خادم اسب که مدبر و تربیت کننده اوست
و موت عبارت است از رفع این تعلق یعنی انقطاع تدبیر و تصرف از

ایشان

ایشان و اگر انسان در حیات خود در خانه گرم نشسته بدن وی متعفن می‌گردد
و رطوبات بدنی متغیر گردد و اجزاء بدن متلاشی شود و بعد از زوال لوازم
مذکوره زهوق روح ظهور می‌نماید مذهب دوم از متکلمین قاضی باقلانی و نظام
معتزلی بآن رفته اند که روح جسمی است لطیف ساری در بدن مثل
سریان آب در گل و آتش در انگشت و روغن در کنجد و قابل تغییر و تبدل
و انحلال است بفرض اگر دست شخص را قطع کنند جزو روح که در آن
دست است منقطع نمی‌گردد بلکه منقبض و منجذب بجانب بدن می‌شود
در جزوی که متصل بآن دست است منقطع شود چنانچه شعاع آفتاب
در قطع منقطع نمی‌گردد و اما در مکان متکلمان دیگر منجذب می‌شوند
مذهب سیم از متکلمین جمعی از معتزله و جماعت از اشاعره بآن رفته اند
که روح هر شخص عبارت از همان جسد وی است یا اعراضی که قایم اند
بوی مثل سمع و بصر و حس و حرکت و مانند آن صفات مذهب چهارم از متکلمین
جمعی از متکلمان بآن رفته اند که جسم هر انسان مرکب است از جزوی چند
بعضی از آن اجزاء سخت اند مرتبه از بر بدن بریده می‌گردد از
سکون شکسته می‌گردد نه از تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان و زوال

۵

و اکمل را بدینها راه نیست و روح عبارت از مجموع این اجزاست
و بعضی دیگر ازین اجزا نرم اند قابل بریدن و کاستن و در فزون شدن
اند و این اجزا را اجزای عارضه می نامند و قسم اول را اجزای
اصلیه زیرا که اینها مقدم اند و اینها عارض و کلام امام رازی
در ارجاع صحیح است و دانکه این مذهب جمهور محققین متکلمین است اما
کتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم ناطق این مذهب
اینست قال الله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون و ایضا قال الله تعالی ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم
انشاناه خلقا آخر یعنی گردانیدیم نطفه را علقه یعنی خون
بسته پس گردانیدیم علقه را مضغه یعنی پاره گوشت و گردانیدیم
مضغه را استخوان پس پوشانیدیم استخوان را گوشت پس از
تسویه خلقت جسد را کامل کردیم او را پیدایش دیگر یعنی حی ناطق
و حساس متحرک ساختیم و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا حمل
المیت علی نعشه رفرف روحه فوق النعش و یقول یا اهلی یا ولدی

لا تلعبن

۶

لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم وقتی که
مرده را بر چارپایه بر دارند پرواز کند روح او بالای نعش و میگوید ای
خویشان من ای اولاد من هرگز بازی نکند شما را دنیا و مشغول نگرداند شما را
چنانکه بازی کرد با من و مشغول گردانید مرا مراد از این حدیث و حدیث متقدم بیدا اینست که عقل
میداند و این مذهب قول اکثر علما ظاهر است که روح جسم لطیف غیر جسد و اجزای
ویست
مذهب پنجم از متکلمین
امام رازی و در اکثر سنیات و جمعی دیگر از متقدمین بر آن اند
که آن روح عرض است که اعراض دو قسم است لیکن
مذهب ششم از متکلمین
بیان آنکه روح از جمله اعراض است و محلش کدام است
ابن راوندی میگوید جمعی بر آن رفته اند که روح جوهر است لا جسم و در قلب
تجرد
امام حجة الاسلام قدس سره میگوید که روح جوهر است
مجرد قایم بذات خود نه عرض است و نه عرض و نه جسم است از اجسام متمکن نیست
در مکان نه مقید در قید جهت است و نه متحیز است ببدن و عالم و نه متصل است بآن
و نه در مکان است در بدن و نه خارج از آن بلکه ذاتیست موصوف بصفات
ربوبیت و قرب اشیا است بمقام الوهیت از جانب حق سبحانه و تعالی
از کشف حقیقت او امر کشف ذات و صفات و در فهم او عاجز گردانیده

٧ لطیفه انسانی موصوف باوصاف مختلفه و معروض عوارض متعدده می‌گردد
و بحسب هر وصفی نامی دیگر بروی اطلاق می‌یابد پس اگر انهماک در صفات
مذمومه و شهوات مرتکبه نماید آن را نفس اماره بالسوء خوانند و جنود شیطان
از منه قال الله تعالی ان النفس لاماره بالسوء یعنی هر آینه نفس هر آینه بسیار امر
کننده است آدمی را به بدی فان شنیعه [illegible] موصوف می‌گردد اطلاق روح علیه
و اگر بر شناعت افعال و رذائل اخلاق ملامت کند حق سبحانه و تعالی ویرا
توبه نصیب می‌گرداند و در این مرتبه نفس لوامه می‌گویند قال الله تعالی لا اقسم
بالنفس اللوامه قسم نمی‌خورم به نفسی که بسیار ملامت کننده است صاحب خود را
از گناه [illegible] روز گار [illegible] در امتثال اوامر و نواهی رب الارباب
بکوشد و برای حق در اضطراب در عبادات و طاعات رب الارباب تمام
و حضور تام و جمعیت لا کلام در انجام حال فرخنده مآل گردد ویرا
در این مقام نفس مطمئنه نامند قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی
ربک راضیه مرضیه یعنی ای نفس مطمئنه و سکون و اطمینان در طاعات
و عبادات گرفته و از غیر او گسسته رجوع کن بسوی پروردگار خویش در آن
حالی که راضی باشی از پروردگار و احکام وی و در نهی گفته شده یعنی او سبحانه از تو
افعال

٨ افعال و اخلاق تو و از ایشان بغیر از روح انسانی در باب مرقوم شد روح ادراک
[illegible] روح حیوانی خوانند و محلش قلب صنوبری است و از بعضی حیات است و شعاع روح
حیوانی در جمیع اجزای بدن ساری است و حس و حرکت هر جزء به سبب شعاع
[illegible] آفتاب در آن [illegible] و شعاع او محیط روی زمین است
و چنانکه شعاع آفتاب از قطع منقطع می‌گردد همچنین روح حیوانی بانقطاع
عضو منقطع می‌گردد روح انسانی را ربط محبت و تعلق عشق با این روح حیوانی
و روح حیوانی را ارتباط بجسم است اما که حسن اعتدال و صحت مزاج جسم
باقی است و بعد از فساد مزاج و رفع کمال اعتدال روح حیوانی از جسم منقطع گردد و جسم
صورت جماد پیدا می‌کند و موت عبارت از همین است و تخصیص
[illegible] روح حیوانی و ترک [illegible] به جسم است [illegible]
مکان جسم زنده روح حیوانی [illegible] جسم معدوم گردد [illegible]
معلوم [illegible] جسم زنده معدوم است و روح حیوانی [illegible]
هذا القیاس روح حیوانی [illegible] و سایر حیوانات [illegible]
هذا القیاس ارواح نباتیه و جمادیه [illegible] نباتات و جمادات را
[illegible] روح [illegible] و صوفیه روح [illegible] که آن روح عالم است [illegible]

و خالق وجود و سایر مخلوقات را با آیه کریمه ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن
لا تفقهون تسبیحهم و بسیاری از آیات و احادیث دیگر که بر این معنی است یعنی نیست
هیچ موجودی از موجودات مگر که او را تسبیح میکنند و اقرار به وجود او دارند لیکن
شعور معلوم و درک تسبیح آن را و دریافتن به زبان الا برای محققان حکما و متکلمان و مراتب
و تجرد آن موقوف بر تعمق فکر بنا بر آن است و در قسم کردن تا نگو
هر یک در حقیقت هر ما که کیفیت آن هم بر اشراق انوار
اسفهبدیه یعنی نفس ناطقه جوهری است مجرد از ماده و حیوه و در خود شی است و عالم مراتب
خود بسیار را شیئا و که بر اشاره است و جسم نیست و در دلست عالم و حافظ
زیرا که بدن و جسم و هر ... آن ... هر ... و حقیقت ذات او است
بنا بر آن از قید زمان و مکان منزه و از قید جهت مبراست از اینجا گفته اند که روح
انسانی اتفاقی است ... ذات حق است و هم ... ذات حق اهل عرفان
میگویند که بعد از ... و بعد از ... و جهات ... تعلق او
موجودات ... مجرد از مادیات ... لطیف ... و نیکه ... ادراک
ظلمت ... ترتیب ... عقلیه نوریه است و ... یعنی نفس
ناطقه را در ذات خویش مجرد از ماده و فارغ از ظلمت طبیعت یافت نور

و بها

و بهائی و ضیاء ذات خود را مرتبه دید که پایان در وصف آن نگنجد و کیفیت آن در قول
نتوان کرد و بعد از آن از این مقام قول حکیم ... وارد که اطلاق جوهر
النفس الشریف لا تفنی و لا تعدم الا بالعلم الحق یعنی طالب شنید معرفت حق هر نفس
ناطقه را که در طلب ... الا از رفتن بسوی عالم عقل و عالم ارواح مجردات
از اینجا معلوم شد که صدر ... نفس ناطقه را از اشراقیات است از ... کیفیت
نهود است و شیخ مقتول قدس سره در حکمت اشراق میگوید ... اسفهبدیه را نفس
انسانی چون در عالم لطافت و نورانیت ... و تصرف در جسم ... در ... کثافت
و ظلمانیه است بیکدیگر ... تعلق و ارتباط میان ... مناسبت ...
محال است بنا بر آن حکیم علام جوهری لطیف را که مسمی بروح حیوانی است
ایجاد کرد و آن روح حیوانی چون نسبت بجسم لطیف است و نسبت بروح کثیف
بنا بر آن ... با هر دو طرف نسبت است که از راه مناسبت لطافت اخذ
فیض از روح ... حرکت ... و از جهت مناسبت کثافت الفیض را بجسم میبخشد
و روح حیوانی بخاری است گرم لطیف تر از هر دو و کثیف تر از ...
... اخلاط اربعه و خلاصه آن ... و اخلاط اربعه عبارت
از بلغم و صفرا و دم و سودا ... این بخار ... است ...

و در تجرد ... (marginal red note)

11

پوشانیده و منبسط این بخار در جوف این قطرات زیرا که قلب را دو جوف است جوف
ایمن پر خون میگردد و در خود می کشد و بسبب غلبه حرارت که در وی است آن خون
بخار گشته در جوف ایسر می آید و بسبب غلبه حرارت جوف ایسر بخار لطیف
و نضیج شبیه باجرام سماوی در لطافت و شفافیت پیدا می شود و مبدا حس
و حرکت میگردد و حواس همه منبع او هر دو را امداد می بخشد زیرا که اطبا روح حیوانی
این روح حیوانی همین بخار مذکور است و غیر از این بخار هیچ دیگر حکما
و نیز این نفس را طبیعه گویند و روح نفسانی نیز گویند و معراجیه می گویند و مراد از
روان نفس ناطقه است یعنی روح انسانی و مراد از جان روح حیوانی و مراد از نفس
امیره است و این روح لطیف بمنزله چراغ است و آتش آن روح انسانی است و فتیله وی
بخاری است و روغن لطیف این بخار خون و روغن وی خون است و در وی می گیرد
و نور او حس و حرکت و حیات است و حرارت او قوت شهوانی است و دود آن
قوت غضبی و چنانکه انطفاء چراغ از روغن و فتیله بسبب لطافت نور و حرارت
هم چنین انطفاء خون و بخارات موجب انطفاء روح حیوانی است
و انطفاء وی موجب مرگ است و آنکه جالینوس می گوید که روح حیوانی در دماغ
حاصل است چه دماغ مارا و روح حیوانی را و قول هم آن است

ما لا مسطور

12

ارسطو شرح حکمای قلب مذکور است زیرا که ... و در قلب است
طبع حیوانی **بیان اختلاف** در تحقیق ماهیت روح همه علما هم صوفیه و هم متکلمین
و هم حکما اتفاق دارند اگرچه متفق اند در آنکه روح انسانی
حادث بود حادث میگردد و مجرد هم نمی شود و کلام سید الانام علیه افضل الصلوه
و السلام که نحن خلقتم لا للابد و انکم تنقلون من دار الی دار
کلام نیز موید قول ایشان است اما اختلاف است در آنکه وی حکما
اشعری و جمعی از صوفیه بال رفته اند که نفس مجرد است بعضی هم از اهل
و هم امامیه و اعتقاد از آنکه نزد فقها کفر است و حکمای مشائیه و جمعی
از صوفیه بر آن رفته اند که نفس ناطقه مجرد است اما از لوازم بلکه
چون کمال اعتدال که عبارت از مزاج است جسم انسانی پیدا شود
عقل مجرد شرف نفس ناطقه را ایجاد میکند نه از کتم عدم منصه
وجود می آورد و مدرک مجردات و کلیات می بخشد تا تدبیر و ادراک
در وی کند و امام حجه الاسلام از صوفیه و شیخ مقتول از اشراقیه در
قول مذکور موافق مشائین اند **بیان اختلاف** دیگر مفهوم نفس
ناطقه بمذهب ارسطو و پیروان ایشان آن است که نوع حقیقه

نجی است مصداق نیست بر جمیع افراد است نه در جمیع در حکما و جمعی فرقه دیگر که
بغدادی بوده اند و فخر رازی از متکلمان این رفته اند که مفهوم نفس ناطقه جنس است
چنانکه مفهوم حیوان جنس است و چنانکه حیوان مصداق می آید بر افراد حقایق
کثیره یعنی هم مصداق است بر افراد حقیقیه انسانیه و هم بر افراد حقیقیه فرسیه
هم چنین نفس ناطقه مصداق می آید بر افراد و حقایق متعدده غایت ما فی الباب
آنکه حقایقی که در تحت حیوان داخل اند ذکر آنها به تفصیل معلوم است
و حقایقی که در تحت نفس ناطقه داخل اند هیچ یکی از علما تعبیر از آن به تفصیل
نشان آگاه نیست مگر تعبیر از اهل کشف با ساکنان ملاء اعلی و کلام
حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام مؤید این مذهب است قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الناس معادن کمعادن الذهب والفضة
خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا تفقهوا یعنی مردم بحسب جوهر ذاتی
کانهای زر و نقره اند خیار شما یعنی رئیس و سردار شما در ایام
جاهلیت و کفر بود رئیس و سردار شماست در ایام اسلام یعنی هر که
به هنگام کفر ریاست داشت به هنگام اسلام نیز ریاست دارد اگر
اما در حق فقاهت پیدا کنند یعنی عالم بعلوم شرعیه شوند ظاهر است

مذهب

و نه این اخلاط و ارکان ترکیب و کیفیت یافته اند چنانچه شیخ گفته است
و هرگاه یکی از اینها کم و زیاده از ترکیب و کیفیت خود شود حیاتش منقطع گشت
مذهب هشتم بعضی از اینها به آن رفته اند که نفس ناطقه خون است
بدو وجه یکی آنکه از سایر اخلاط در شرف افزون است دوم آنکه
چون رگ جدا شود حرارت از جسد جدا می شود و چون جسم میت را چاک
سازند خون نمی یابند مذهب نهم اطبا گفته اند که نفس ناطقه بخاریست
لطیف و متکون می شود از لطیف اجزاء غذا در جوف ایسر قلب
و سریان آن منتشر می شود در جمیع اجزای بدن مذهب دهم بعضی به آن
رفته اند که نفس ناطقه بخاریست لطیف در دماغ و نخاع منتهی است از
اعصاب و ارواح از جمیع اجزای بدن ساری است و او مبدأ
مذهب یازدهم قوت حس و حرکت ارادی و منتشر است به روح نفسانی
نفس ناطقه عبارت از خروج بدنی است و مزاج کیفیتی است متوسط
که متحد شده است از جمیع کیفیات عناصر اربعه و آن عبارت از حرارت
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و هر یکی از اینها در
کیفیت در آتش حرارت و یبوست و باد حرارت و رطوبت

وآب برودت و رطوبت و خاک برودت و یبوست چنانکه
آتش را حرارت و یبوست گرم است و آب چه رطوبت برودت
است ممزوج و هیچ یه ... است و آب را کیفیتی دیگر متوسط در کیفیت
حرارت شدید و در کیفیت شدید پیدا می‌کند هم چنین از
آن چهار عنصر در بدن کیفیتی متوسط بین الحراره و البرودت
و بین الرطوبت و الیبوست پیدا می‌کند و مسمی بمزاج می‌گردد
و دلیل برآنکه نفس ناطقه مزاج باشد آن است که چون حالت
اعتدال ممزوج است زدی که یکی از کیفیات بر دیگری
غلبه نماید مبتلا حرارت بر برودت و یا رطوبت بر یبوست
صحت در ممزوج نماند واجب است ... اگر
مزاج روح را لحوق انتفاء وی موجب انتفاء حیات
می‌شد **مذهب دوازدهم** نفس عبارت از سه قوت قوتی است در قلب
مسمی بقوت حیوانی و قوتی است در جگر مسمی بقوت نباتی
است و قوتی است در دماغ مسمی بقوت نفسانی است
مذهب سیزدهم نفس ناطقه قوتی است در قلب **مذهب چهاردهم**
نفس ناطقه

نفس ناطقه قوتی است در دماغ **مذهب پانزدهم** نفس ناطقه جوهری است
از جنس ذات باری تعالی تعالی الله عما یقول الظالمون
علواً کبیرا و تحقیق آنکه مدبر جمیع اجسام روح است و احدیا
جسمی را روحی علیحده مدبر او است و تحقیق روح طبیعی در روح
نفسانی و روح حیوانی و تحقیق لطائف خمسه را موجب تطویل
دانسته از نوشتن باز ماند و نفس ناطقه را مجرد از انقطاع
دی دانست و دیگری احوالی است عجیبه و مقامات است
غریبه اما بواسطه کثرت مشغلی و قلت فرصت اوی
همت و توجه قطعه را از قسم آن باز گرفتم والله المستعان
و علیه التکلان تمت
الکتاب بعون
الملک الوهاب

اما چند کلمه از نوع در بیان عقاید فرق مختلفه رسیدیم که
تقسیم و ضابطه بطور یسمی فرق توان نمود آن است که طایفه که منکر
وجود محسوسات و معقولات شدند و همه موجودات را خیالات
میدانند ایشان را سوفسطائیه و بسیاری سمرادی خوانند و جماعتی
هستی را منحصر در محسوسات میدانند و معقولات را مطلقا منکرند
ایشان را طبیعیه و بسیاری دهریه معتقد طبیعیه آن است که عالم منحصر است
به مرکبات و افساد اجزاء و جبلات که پیدا ماندند و بعضی
خشک منکر شدند و دیگری تازه رخ آید و این وضع را هرگز
انتها نبود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن
و در خواستن و جماع کردن و امثال آن و در ورای این ایشان
نشأه دیگر نیست و جمعی که گفته به محسوس و معقول قائل شده‌اند و حکما
قایل شدند و ایشان را فلاسفه دهریه و بسیاری حکما الهی خوانند این
طایفه جز از جهان محسوس اثبات عالم معقول کنند اما عقیده ایشان
آن است که کمال مطلوب نوع انسان است آن است که
اثبات مبدع نماید و معارف خود را مرتبه عالم معقولات رساند

و مراد از این جمیع عبارات فرا گرفته و بهاء درک هر چه در و در قصد از آن
عبارات مستغنی دانسته و چون عقل او از تبع اصطلاح به کوی از این تبع
حقیقی کرده و تفاوت عبارت است از انحراف او حجاب تشخص عقیده
و شرایع او جمعی است و مصالح عامه افضلان را یا حجب ارباب
عقلا را نهاده اند اما گروهی دیگر را با وجود اثبات عالم محسوس
و معقول و پیروی خرد ایمان با انبیا دارند گویند این طبقه از رای
منکر نمی‌شوند بمکان حق و انتظام علائق به نیت رسالت اند
و ایشان را علم این امور روح اتم در کمال حاصل است و گویند
از جانب واجب الوجود با ثبات و جاهکم و تعیین حلال و حرام
و ایضا خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و کرسی و عرش
و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقوله که بجهت تفهیم عوام تعبیر
بصور خیالیه و جسمانی می‌کنند و هم چنین از احوال جبر که از جنت
و حور و قصور و انهار و طیور و اثمار و انهار صعبه تجسم از غیب
ترغیبات است از کلیات تسخیر قلوب عوام کالانعام و اگر
میل طبایع ایشان با این امور نباشد و ایشان را سلسله اضلال

و در دوزخ الهای بخشند بزرگان تثلیث ترهیب و تکلیف انگیخته
است و این طبقه نیز حکما هم ازین دست رمز و اشاره دراز
و مثالها نشان کرده‌اند غرض اینکه طبقه از رمز آوردن
پیروی انبیاست که حکمای کامل‌اند و ایشان در فلاسفه
الهیه و بجای بسی جانشین‌اند و گروهی که قائلند بحسن
و معقول‌اند و احکام عقل و نیز قائلند و گویند شریعت انبیا
عقل باید و هرچه آمده مخالف آن نباشد و شریعت
خود پسندیده متغیر نگردد این طایفه نیکو رفته‌اند و جمعی
قائل بر شریعت نفی‌اند که بعضی از ظاهر اقوال ایشان
مخالف عقل نماید مشهور به پنج فرقه‌اند اول هندوی
دوم یهود سیم مجوس چهارم نصاری پنجم مسلمان و این
پنج فرقه دعوی کننده در شریعت ایشان ابدی است
و تباشید شریعت خواص دارند در عقیده خود لیکن

والسلام

والله اعلم

[illegible]

کرد و باید

[illegible]

ای نور چشم ... [illegible]

[illegible]

٢٢

[illegible]

[illegible]

از کوشش ای رباصم باشد ز لعبه فرق بسر
یک سال آن واجب شود و طواف حرمت شان لها

۲۶

رساله‌ای است مشتمل بر وحدت وجود بنظر اهل حکمت

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان وفقک الله تعالی وایانا که اصحاب کشف و نظر در بیان مراتب موجودات در موجودیت تمثیل گفته‌اند و چنین گفته‌اند که اشیاء نورانی را در نورانیت سه مرتبه است اول آن است که نور وی مستفاد باشد از غیر چنانکه روی زمین در مقابله آفتاب روشن گردد بشعاع و در این مرتبه سه چیز باشد یکی روی زمین دوم مقابله آفتاب. سیم شعاع که بر روی او فتاده است و هیچ شبهه نیست در آنکه چیزهای سه گانه با یکدیگر متغایرند و در آنکه رو زایل شد شعاع از روی زمین جایز است بلکه واقع است دوم آن است که نور وی مقتضای ذات وی باشد. چنانکه آفتاب را اگر تقدیر کنیم که ذات وی مستلزم و مقتضی نور روشنی. و در این مرتبه دو چیز است یکی جرم آفتاب دوم نوری که در آن جرم است

ودرین هر دو باید که متغایر نشد و هرگاه که حجب آفتاب مستلزم نور وی
باشد چنانکه مذکور شد جدا شدن نور وی از آن جرم جایز نباشد سیم
آن آنست که بذات خود روشن و ظاهر باشد نه بنوری که زاید
بر ذات وی باشد چنانکه نور زیرا که بر هیچ عاقلی پوشیده نیست
که نور آفتاب تاریک نیست بلکه آن نور بذات خود روشن و ظاهر است
نه بنوری دیگر که بذات وی قایم باشد و درین مرتبه یک چیز است
که مجموع در دیده ها بر مردم ظاهر است و دیگر چیزها بواسطه وی ظاهر
بر دان تعدد در که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر
ازین مرتبه سیم نیست و چون این مقدمه در محسوسات مبرهن گشت
بدانکه وجود نور است معنوی و اشیا را [illegible] در وجود بتقسیم عقلی
[illegible] سه مرتبه است اول آنکه وجود وی مستفاد باشد از غیر چنانکه
مشهور است در ماهیات ممکنات پس در آنجا سه چیز باشد یکی
ذات ماهیت ممکنه دوم وجودی که مستفاد است از غیر سیم آن غیر که
مفیض

مفیض وجود است بر آن ماهیت و شک نیست که ذات ممکن در وجود
در چنین موجود بنظر با ذات وی جایز است بلکه واقع است دوم
آنست که ذات وی مقتضی وجود وی باشد بر وجهی که محال بود جدا شدن
وجود ازو وی و این حالت واجب الوجود است بر مذهب جمهور متکلمان
و درین مرتبه دو چیز باشد یکی ذات واجب دوم وجودی که مستفاد است
از آن ذات و معلوم است که ذات ممکن در وجود از چنین موجود بنظر
با ذات وی محال باشد ولیکن بنا بر تغایر ذات و وجود تصور انفکاک
ممکن است سیم آنست که موجود باشد بوجودی که عین ذات او است
نه بوجودی که متغایر ذات وی است چنانکه حقیقت وجود زیرا که
هیچ اشتباه نیست و آنکه حقیقت وجود در غایت دوری است از عدم
و هیچ چیز را از عدم این مقدار دوری نیست بر آن قیاس که نور را
از ظلمت دوری است در غایت و هیچ چیز را از ظلمت این دوری نیست
پس همچنانکه نور بذات خود نورانیت است و محال است که او را مظلم

و تا ریک باشد حقیقت وجود نیز بذات خود موجود است و محال است که
معدوم و نیست باشد و درین مرتبه یک چیز باشد که او بخود موجود است
و دیگر اشیا با او موجود باشند بحسب قابلیت چنانکه دانسته شد که نور
بخود روشن است و دیگر چیزها بنور روشن شود و درینجا بنا بر ادراک ذات
و وجود تصور انفکاک ممکن نباشد و هیچ مرتبه در موجودیت بالاتر
ازین مرتبه سیم تصور نتوان کرد و این مراتب واجب الوجودیت است اهل
اوایل صوفیه که ایشان را موحده خوانند و ازین جهت او را
گفته اند که واجب الوجود یکیست یعنی در واجب دو چیز نیست
یکی ذات و دوم وجودی که عارض آن ذات باشد بلکه ذات واجب الوجود
محض وجود است قایم بذات خود و مذهب صوفیان موحده
در انکار ذات واجب الوجود مشهور است و این معتقد آنست که ذات واجب
الوجود عین وجود است میان طایفه اول و دیگر و طایفه موحده
متفق علیه است بنا بر آنکه بدیهه عقل جازم است که ذات واجب الوجود

در اعلی

در اعلی مراتب موجودیت باشد چنانکه هیچ مرتبه موجودیت را ازان اعلی و بالاتر
نباشد که اگر مرتبه بالاتر ازین باشد آن مرتبه بواجب الوجود اولی
بود و دانسته شد که مرتبه اعلی و اقوی موجودیت مرتبه سیم است
که موجود عین وجود باشد و بعد از اتفاق بر آن مقرر مذکور که محققان
اوایل که طایفه اصحاب تحقیقند و راه روان در باب معرفت
ربانیه عقل است چنین گفته اند که بدلالت عقل معلوم گشت
که ذات واجب الوجود حقیقت وجود است و هم عقل دلالت کرد
واجب الوجود شاید که امر کلی باشد یعنی شاید که امری بود که او را
شرکا و عموم عارض تواند بود زیرا که اموری که امر کلی است در خارج
به تعینات صورت بندد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از آن
امر کلی و تعین و ترکیب در واجب محال است چنانکه مشهور است بلکه
واجب الوجود باید که فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وی عین ذات
وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات وی است تا هیچ نوع دروی تعدد

و ترکیب صورت نه بندد و دیگر آنکه واجب الوجود بذات خود قایم باشد زیرا که
اگر قایم نباشد بغیر محتاج باشد و احتیاج در واجب الوجود محال است و چون
مقرر شد که حقیقت واجب الوجود عین اوست پس حقیقت وجود نیز بذات حقیقت
مستغنی از حدود حقیقی باشد و قایم بذات خود چه تعدد حقیقت وجود بجهت افراد او
و عدم تحقق حقیقت وجود بجهات ممکنات را از قبیل محالات بود و از این
مقدمات محقق گردد که واجب الوجود وجود مطلق است و مراد از مطلق
در این مقام آن است که عارض ماهیت نیست بلکه قایم بذات است بنفس خود
و مقید بتعین نیست بلکه بذات متعین است و هم از این مقدمات
مفهوم گردد که اطلاق لفظ موجود بر غیر واجب حقیقی نباشد زیرا که وجود
نه عارض وی است و نه جزوی و نه عینی بلکه معنی موجودیت اشیا آن است
که ایشان را با حضرت حقیقت واجب الوجود تعلق است و از این جهت
بر ایشان تعبیر است نه آنکه وجود ایشان را عارض است یا در ایشان اینی است
آنچه در باب بحث افکار عقل در آن رسیده از این است و مطابقه حقیقت

مرصده گردیده که وراء طور عقل طوری است که در آن طور اطوار حقیقی
مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف میگردد و مشاهده میشود که
عقل از ادراک آن قاصر است همچنانکه حواس از ادراک معقولات
که مدرکات عقل است عاجزند و در آن طور تحقیق شده است که
حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است و نه جزوی
و نه عام و نه خاص بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از
قید اطلاق نیز منزه است و آن حقیقتی که ارباب علوم عقلیه
و کلی طبیعی گفته اند و آن حقیقت در همه اشیا که موجودند
بوجود تجلی و ظهور کرده است باین معنی که هیچ چیز از آن حقیقت خالی
نیست که اگر از حقیقت وجود خالی بود اصلا بوجود موصوف
نگشتی و هرگاه که آن حقیقت ملحوظ گردد باعتبار اطلاق حقیقی که
مذکور شده آن را حضرت احدیت جمعیت مینامند و هرگاه
که ملحوظ گردد باین اعتبار که هیچ چیز از قیود و تعینات در مرتبه ذات

ذات را مقید را باین نظر و بی ملاحظه در زمان آن را حضرت
احدیة صرف گویند و چون آن ذات تجلی قدس برتبه اسما و صفات
نزول کند آن را حضرت واحدیت و حضرت اسما و صفات
خوانند و چون بر بسط اسما و صفات در مرایا اشیا که مظاهر
اسما و صفات و مرایا ذات و بیند تجلی و تنزل کند آن را
حضرت واحدیه ازلیه گویند و چون در مرایا اشیا که مظاهر
اسما و صفات اند و مرایا ذات و بیند تجلی و تنزل کند
آن را حضرت جامع المخلوقات گویند و مراتب مظاهر
و مرایا نا محصور و متفاوت است و هر یک بقدر قابلیت
مظهر بعضی از صفات اند و نوع انسان را قابلیت مظهریت
آن مجموع است و حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم که خلق الله
آدم علی صورته اشارتست باین معنی در خلقه مظهر مجمع صفات
و هر حسن و جمالی که در مخلوقات واقع است آن حسن و جمال و صفات

ذات او است

ذات او است چنانکه شاعر گوید رباعی از حسن تو اندر مقامی ثانی
از تو شده دلشده بیچاره کس نیست که نیست بهره مند از تو ولی
اندر خور خود بقدر قابلیت بیچاره فقط نقصان که در مظاهر باشد راجع بقابلیت استعداد ایشانست
و طایفه موحده گفته اند که آن ذات واحد است که حقیقت وجود مطلق است از
قیود و تعینات اعتباریه در کثرت لباس ظهور کرده و از این سبب در
وحدت حقیقی وی هیچ شایبه کثرت و انقسام راه نیافت همچنانکه
واحدی که مبدا اعداد است در همه مراتب اعداد ظهور کرده و هیچ
انقسام بحقیقت آن واحد راه نیافت و همچنانکه در همه کثرت
بی نهایت اعداد غیر واحد نیست در کثرت همه موجودات بجز آن
ذات واحد نیست بلکه چون از تجلیات و تنزلات آن
ذات قیود و تعینات اعتباریه و بر منضم شده توهم تعدد
و تکثر پیدا شده اعیان را اوصاف الالهیه و الاعیان از دریا فتنبه
که آن کثرت اعتباریست و در اینجا امر حقیقی جز ذات واحد نیست

وبتحقیق دانسته‌اند که با غیرت وحدانیت وجود غیر محال باشد
وهر غیری که در توهم آید محال باشد چنانکه محقق گفته است رباعی
هر دیده که بر حضرتش احول باشد ⁂ با آنکه بنور حق مکحل باشد برون
ز تو هر چه بیند از عالم نقش ⁂ دوم دیده احول باشد بیت دیگر
این داعی را با جمع صوفیه که دایم دم از توحید نقلی میزدند صحبتی اتفاق افتاد
باور گفتم که چون آفتاب طالع میگردد نور وی بر دیده غلبه
میکند چنانکه هیچ ستاره نمی‌توان دید با آنکه ستارگان در آن وقت
موجودند پس چرا نشاید که نور الهی بر دیده دل غلبه کند چنانکه
هیچ از مخلوقات را نتوان دید با آنکه موجود باشند بطریق حقیقت
نه بطریق توهم و خیال در جواب گفت که این خیال در مرتبه
عقل مرجح است لیکن ما را مشاهده و مکاشفه محقق شده است
که غیر ذات حق موجود نیست الا بطریق تخیل وهمی پس این خیال
پیش ما از حساب بر دارد و تحقیق نمودن آن است که شیخ گفته رباعی

ز عالم معرفت چو کردم گذری ⁂ افتاد مرا ز راه وحدت نظری ⁂ دیدم
بحقیقت در این جهان جز ⁂ یک ذات و صد آینه و صد جلوه دیگر
دیگر گوید که اسرار توحید کما ینبغی در عبارت نگنجد و عقل را مجال ادراک
آن نباشد و افشاء سر آن نشاید و اگر رمزی از آن اسرار گفته شود
باید که در لباس شریعت منطوی باشد تا اصحاب ظاهر را از آن
انکار نکنند و متنفر نشوند و طلاب تحقیق را از آن حظ وافر
در صحبت ایشان در وجد و در جست و جوی سیر و سلوک زیادت گردد
و حدیث پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کلم الناس علی قدر عقولهم مقتضی
این طریقه است و کلام شیخ که افشاء سر الربوبیة کفر در کتمان
سر توحید دلیل است کما فی عربیه انی لاکتم من علمی جواهره
کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا ⁂ وقد تقدم فی هذا ابو حسن
الی الحسین ووصی قبله الحسنا ⁂ یا رب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ⁂ ولاستحل رجال مسلمون دمی

[illegible]

بردن قبح تو به حسنا در کلام بعضی مشایخ آمده است که در هیچ عالمی از عالمها
که ذکر آن رود در سماء اخفیا رکنم رجوع بر زبان هیچ کس که از ایشان دو دار درجاه آب
و از بعضی صحابه چیزی رضی الله عنهم منقول است که در پیغمبر شنیده ام که از دو کس یکی
با شما گفتم از یکی دیگر با شما بگویم این حلقوم مرا خواهید برید معا قدر از آن
که در هر دو کلام اشارت است که اشیاع با اغیار در میان نباشد و از آنجا
که هر که اشیاع که در افواه مرکوز گشت این است تمام حکایات که بیان
آن جهرها موجود و این ذکر گذشت و این مقام رجوع کنیم که صاحب سخن
جماعتی که نزد ایشان طریق تفکر بر کنند سخنها حاصل فیه موجوده از غیر ایشان
گفته اند که چون وجوب از وجودهای حقیقت وجود است و حقیقت وجود
بر همه اشیا منبسط و منبسط است چنانکه چیزی موجود نباشد از حقیقت وجود خالی تر از او
پس از این جا لازم آید که حقیقت وجوب از خود منقسم و متکثر باشد
و لازم آید که حقیقت وجوب بوجود همه لطائف و ملابس اشیا خسته و منقسم
معا قدر از این معنی بعد از آن و حاصله فیه موجوده در جواب گفته اند که

انقسام

انقسام و تکثر لازم نیست زیرا که شعاع آفتاب که بر زمین قرار
آن شعاع بحسب ذات خود منقسم و متکثر نیست بلکه انقسام و تکثر حقیقت
آن زمین راست بدلیل آنکه اگر روی زمین را ملاحظه نکنند و ذات
شعاع را با قطع نظر از محل اعتبار کنند هیچ انقسام و تکثر متصور
نگردد و جواب ملاحظه و ملابسه این مسائل شده پوشیده نیست که نور
آفتاب بر لعل فائز است و دفع مرتبه و آن نور اگر بر کانی ثابت
در آفاق تجلی نشد و بواسطه جنت عیان هیچ نقصان بآن نور راه
نیافت و آن نور که بر لعل افتاد هیچ شرف و معنی نیفزود بلکه نور
بر هر محل که تابد شرف خود است و نقصان آن شرف که مفهوم
مرکوز در اذهان آن محل است و اگر آفتاب بر آن نور حجت نیافته
نقص او در نور بخشی تمام نشد بلکه با نقص تعیین والسلام

بلاغ

طلوع رح و سماعی لس مفرضار کوم و محمار

صباک ای ال لطب جمجبک

درنک هو بل



هو الله تعالی

رساله خواجه نصیر الدین طوسی طاب ثراه در علم تقویم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین این مختصریست

در معرفت تقویم مشتمل بر سه فصل فصل اول در حساب جمل آن برین ترتیب است ابجد هوز حطی

کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ برین گونه ا یک ب دو ج سه د چهار

ه پنج و شش ز هفت ح هشت ط نه ی ده ک بیست ل سی

م چهل ن پنجاه س شصت ع هفتاد ف هشتاد ص نود ق صد ر دویست

ش سیصد ت چهارصد ث پانصد خ ششصد ذ هفتصد ض هشتصد

ظ نهصد غ هزار از این جمله بیست و هشت علامت است نه آحاد و نه عشرات

و نه مئات و یکی الف دیگر عددها هم ازین حروف مرکب باشد و بیشتر را اول

دارند و کمتر را پس دارند مثلا یا یازده باشد کب بیست و دو لج سی و سه قمه

صد و چهل و پنج غذفط هزار و هفتصد و هشتاد و نه و چون عدد هزار از هزاران بگذرد

گردد

گردد آن را بر حروف غین که رقم هزار است مقدم دارند چنانکه بغ دو هزار

جغ سه هزار یغ ده هزار قغ صد هزار ظغغلجغشد ششصد و سی و پنج هزار و هفتصد و

پس دو سه هزار و سیصد و شصت و چهار باشد و هم برین قیاس چندانکه باشد باید نوشت

و هر جا که آنجا هیچ عدد نباشد صفری بنویسند بدین شکل ه فصل دوم در ایام حساب

یعنی روزها هفته و نشانهای آن چنین باشد ا یکشنبه ب دوشنبه ج سه شنبه د

چهارشنبه ه پنجشنبه و جمعه ز شنبه و بعضی نشان شنبه صفر کنند فصل سیم

در تاریخ عرب و آن معروف است و نام ماههای ایشان این است محرم صفر ربیع الاول

ربیع الآخر جمادی الاول جمادی الآخر رجب شعبان رمضان شوال ذی القعده

ذی الحجه و اول ماهها را بدین ماه نشان کنند و عدد روزهای هر ماهی یا سی بود

و یا بیست و نه و نشان روزها رقم عدد آن روز بود روز اول از ماه را غره

و روز میان را منتصف خوانند و روز سی ام را سلخ خوانند و چون ماه با آخر رسد

در تقویم بر حاشیه از جانب دست راست بر صفحه اول نام آن ماه که نوشته باشد

نویسند و اول حساب ماه اول از آنجا سی روز گیرند و ماه دوم بیست و نه روز

و تحقیق آن آخر ماه یکجا را سی و یکجا را بیست و نه گیرند و در هر سالی یازده بار در ذی الحجه یک روز زیاده کنند تا سی روز شود و آن روز را کبیسه خوانند ابتدای این تاریخ از هجرت پیغمبر صلعم گیرند از مکه به مدینه **فصل چهارم** در تاریخ رومی و نام ماههای ایشان این است تشرین الاول تشرین الآخر کانون الاول کانون الآخر شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول و ازین جمله روزهای چهار ماه سی سی باشد و آن تشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول است و روزهای هفت ماه دیگر غیر از شباط سی و یک سی و یک باشد و شباط در سه سال پیاپی بیست و هشت بیست و هشت باشد و در سال چهارم بیست و نه روز باشد و روز بیست و نهم کبیسه خوانند و نشان روزها رقم عدد آن روز بود مبدأ این تاریخ از عهد اسکندر فیلقوس رومی گیرند **فصل پنجم** در تاریخ فارسیان و نام ماههای ایشان این است فروردین ماه اردیبهشت ماه خرداد ماه تیر ماه مرداد ماه شهریور ماه مهر ماه آبان ماه آذر ماه دی ماه بهمن ماه اسفندارمذ ماه و روزهای هر ماهی سی باشد و پنج روز پنجه دزدیده در آخر آبان ماه یا در آخر

اسفندارمذ ماه افزایند و آن را خمسهٔ مسترقه خوانند و این ماهها را ماههای قدیم خوانند و مبدأ این تاریخ از اول ملک یزدجرد بن شهریار گیرند که آخر ملوک عجم بود و نشان روزها رقم عدد هر روز باشد و گاه باشد که روزها را به نام هر روز بنویسند و نام روزها به زبان فارسیان این است اورمزد بهمن اردیبهشت شهریور اسفندارمذ خرداد مرداد دیباذر آذر آبان خور ماه تیر گوش دیبمهر مهر سروش رشن فروردین بهرام رام باد دیبدین دین ارد اشتاد آسمان رامیاد مار اسفند انیران و نام روزهای پنجه دزدیده این است اهنود اشنود اسفندمذ هشت هشتویش **فصل ششم** در تاریخ جلالی در عهد سلطان جلال الدین ملکشاه تاریخ نهاده اند که نام ماهها را این تاریخ هم نام ماههای فارسیان است و عدد روزهای هر ماهی سی سی باشند و پنجه دزدیده در آخر اسفندارمذ ماه گیرند و بعد از هر چهار یا پنج سال یک روز دیگر که کبیسه در آخر پنجه افزایند تا شش روز شود و آن روز را کبیسه خوانند روز اول فروردین ماه روزی بود که در نیم روز آن آفتاب در حمل باشد و از حوت انتقال کرده

ادوار روز دی و اول ماههای دیگر را املاء یا ملکی خوانند و ابتدا این تاریخ
از کبیسه ملکشاهی گیرند و در تقویم پنج جدول باریک بر صفحه دست راست پیش از تقویم
کواکب برکشند و در یکی روزهای هفته برقم بنویسند و در چهار دیگر روزهای
ماههای این چهار تاریخ هر روزی را برابر آن روز افتد از روزهای هفته و نام
ماهها بر جانب دست راست آنجا که نوشته باشد بنویسند فصل هفتم در عدد
ستارگان و افلاک ایشان این ستارگان هفت گانه سیاره اند زحل مشتری
مریخ شمس زهره عطارد قمر هر یکی بر فلکی دیگر باشند هم بر این ترتیب
که یاد کردیم و دورترین فلک ها از زمین فلک زحل باشد و نزدیک ترین فلک
قمر باشد و نشانهای این کواکب در تقویم حرف آخر باشد از نامهای ایشان
و از این هفت شمس و قمر را نیرین خوانند شمس را نیر اعظم و قمر را نیر اصغر
و پنج باقی را خمسه متحیره خوانند از آن جهت که هر یکی را استقامت باشد
پس وقوفی پس رجوعی پس وقوفی دیگر پس استقامت دیگر و شمس و قمر را جز
استقامت نبود و زحل و مشتری را علویین خوانند یعنی علویات و زهره و عطارد را

سفلیین

سفلیین خوانند و روش این ستارگان مختلف بود و باقی ستارگان که بر آسمان باشند
بر فلک هشتم اند ثابتات خوانند و بالای او فلک نهم باشد که آن را فلک الافلاک
و فلک اطلس نیز خوانند و او همه افلاک را از جانب مشرق بجانب مغرب
حرکت میدهد بحرکت شبانروزی و دیگر افلاک از مغرب بمشرق حرکت میکنند
هر یکی بحرکت خاص خویش فصل هشتم در بروج دوازده گانه و اجزاء آن دور فلک را
که همه کواکب بر آن حرکت میکنند بدوازده بخش راست کرده اند و هر یکی را
برجی نام کرده اند و هر برجی را بسی بخش کرده اند هر یکی را درجه خوانند و هر درجه را
بشصت بخش کرده اند و هر یکی را دقیقه خوانند و همچنین هر دقیقه را بشصت
ثانیه و هر ثانیه را نیز بشصت ثالثه چندانکه خواهند بخش میکنند و نام آن
برجهای دوازده گانه اینست حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله
میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و نشانهای ایشان چنان
بود که حمل را صفر نشان کنند ٤ و ثور را ا و جوزا را ب و سرطان را
ج و اسد را د و سنبله را ه و میزان را و و عقرب را ز و قوس را ح

و جدی را ط و دلو را ی و حوت را یا و نشانهای درج و دقایق
نشان عددهای بیرونکا باشد و عدد درجات از بیست و نه نگذرد که چون
سی شود برجی باشد و عدد دقایق از پنجاه و نه نگذرد که چون شصت شود
درجه باشد و در تقویم بعد از جدول نهار تواریخ هفت جدول متساوی کشند
جهة مواضع کواکب سیاره در نیم روز هر روزی و در هر جدولی بازاء هر روزی
سه رقم بنویسند یک رقم برج و یک رقم درجه و یک رقم دقیقه و آن موضع
کواکب باشد بقدر درجات و دقایق که در نیم روز آن روز رفته باشد
از آن برج و ابتدا از کواکب آفتاب کنند پس بقمر پس بکواکب بخانه بر ترتیب
افلاک بنهند و چون درجه و دقیقه کواکب روز بروز زیاده شود کوکب مستقیم
بود و چون در نقصان بود راجع و اگر زیاده و نقصان نبود مقیم باشد فصل
نهم در مقدار روش ستارگان در بروج بدانکه آفتاب دوری که جمله
بروج است در یکسال تمام کند و در هر برجی ماهی قطع کند و قمر دوری در بیست و هفت
شبانروز و ثلثی قطع کند و در هر برجی زیاده از دو روز و کمتر از سه روز تمام کند

و زحل

و زحل دوری در سی سال و در هر برجی در دو سال و نیم تمام کند و در هر دوازده ماه و نیم ٥٠
چهار ماه و نیم راجع باشد و مشتری دوری در دوازده سال و در هر برجی در یکسال قطع
کند و در هر سیزده ماه چهار ماه راجع باشد و مریخ دوری در دو سال الّا
یکماه و نیم تمام کند و در هر برجی در یکماه و نیم چون مستقیم باشد و سبکرو تمام کند و در
هر دو سال الّا یکماه و نیم دو ماه و نیم راجع باشد و زهره دوری در حدود
سالی تمام کند و در هر برجی چون مستقیم و سبک رو باشد در بیست و هفت شبانروز
قطع کند و در هر یکسال و هفت ماه و نیم یکماه و نیم راجع باشد و عطارد دوری
هم در قرب یکسال تمام کند و در هر برجی مستقیم و سبکرو باشد در شانزده روز تمام کند
و در هر سه ماه و شانزده روز بیست و دو روز راجع باشد و اما کواکب ثابته
دوری در بیست و چهار هزار سال تمام کنند و در هر برجی در دو هزار سال و در هر
درجه شصت و شش سال و هشت ماه فصل دهم در جوزهر و عوض ماه و دیگر
ستارگان بدانکه آفتاب را مداری باشد که بمیان بروج بگذرد و آن را
منطقة البروج خوانند و ماه را مداری دیگر باشد که با مدار آفتاب

جوزهر معرب گوزهر است
مثل آنکه مدار بر دو نقطه
تقاطع باشد و میان او
[illegible]

در دو موضع مقابل یکدیگر تقاطع کنند آن دو تقاطع را جوزهرین و عقدتین
خوانند پس یک نیمه از مدار ماه در جانب شمال بود از مدار آفتاب و دیگر
نیمه در جانب جنوب و آن عقده را که چون ماه از و بگذرد شمالی شود رأس
خوانند و آن عقده را که ماه از و بگذرد در طرف جنوب رود ذنب خوانند
و مقدار دوری مدار ماه از مدار آفتاب عرض ماه خوانند و غایتش پنج درجه
باشد و همچنان در دیگر کواکب بعد هر یک را از سطح مدار آفتاب عرض آن
کوکب خوانند و تقویم کواکب را طول خوانند و رأس و ذنب را بر عکس توالی بود
مانند کواکب راجع دوری در نوزده سال و دیگر در نوزده ماه و درجه
در نوزده روز قطع کنند تقریب و در تقویم موضع رأس بعد از موضع عطارد
بیاورند برج و درجه و دقیقه و موضع ذنب در مقابل رأس در برج هفتم
او باشد بهمان درجه و دقیقه و بدین سبب موضع ذنب نیارند و باشد
که عرض ماه در جدول جداگانه در پهلوی تقویم او بیارند بدو رقم یکی
درجه و یکی دقیقه و عرض ماه در بعضی از دور که قمر بعد از رأس بود شمالی

صاعد

صاعد زاید باشد و در ربع دیگر که بعد از آن بود و قمر روی بذنب دارد
تا رسیدن بذنب شمالی هابط ناقص بود و در ربع سیوم که از ذنب گذشته باشد
جنوبی هابط زاید بود و در ربع چهارم که بعد از آن بود و قمر روی برأس دارد
تا رسیدن برأس جنوبی صاعد ناقص بود و جمله تجربه را هم عرض باشد و باشد
که در بعضی تقویمها عرض هر کوکبی در پهلوی تقویم او بیاورند و آفتاب را
عرض نبود از جهت آنکه عرض دوری ستارگان بود از آفتاب و آفتاب از راه
خود دور نشود و نشانهای شمالی و جنوبی و صاعد و هابط از طرف اول گیرند
چنانکه شمالی را ش جنوبی را ج صاعد را ص هابط را ه و نشان
زاید و ناقص را از دو حرف آخر گیرند چنانکه زاید را ید و ناقص را قص
نویسند برین مثال شهید شهقص جهید جهقص فصل یازدهم در ساعات
و در تقاطعات شبانروزی را بیست و چهار قسم کنند و هر یکی را ساعت خوانند
و هر ساعتی را شصت قسم کنند و هر یکی را دقیقه خوانند و در تقویم بازاء هر روزی
ساعات و دقایق آن روز بنهند و چون آن بالا رفت و چهار نقصان کنند

نقصان کنند انچه ماند ساعات و دقایق شب باشد و روز از وقت تحویل
آفتاب بجدی تا وقت تحویل آفتاب بسرطان افزاید و در نیمهٔ دیگر کاهد
و شب بعکس باشد پس درازترین روزها از سال و کوتاه ترین شبها وقت
تحویل آفتاب بسرطان باشد و کوتاه ترین روزها و درازترین شبها وقت
تحویل آفتاب بجدی بود و بوقت تحویل آفتاب بحمل و میزان روز و شب برابر باشد
و این ساعات را مستوی خوانند و چون هر روزی را و هر شبی را جدا جدا
بدوازده قسم کنند آن ساعات را زمانی و معوج خوانند و مقدار ساعت
بحسب درازی و کوتاهی شب و روز هرا فزاید و میکاهد و اما ارتفاع آفتاب
مقدار بعد او بود از سطح کناره افق که بر زمین بگذرد و میان ظاهر و مخفی
از آسمان جدا کند و این مقدار بدرجات و دقایق بود و غایتش بوقت
نصف النهار بود و غایت ارتفاع هر روزی در تقویم بعد از ساعات
در جدول جداگانه در پهلو او بنهند هیچ ارتفاع از نود درجه زیاده نشود
فصل دوازدهم در نظر و تناظر بعضی کواکب ببعضی اما نظر آن است که چون

دو کوکب

دو کوکب در یک برج و یک درجه و یک دقیقه جمع آیند آن را قران و مقارنه گویند
پس اگر این حال میان آفتاب و ماه باشد آن را اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب
و دیگر از کواکب متحیره باشد آن را احتراق آن کوکب گویند و چون درجه و دقیقه
دو کوکب در دو برج بود که یکی از آن دو برج سیوم دیگر برج باشد متباعد و مشغول آن را
تسدیس خوانند از جهت آنکه میان آن دو کوکب سدس فلک باشد پس اگر هر یکی
از آن دو برج چهارم دیگر باشد آن را تربیع خوانند چه بعد ربع فلک است
و اگر یکی از آن دو برج پنجم دیگر برج باشد آن را تثلیث خوانند و اگر یکی از آن
دو برج هفتم دیگر باشد آنرا مقابله خوانند و مقابلهٔ نیرین را استقبال خوانند
و اگر یکی از آن در دوم دیگر برج باشد یا ششم یا هشتم یا یازدهم میان
آن دو کوکب هیچ نظر نباشد و از اینجا روشن شود که هر کوکبی را با کوکبی
دیگر دو تسدیس و دو تربیع و دو تثلیث از هر دو جانب و یک مقابله و یک
مقارنه بیش نباشد و جمله آن هشت نظر بیش نشود و راس و ذنب را
با کواکب جز مقارنه نبود آن را مجاسده خوانند و زهره و عطارد را

55

با آفتاب الا احتراق نبود ایشان را با یکدیگر الا قران و تسدیس نبود
از جهت آنکه این دو کوکب از آفتاب بسیار دور نشوند مانند دیگر کواکب چه زهره
بیش از چهل و هفت درجه و عطارد بیش از بیست و هفت درجه از آفتاب دور نشود
از هر دو جانب و چون کواکب متوجه باشند بیکدیگر آن نظر را گویند متصل است
و چون اتصال تمام شود و بگذرند گویند منصرف است و این نظرها را بشش شکل نزد
منجمان در حاشیهٔ تقویم نویسند از جانب راست برابر هر روزی که آن
نظر در وی افتد و آن را اتصالات کلی گویند و نام ماههای چهار
تاریخ را و روزها که در آن شهور بعد تحویل سالها از عرب و عجم
آنجا نویسند و اما تناظر بر دو گونه بود یکی آنکه میان دو کوکب باشد که
هر دو در موضع باشند که بعد هر دو در ساعات روز متساوی باشد
و آن دو موضع بود از دو جانب از سر سرطان و سر جدی که بعد هر دو از
نقطه سر سرطان و سر جدی متساوی باشد مثلا یکی در بیست درجهٔ ثور
و دیگری در ده درجهٔ اسد باشد چه بعد هر یک از سرطان یک برج و

ده درجه

[illegible]

56

ده درجه باشد و از سر جدی چهار برج و بیست درجه و دوم آنکه میان دو کوکب
باشد که هر دو در موضع باشند که در مطالع متساوی بعد و آن دو موضع از
دو جانب سر حمل و میزان که بعد هر دو از نقطهای سر حمل و سر میزان متساوی
باشد مثلا یکی در بیست درجه حمل بود و دیگری در ده درجهٔ حوت چه بعد ایشان
از نقطهٔ سر حمل بیست درجه بود و از نقطه سر میزان پنج برج و ده درجه
و تناظر را هم با اتصالات کلی نویسند و باشد که کوکبی که متصل شود بکوکبی
بر سبیل نظر باشد یا تناظر و پیش از تمام آن نظر باطل شود یا بسبب رجوع
یا بطوء نظر کوکب متصل یا بسبب استقامت این کوکب که اتصال با او بود
یا سرعت سیر او و این باطل شدن را انتکاث خوانند و با بزرن انتکاث
نیفتد و علامتها و نظرها و آنچه بدان تعلق دارد بدین گونه باشد مقارنه
و قران ه تسدیس س تربیع ع تثلیث ث مقابله و استقبال ل
اجتماع ع احتراق ق مجاسده مجا تحویل یل نهار د لیل ل
یوم م تناظر ظر انتکاث کاث فصل نزیم در جمازجات قرو دیگر احوال

[illegible]

دو در صفحهٔ دست چپ تقویم در هر ماهی دو جدول ایام اسابیع و دوم ایام عربیه
در هر جدول آورند یا بنام یا برقم اعداد و محل ماه و یعنی برجی که قمر وقت نصف النهار
در آن برج بود در جدول دیگر نهند و در پهلوی او در جدول دیگر ساعات انتقال
ماه از برجی به برجی و نشان روز اگر انتقال در روز بوده باشد و نشان شب اگر
انتقال در آن شب بوده باشد که بعد از آن روز بود و شش جدول متساوی نهند
جهت نظر قمر بکواکب شش گانه با قاعدهٔ اول آفتاب و بعد از آن کواکب [illegible]
بر ترتیب افلاک و به ازاء هر روز که در روز یا در شبی که بعد از آن روز بود
اگر قمر بکوکبی که از آن شش گانه نظری بوده باشد در جدول آن کوکب رقم آن
نظر و رقم آن ساعت که نظر در آن ساعت بود و رقم دقایق ساعات
و نشان شب یا روز بنویسند و آنچه بازاء روزی بود که در روز یا شبی که بعد از روزی
بود هیچ نظر نشده خالی باند و این اتصالات را ممازجات قمر خوانند
و اجتماع و استقبال که در هر ماهی افتد در صفحهٔ دست راست از جانب راست
اتصالات تنها در دو جدول اربعه نهند و روز یا شب تعیین کنند

و ساعات

و در شرف طلوع کند

و ساعات که از آن روز یا از آن شب گذشته باشد و برج طالع و عاشر و درجات و دقایق
هر یک هم بنویسند و طالع آن بود که در آن وقت بر افق شرقی باشد و عاشر آن بود که میان
شرق و مغرب بر میان آسمان بود و جزو اجتماع هم بنویسند و آن موضعی بود از فلک
که آفتاب و ماه در وی مقارنه کرده باشند و جزو استقبال هم بنویسند و آن بود موضع
آفتاب بود و ذنب موضع ماه در وقت آنکه با آفتاب مقابله کند و ذنب موضع ماه
و حالات قمر هم بنویسند و بعضی در جدول جداگانه بنویسند بعد از ممازجات قمر
در صفحهٔ دست چپ و بعضی هم در بن صفحات نویسند به لون دیگر و حالات قمر یکی
ماه بود با رأس و ذنب که در کدام روز یا شب افتد و بچند ساعت رسیدن ماه بود
بدرجهٔ شرف و درجهٔ هبوط خود و با اول هبوط آفتاب بعضی از طریقهٔ محترقه و بعد از آن
شرف و هبوط کواکب سیارگان و حال طریقهٔ محترقه بگوییم و بعضی رسیدن ماه تحت الشعاع
هم بیاورند و آن وقتی بود که بعد ماه از آفتاب پیش از اجتماع به دوازده درجه
و جدا شده ماه با کید بیاورند و کید را چنان گویند که کوکبی نحس است که بر اثر
مانند کواکب رجوع و دوری نصد و چهل و چهار سال تمام کند در برجی دوازده سال

ماه از آفتاب

در خانه‌ها از خانهٔ از جدول
حاجت

قطع کند چنانکه کوکب بر فلک پدید آید و علامات حالات این است قمر را بادرش

من قمر بازنب نب قمر برف ف قمر بهبوط ط قمر با طریقه محترقه قه قمر بجانب الشمال تحت

قمر با کید کید فصل چهارم در منازل ماه و آن بیست و هشت است و نامهای آنها این است شرطین

بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره صرفه

عوا سماک غفر زبانا اکلیل قلب شوله نعایم بلده ذابح بلع

سعود اخبیه مقدم مؤخر رشا و قمر هر روزی در منزلی باشد و گاه باشد

که زیاده از یک روز در منزلی باشد و گاه بود که بیک روز زیاده از یک منزل برود و موضع

ماه بهر منزلی که باشد بوقت نیم روز نام آن منزل در جدول صدا کانه نهند بیازار

آن روز و بعضی وقت انتقال ماه از منزلی بمنزلی در جدول صدا کانه نهند و چون

فلک دوازده برج است و بیست و هشت منزل حصه هر برجی دو منزل و ثلثی باشد

و شمس هر منزلی را که قطع کند و از آنجا دور شود آن منزل پیش از طلوع آفتاب برآید

و چون ظاهر شود طلوع آن منزل در میان اتصالات کلی بنویسند برازاء آن روز و

بوقت طلوع هر منزلی سقوط رقیب آن منزل باشد فصل پنجم در ظهور و خفا ذکر

الشرف
نیک است بنا و مساجد و درگذ و نقل و تحویل و حرکت و سفر و بیع و شری ...

الهبوط
...

مع الشمس
نیک است دیوار ... و قضاة و علما و اشراف و بنا و مساجد و طاعات و خیرات و مبرات

مع الذنب
...

محترقه
...

تحت الشعاع
...

در این منزل با نقصان هم باشد

احوال کواکب بدانکه کواکب سیارگان علوی پیش از احتراق بهنگام غروب ظاهر

شوند بعد از غروب آفتاب بعد از احتراق پنهان بود و در مشرق ظاهر شوند پیش

از طلوع آفتاب و احتراق ایشان در میان ایام استقامت ایشان بود و مقابله

آفتاب با ایشان در میانه ایام رجوع ایشان بود و اول استقامت و رجوع

ایشان میان دو تثلیث آفتاب بود و زهره و عطارد را هم در میانه استقامت

و هم در میانه رجوع احتراق افتد و در اوایل احتراق رجوع در مغرب مختفی

شوند و در اواخرش در مشرق ظاهر شوند و پیش از احتراق که در میان استقامت بود

در مشرق مختفی شوند و بعد از آن احتراق در مغرب ظاهر شوند و اوقات علامات

ظهور و اختفا هر کوکبی در تقویم در میانه اتصالات کلی بنویسند و اما دیدن

ماه و آنکه از موضع غروب آفتاب در شمال و یا در جنوب ببینند باریک یا روشن

در صفحه صدا کانه جهت هر ماهی نوشته باشند و باشد که احوال سیر کواکب را در جدولهای

صدا کانه تقویمها را ایشان در آن دوازده ورق که گفتیم هم بر رقم بیان

کنند مثلا چون سریع است بر بعضی سیر او بر سیر وسطش زاید بود این رقم بنویسند

وچون بطیء‌تر بود که سیرش از سیر وسط کمتر بود این رقم بص بنویسند وچون سیرش بقدر
سیر وسطش بود این رقم سط بنویسند ومقیم را مقیم ومستقیم را مستقیم مت وراجع را راجع
عت وهر کوکبی را چهار نطاق بود در فلک اوج وچهار نطاق در فلک تدویر باشد
که آن هم بنویسند ونشانهای نطاقات اول اوجی را چنین نویسند اح ودوم را
هح وسیوم را وح وچهارم را هدح ونطاق اول تدویری را اد ودوم را
هد وسیوم را ود وچهارم را هدد وآفتاب را نطاقهای تدویری نبود

فصل شانزدهم در بیان آنچه در تقویم آرند در اوراق دوازده گانه برابر هر روز بنویسند
از اختیارات که آن روز چه کار شاید واز چه کار احتراز باید کرد وما آن را
با جای خود بعد ازین بیان کنیم وپیش از اوراق ماهها طالع سال وصورت زایچه بیاورند
ودر صورت طالع درجات خانهای دوازده گانه از بروج ومواضع کواکب ورأس
وذنب در وقت تحویل ثبت کنند ومواضع سهام هم بنویسند وسهام دلائلی اند که
معروض بود که از موضع کواکب وخانها گیرند واز همه قوی‌تر سهم السعادة وسهم الغیب
باشد وپیش از صورت طالع وقت تحویل آفتاب مرامره وستخرج آن از زیج

بیارند

بیارند وباشد که طالعهای فصلهای دیگر وطالعهای اجتماعات واستقبالات را
هم صورت نهند وصورت طالع را زایجه خوانند وبعد از ورقهای ماهها خسوف
وکسوف که در آن سال اتفاق افتد بیارند وتعیین اوقات واحوال آن کنند و
طالعهای هر یک هم ثبت کنند واما جدولها که پیش از اوراق ماهها وضع
کنند جهة احکام فصول چهارگانه وقرانات واجتماعات واستقبالات وجهة
تواریخ در وآید دیگر بر حسب عادت هر قومی از شرح مستغنی باشد این است معرفة آنچه
در تقویم بکار آید وبعد ازین بعضی از آنچه محتاج باشد در معرفت تقویم بیارند بر سبیل
اختصار انشاء الله تعالی فصل هفدهم در خانها و وبال ستارگان جدی ودلو خانهای
زحل اند وقوس وحوت خانهای مشتری اند وعقرب وحمل خانهای مریخ اند وثور
ومیزان خانهای زهره اند وجوزا وسنبله خانهای عطارد اند وسرطان خانهٔ ماه
واسد خانهٔ آفتاب ومقابل خانهٔ هر کوکبی وبال او بود پس خانهای مریخ وبال زحل
بود وخانهای زحل وبال دیشان وخانهای مشتری وبال عطارد وخانهای عطارد
وبال مشتری وخانهای مریخ وبال زهره وخانهای زهره وبال مریخ ورأس وذنب را

[illegible]

که آن خانهٔ هفتم از طالع است

فانه نحوه وبال هم بخود **فصل هجدهم** در شرف و هبوط ستارگان بدانکه شرف آفتاب
نوزدهم درجه حمل است و شرف ماه سیوم درجه ثور و شرف زحل بیست و یکم درجه
میزان و شرف مشتری پانزدهم درجه سرطان و شرف مریخ بیست و هشتم درجه جدی
و شرف زهره بیست و هفتم درجه حوت و شرف عطارد پانزده درجه سنبله و شرف
راس سیوم درجه جوزا و شرف ذنب سیوم درجه قوس و تمامت برج شرف همه
شرف باشد الا آنکه درجه او اقوی باشد و تا کوکب روی بشرف دارد قوت
شرف روی در تزاید دارد و چون از آن درجه بگذرد روی در نقصان نهد
و هبوط هر کوکبی مقابله شرف اوست هم بر آن درجه و حالش همچو حال شرف بود
و گفته اند که طریقهٔ محترقه بودن قمر باشد میان هبوط آفتاب و هبوط ماه بود
یعنی از اول درجه نوزدهم میزان تا اول درجه سیوم از عقرب **فصل نوزدهم** در
مثلثات و ارباب ایشان حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند و ارباب این
مثلثه بروز آفتاب و مشتری و زحل اند بدین ترتیب و بشب مشتری را بر آفتاب
مقدم دارند و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی اند و ارباب این مثلثه بروز

زهره

[illegible]

زهره و قمر و مریخ باشند و بشب قمر را بر زهره مقدم دارند و جوزا و میزان و دلو مثلثه
هوائی اند و ارباب این مثلثه بروز زحل و عطارد و مشتری باشند و بشب عطارد را بر زحل
مقدم دارند و سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند و ارباب این مثلثه بروز
زهره و مریخ و قمر است و بشب مریخ را بر زهره مقدم دارند **فصل بیستم** در حدود
کواکب هر یکی از کواکب متحیره را در هر برجی حدی باشد و آن حد چند درجه معین
باشد از آن برج و در حدود خلاف کرده اند و مشهور تر حدود مصریان است و آن
برین تفصیل است که درین جدول نهاده اند قد کواکب درجه چند مخصوص بود از هر برجی
و ازین خمسه متحیره رابیش نبود والله اعلم بالحقایق الاحوال **جدول حدود بزعم مصریان**

الحمل	ی	و	ه	یب	د	ک	خ	که	ل	ل
الثور	ه	ح	د	ید	ی	کب	ل	کز	خ	ل
الجوزا	د	و	ی	یب	ه	یز	خ	کد	ل	ل
السرطان	خ	ز	ه	یج	د	یط	ی	کو	ل	ل
الاسد	ی	و	ه	یا	ل	یح	د	کد	خ	ل
السنبله	د	ز	ه	یز	ی	کا	خ	کح	ل	ل
المیزان	ل	و	د	ید	ی	کا	ه	کح	خ	ل
العقرب	خ	ز	ه	یا	د	یط	ی	کد	ل	ل
القوس	ی	یب	ه	یز	د	کا	ل	کو	خ	ل
الجدی	د	ز	ی	ید	ه	کب	ل	کو	خ	ل
الدلو	د	ز	ه	یج	ی	ک	خ	که	ل	ل
الحوت	ه	یب	ی	یو	د	یط	ل	کح	خ	ل

فصل بیست و یکم در وجوه دیگر حکمای ترک اکثر آنها وجوه آن است که هر برجی را سه قسم
کرده اند و از حمل ابتدا کرده اند ثلث اول را بصاحب بیت برج داده اند (اوش را بخانه) و ثلث دوم بشمس
و سیوم آن را بفلک شیب او یعنی زهره و ثلث اول ثور آن را که شیب زهره بود
یعنی عطارد و ثلث دوم قمر را و ثلث سیوم آن را که بالای همه است یعنی زحل
و بعد از آن مشتری و مریخ هم برین قیاس تا آخر حوت که نوبت هم با مریخ رسد و
او را دو وجه پهلوی هم افتد و آن ثلث آخر حوت و ثلث اول حمل باشد و وجه را
صورت نیز گویند و آن این است یعنی جدول وجوه این است

ثلث اول ثور را بزهره که شیب فلک ... و ثلث دوم را بعطارد که شیب فلک عطارد است و ثلث سیوم را بزحل که بالای همه است ... قسم دوم را بمریخ ... الی آخر

و گاه باشد که بروج را همچنان سه قسم کنند و ثلث اول را از هر برجی بصاحب آن
برج دهند و ثلث دوم را بصاحب آن برج از همان مثلثه که بعد از آن بود (برج دوم آن مثلثه)

و ثلث

و ثلث آخر بصاحب آن برج که باقی بود از مثلثه مثلاً ثلث اول از حمل اول بمریخ دهند
و ثلث دوم بشمس که صاحب اسد است و ثلث سیوم بمشتری که صاحب قوس است
و ثلث اول ثور بزهره دهند که صاحب اوست و ثلث دوم بعطارد که صاحب
سنبله است و ثلث سیوم بزحل که صاحب جدی است و همچنین در دیگر برجها و این قسم را
دریجان خوانند

و همچنین هر برجی را به نه قسم متساوی قسمت کنند و قسم اول را از حمل بمریخ دهند
که صاحب اوست و قسم دوم را بصاحب ثور یعنی زهره و قسم سیوم را
بصاحب جوزا یعنی عطارد و قسم چهارم بصاحب سرطان و قسم پنجم بصاحب
اسد و قسم ششم بصاحب سنبله و قسم هفتم بصاحب میزان و قسم هشتم بصاحب عقرب

قسم نهم بصاحب قوس پس اوّل اوّل ثور صاحب جدی را
بود یعنی زحل و قسم دوم هم او را بود که نیز دلو و سیوم
مشتری را بود صاحب حوت و چهارم مریخ را بود
صاحب حمل و همچنان تا آخر بروج و ازین ترتیب لازم
آید که هر قسم از هر سه برج که یک مثلثه باشند یک
کوکب را بود مثلاً قسم اوّل از مثلثهٔ آتشی یعنی حمل
و اسد و قوس مریخ را بود و قسم دوم از مثلثهٔ خاکی
یعنی ثور و هم از سنبله و هم جدی زحل را بود و قسم سیوم
از هر سه برج مشتری را که صاحب حوت است و این
قسمت را اثنی عشریه خوانند و همچنین هر برجی را بدوازده
قسم کنند هر قسمی را دو درجه و نیم باشد و قسم اوّل را
بصاحب آن برج دهند و دوم را بصاحب برجی که
بعد از وی بود بر ترتیب تا تمامت اقسام بصاحب بروج

دوازده کانه

دوازده کانه برسد و این قسمت را اثنی عشریه خوانند و چون
کوکب یا دلیلی دیگر در برجی بود چند درجه و دقیقه
از آن برج قطع کرده باشد دو درجه و نیم از آن بمقدار
حصّهٔ همان برج باشد و دو درجه و نیم حصّهٔ برجی که
بعد از او بود تا اینجا که کمتر از حصّهٔ برجی باشد از آن
قدر هر درجه را دوازده درجه و هر پنج دقیقه را
یک درجه و هر دقیقه را دوازده دقیقه بدهند از برجی
که نوبت با او رسیده بود آنجا که برسد موضع اثنی عشریه
آن کوکب یا آن دلیل بود مثلاً کوکبی در یازده درجه
و چهل و دو دقیقه از ثور باشد ازین مبلغ ده درجه حصّهٔ
چهار برج باشد که آن برجها ثور و جوزا و سرطان
و اسد باشند و یک درجه باقی را دوازده درجه باشد
و چهل دقیقه را هشت درجه دیگر جمله بیست درجه شد

و دو دقیقه از بیست و چهار دقیقه و این جمله آن برج سنبله باشد که نوبت باو رسیده باشد
پس اثنا عشریه این کوکب در بیست درجه و بیست و چهار دقیقه از سنبله باشد و همه برین
قیاس بباید کرد فصل بیست و دوم در اوج و حضیض ستارگان و جهار آفتاب و پنج ستاره
متحیره در هر دو هزار سال از برجی ببرجی میشوند و بشصت و شش سال شمسی یک درجه
قطع کنند و حضیضهای ایشان مقابله اوجهای ایشان بود الا کوکب عطارد که اورا
دو حضیض بود بر هر دو تثلیث اوج او و درین تاریخ که ششصد و پنجاه و هشت است
در تاریخ عرب اوج زحل در دهم درجه قوس است و اوج مشتری در آخر درجه سنبله
و اوج مریخ در هفتم درجه اسد باشد و اوج آفتاب در بیست و هشتم درجه
جوزا باشد و اوج زهره در هجده هم درجه جوزا باشد و اوج عطارد در اول
درجه عقرب و حضیضهای او ازینجا معلوم شود و این اوجها بحسب زیج شاه
است و در دیگر زیجات مختلف باشند و اما قمر را اوج در وقت اجتماع و استقبال باشد
و حضیض در وقت دو تربیع آفتاب فصل بیست و سیم در احوال بروج حمل و ثور و جوزا
برجهای بهاری اند یعنی چون آفتاب درین برجها باشد بهار بود و سرطان

و اسد

یعنی چون آفتاب درین برجها باشد
تابستان باشد

و اسد و سنبله برجهای تابستانی اند و میزان و عقرب و قوس برجهای خریفی اند و جدی
و دلو و حوت برجهای زمستانی اند و برجهای اول این چهار فصل را منقلب خوانند
و آن حمل و سرطان و میزان و جدی بود و برجهای میانه فصلها را ثابت خوانند
و آن ثور و اسد و عقرب و دلو باشد و برجهای آخر فصلها را ذو جسدین خوانند
و آن جوزا و سنبله و قوس و حوت بود و برجهای بهاری و تابستانی شمالی عالیه
باشند و برجهای خریفی و زمستانی جنوبیه و منخفضه باشند و حمل مذکر و نهاری بود
و ثور مؤنث و لیلی بود بدین ترتیب یکی مذکر و نهاری و یکی مؤنث و لیلی پس
بروج مثلثه آتشی و هوائی مذکر و نهاری باشند و بروج مثلثه خاکی و آبی
مؤنث و لیلی و بروج آتشی و هوائی گرم و بروج خاکی و آبی سرد و بروج
آتشی و خاکی خشک و بروج هوائی و آبی تر و بروج زمستانی و بهاری معوجه
الطلوع باشند و بروج خریفی و تابستانی مستقیم الطلوع فصل بیست و چهارم در
احوال کواکب زحل و مریخ نحس اند زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و مشتری و
زهره سعد اند مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر و عطارد با نحس نحس بود.

و با سعد قوی‌ترین از تثلیث و تسدیس سعد باشد و لذا مقابله و لذا تربیع و مقارنه
نحس و رأس سعد است و ذنب و کید نحس است و کواکب علوی و شمس مذکر و نهاری اند
الا مریخ مذکر است و لیلی و زهره و قمر مؤنث و لیلی اند و عطارد با مؤنث مؤنث
باشد و با مذکر مذکر و زحل سرد و خشک است و مریخ و شمس گرم و خشک و مشتری
و زهره گرم و تر اند و با اعتدال نزدیک و قمر سرد و تر است و عطارد با هر کوکبی
که باشد طبع او گیرد و در تذکیر و تانیث همچنان **فصل سی و پنجم** در خانهای دوازده گانه
آن برج و درجه که از مشرق طلوع میکند در هر وقتی آن را طالع خوانند و آن خانه
زندگانی و جان و تن و عمر باشد و ابتدای هر کار تعلق بآن خانه دارد و بعد از آن
خانه دوم باشد و آن خانه معیشت و مال باشد پس خانه سیوم خانه
برادران و خواهران و خویشان و نقل و تحویل باشد پس خانه چهارم و آن را وتد الارض
خوانند و آن خانه پدران و ملکها و عواقب کارها باشد و خانه پنجم خانه فرزندان
و شادیها و هدیها و تحفه و ... و خانه ششم خانه بندگان و خدمتکاران
و رنجوریها و چهارپایان خرد باشد و خانه هفتم وتد غارب و نظیر طالع

و خانه

و خانه زنان و انبازان و خصمان و غایبان باشد و خانه هشتم خانه ترس
و مرگ و نکبت و میراث باشد و خانه نهم خانه سفر و علم و دین باشد و خانه
دهم خانه عمل سلطان و جاه و رفعت و منزلت و ام باشد و آن را
وسط السماء خوانند و خانه یازدهم خانه امید و سعادت و دوستان باشد
و خانه دوازدهم خانه دشمنان و بند و زندان و بدبختی و چهارپایان بزرگ
باشد و هر خانه را چند درجه و دقیقه باشد و آن را مرکز آن خانه خوانند
و قدر هر خانه از پنج درجه پیش از آن موضع باشد تا پنج درجه از آن موضع خانه
که بعد از آن بود و ازین خانها طالع و دهم و هفتم و چهارم اوتاد اند و یازدهم (عاشر سابع رابع)
و پنجم و دوم و هشتم و ششم و دوازدهم ساقط اند از طالع و از همه خانها
[illegible]
قوی‌تر طالع و عاشر بود پس هفتم پس چهارم پس یازدهم پس نهم پس پنجم پس
سیوم پس دوم پس هشتم و باقی ضعیف و ضعیف‌ترین همه دوازدهم و ششم است
که هم زایل اند و هم ساقط و این دوازده خانه بچهار ربع باشد یکی از عاشر
تا طالع و آن ربع مذکر بود و دیگر از طالع تا رابع و آن ربع مؤنث بود و از آن

موضع

در ربع صاعد باشند و مقابل ربع مذکر مذکر بود و مقابل ربع مؤنث مؤنث
و مقابل صاعد منخفض و از قفا بهار طالع هرچه نام او طاق بود چو یکم و سیم و پنجم و
هفتم مذکر بود و هرچه نام او جفت بود مؤنث باشد **فصل بیست و ششم** در فرح کواکب
و آنچه بدان ماند فرح زحل در دوازدهم بود و فرح مریخ در ششم و فرح مشتری در یازدهم
و فرح زهره در پنجم و فرح آفتاب در نهم و فرح قمر در سیوم و فرح عطارد در طالع
و مقابل و فرح را ترح و آفت خوانند کواکب نهاری روز در فوق الارض و به شب
تحت الارض و کواکب لیلی را بعکس خیر خوانند و همچنین بود کواکب مذکر
در ربع مذکر و خانه مذکر و بعضی کواکب مؤنث در ربع مؤنث و خانه مؤنث
قوت دیگر باشد شبیه بفرح و خیر **فصل بیست و هفتم** در حال نظرها تثلیث و تسدیس
هر دو نظر دوستی اند و تثلیث تمام دوستی و تسدیس نیم دوستی و مقابله و تربیع
نظر دشمنی مقابله تمام دشمنی و تربیع نیم دشمنی و نظر دوستی سعود نیک باشد
و نظر دشمنی با ایشان بد نباشد و نظر دشمنی نحوس بد باشد و نظر دوستی با ایشان
بد نباشد و مقارنه و مجاسده با سعود تمام سعادت باشد و با نحوس تمام

نحوست

نحوست و تناظر بکار نظر باشد و قدر نظر را اجرام خوانند و جرم علویین نه درجه پیش از کواکب
و نه درجه پس از کواکب باشد و جرم سفلیین هفت درجه پیش و هفت درجه پس و جرم مریخ
هشت پیش و هشت پس و جرم آفتاب در هر دو جانب پانزده و جرم قمر در هر جانب دوازده
درجه و جرم راس و ذنب همچو جرم قمر باشد و کوکبی را با کوکبی ناظر خواهد شد چون تا جرم
برسد متصل شود و اتصال آنگه بغایت رسیده باشد و چون از نظر بگذرد منصرف شود
و درجات انصراف چون درجات اتصال باشد و قمر چون برجی انتقال کند کوکبی
ناظر خواهد شد اما هنوز بحد اتصال نرسیده باشد گویند بعید الاتصال است و اگر
منصرف شده باشد و دیگر کوکبی را نخواهد دید گویند خالی السیر است و اگر در برجی بود که هیچ
کوکب را از شکل نه باقی نه بیند اصلا گویند وحشی السیر است **فصل بیست و هشتم** در دلالات
کواکب از طبقات مردم زحل کوکب پیران و مشایخ و دهقانان و ارباب ضیاع و
قدیم و از میان سیاه باشد و مشتری کوکب قضاة و اشراف و ارباب مناصب بود
و مریخ کوکب سپاهیان و اهل سلاح و ترکان و عیاران و دزدان باشد و شمس کوکب
پادشاهان و حکام و بزرگان و امرا و زهره کوکب زنان و طفلان و شاعران

و اهل طرب باشد و عطارد کوکب وزرا و دبیران و اصحاب دیوان و عاملان
و بزرگان و شاعران باشد و قمر کوکب رسولان و جاسوسان و عوام و پیکان و رسولان
باشد **فصل بیست و نهم** در احوال روزها و اختیارات چون قمر مسعود باشد بیشتر کارها را
شایسته باشد و در اتصالات بیشتر بود از بروج منقلب تجارت و خرید و فروخت را
نیک بود و از بروج ثابت دخول بلد و بنا و کارها بنیان را عظیم نیک بود و از بروج ذو جسدین
سفر را و اگر اتصالات به زهره بود از بروج منقلب جامه نو بریدن و نو پوشیدن را و از بروج
ثابت الا عقرب زفاف کردن خوب است و از بروج ذو جسدین تزویج و در کشت نیکو
بود و اگر قمر ناظر به کوکب نحس بود به نظر دشمنی نباشد الا شر و تخریب بناها و قتل سباع را
و اگر نظر دوستی بود به زحل از بروج ارضی عمارت و صناعت را شایسته باشد و از بروج آبی
بریدن کاریزها و جویها و از بروج ثابت بناهای شهرها و حصارها و اگر ناظر بود به مریخ به نظر
دوستی از بروج منقلب سواری و گریزدن را نیکو بود و از بروج ثابت تعبیه لشکر را و از
بروج ثابت تعبیه لشکر را و از بروج ذو جسدین اصلاح سلاح و ترتیب آلات حرب را
و اگر شمس ناظر بود از بروج منقلب به نظر دوستی سفر و دخول از در دیگر پادشاهان و وزرا

بروج ثابته و دخول بلد و ابتداء اعمال و اشتغال مهمات سلطانی و بستن عهدها
و بیشتر کارها را و از بروج ذو جسدین دیگر کارها بزرگ و از بروج آتشی [illegible]
پیرایه و گداختن زر و سیم را اما اگر نظر عداوت بود در او خیری نبود الا آنکه در
اجتماع یکی بود امور پوشیده کردن مثل دفینه نهادن و رازها نهان کردن و در استقبال
برضد آنچه در اجتماع گفته شد و اگر ناظر به عطارد باشد و عطارد مسعود بود نیز
نظر مسعود باشد تعلیم و کتابت و بحث و مجادله و مناظره را شاید و در برجی که بصورت مردم
بود و لکن رجحان بجوزا بود و سنبله و نیمهٔ اول از قوس ممتزج بعطارد و دو پیکر
ممزوج مسعود دیگر باشد اگر قمر در خانه مریخ و مشتری و ضد را در بروج آتشی یا هوائی
که قمر صاعد باشد در شمال در برج ثابت یا ذو جسدین و زحل و چهارم
یک حال **فصل سی ام** در معرفه احوال که بدان احتیاج افتد در اختیارات
جزو اصلاح طالع قمر و صاحب موضع او و کوکب که کار را بدو خواهند کرد و منسوب
بود و طالع وقت و صاحبش و اوتاد بکار باید کرد و اصلاح طالع آن بود که خوش حال
بوند و مسعودان ناظر بود و صلاح حال کوکب آن بود که ایشان را قوت دادند

۷۵

بود چنانکه در خانهٔ خود که در شرف یا در مثلثه یا در حد یا وجه خود باشد یا در آن ربع که روی
طالع دارد یا در اشکال صاعد باشند یا مستقیم السیر باشند یا زاید در سیر و یا در قوت عارضی
بود و آن چنان بود که در فرح یا خانهٔ اوتاد و یا مایل الاوتاد یا ناظر بطالع یا در ربع و خانهٔ
طبع ل
موافق طبیعت خود یا سعود باشند و آن چنان بود که ممازج سعود بود بنظر یا بتناظر و فساد حال
سبب
کوکب و ضعف آن بیان ضد آنها بود چون وبال و هبوط و حضیض و رجوع و احتراق و نحوس
کواکب در خانهای زایل و ساقط و ممازجت نحوس و امثال آن و سعود قوی در خیر بیفزاید
و ضعیف از خیر بکاهد و نحس قوی از شر باز ایستد و ضعیف در شر بیفزاید و باید که کارها
منقلب در بروج منقلب و ثابت را در بروج ثابت اختیار کنند و اتصالات قمر بکواکب که مناسب
آن کار بود مثلاً جامه بریدن و نو پوشیدن قمر در برج غیر ثابت متصل زهره
که کوکب زینت است و سفر را قمر در برج غیر ثابت خاصه که بود چون سفر کردن در خشکی باشد
دریا
یا آبی اگر در دریا باشد متصل بسعد و منصرف از سعد و نهم که خانهٔ سفر است و هفتم
که خانهٔ مقصد است و هر دو سعود و تعلیم را در برجی که در صورت مردم بود و آن جوزا
و هر که اند و سنبله و نیمهٔ اول قوس ممتزج بعطارد و امتزاج محمود و بکر با به شدن را قمر در خانهٔ

بیا

یا کوکب مسعود در ربع ... یا سعد ... [illegible]

۷۶

بیک نمر
برج و مشتری و قصد کردن قمر در برج هوائی یا آتشی خوش حال و اگر قصد بردن زراعت
و درخت کنند باید که قمر در جوز اجتماع و بنا نهادن را باید که صاعد بود و در شمالی در ربع
ثابت یا ذوجسدین و زحل و چهارم بیک حال و قوی باشد و در اعمال سلطانی باید
که قمر در شرف باشد یا در خانهٔ آفتاب یا ناظر به آفتاب بدوستی و تجارت را
در برج منقلب سعود مشتری یا عطارد و بیع و شری را قمر در برج منقلب اما در بیع
برجی منصرف از سعد اما در شری متصل بسعد برابر قیاس و در این مختصر این
قدر اختصار کردیم و اگر کسی زیاده ازین خواهد به کتب این علم رجوع
کنند تم بالکل بعون
الملک الوهاب سنه ۱۲۴۲

والسلام
...

نسیل تهرخ هلدی مهخر بشب ربب دوم میدر

نسیل تهرخ هلدی مهخه

ناری شمس مریخ زحل · ترابی زهره قمر مریخ · هوائی زحل عطارد مشتری · مائی زهره مریخ قمر

فلوکا بجیه خطکج سصیط هیاکز ده یه باج سبج بحج

فلوکا · بجیه · خطکج · سصیط

شرف زحل میزان به بیست و یک درجه · شرف مشتری سرطان به پانزده درجه · شرف مریخ جدی به بیست و هشت درجه · شرف شمس حمل به نوزده درجه

هیاکز · ده · یه · باج

شرف زهره حوت به بیست و هفت درجه · شرف عطارد سنبله تا پانزده درجه · شرف قمر بثور سه درجه

سبج · بحج

شرف راس جوزا سه درجه · شرف ذنب قوس سه درجه

اهسبور جزخ داد هی وجه زدل

اهسبور · دل · دهی

روز یکشنبه شب پنجشنبه شمس است · روز دوشنبه شب جمعه قمر است · روز چهارشنبه شب یکشنبه عطارد است · روز پنجشنبه شب دوشنبه مشتری است

حروف سال

اه ج ز د ب و د

۱ ۵ ۳ ۷ ۴ ۲ ۶ ۴

حروف ماه

محرم (ز) صفر (ب) ربیع الاول (ج) ربیع الآخر (ه) جمادی الاول (و) جمادی الآخر (ا)

رجب (ب) شعبان (د) رمضان (ه) شوال (ز) ذی القعده (ا) ذی الحجه (ج)

اگر خواهی که بدانی اول ماه کدام روز است آنچه از هجرت گذشته هشت هشت طرح کن آنچه بعد از هشت بماند از حروف سال بگیر مثلاً اگر یکی بماند الف باشد و اگر دو بماند ه باشد و اگر سه بماند ج باشد و اگر چهار بماند ز باشد و اگر پنج بماند د باشد و اگر شش بماند ب و اگر هفت بماند و اگر هشت بماند د باشد بعد از آن حروف ماه و حروف سال را بگیرد و بجمل حساب کند و چهار دیگر اضافه کند آنچه از عدد حاصل آید هفت هفت طرح کند و تتمه که بماند از یکشنبه حساب کند بدان روز که رسد اول ماه آن روز باشد اگر یک بماند یکشنبه و اگر دو بماند دوشنبه و اگر سه بماند سه شنبه و اگر چهار بماند چهار شنبه و اگر پنج بماند پنجشنبه و اگر شش بماند جمعه والله اعلم ، الصواب

در بیان شهور عربیه [illegible]

محرم [illegible] عرب حرام [illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس سعادت اساس وشکر عبادت لباس معبودی را که اعلام
نبوت وولایت ورسیدان فترت وهدایت افراشت وارقام
حقایق احکام قدس را الهام بر صحایف قلوب علما والواح
ارواح حکما ادکاشت رباعی ای نور تو در جبههٔ اشیا ظاهر ؛ در
منظر چشم لایزالی ناظر ؛ عالم همه از نور تو روشن گشته ؛ هم اول
این سلسله و هم آخر ؛ ودرود خجسته ودرود بر انبیا واولیا که
برای تحقیق دقایق وتحصیل حقایق کمر اجتهاد بر میان جان بسته‌اند
واصنام مناهی وملاهی را بضربت وتایید الهی شکسته خاصه
بر حضرت مصطفی که بیمنت کس از سرچشمهٔ فیض اقدس استفاضه نموده
ابواب عنایت سرمدی بر روی نیت ... گشوده رباعی آن روز
که آفرینش لوح وقلم ؛ در بزم عیان نهاده نور تو قدم ؛ کردند

محققان

محققان اسرار قدم ؛ بر صفحهٔ دل حرف وفای تو رقم ؛ ودر آل
ولایت مآل واصحاب هدایت مآب آنحضرت که بشعبان خاک
آستان سرمبادات بر عرش مجید سوده‌اند وبر سریر امامت وخلافت
متمکن ودر مدینهٔ رأفت ورحمت متوطن شده اما بعد بر مسافران
مراحل طریقت ومجاوران منازل حقیقت مخفی نیست که علم
روشن تر ستاره‌ایست که در آسمان ماهیت انسان تابنده ونادرتر
غنچه‌ایست که در چمن حقیقت شکفته ... بهر نفس ناطقه که بزیور حکمت
آراسته گشت در سلک فرشته است ودر ارقام سعادت ابرار
رجیمی استعد لها او نوشته علی که گنجینهٔ علم فاله شده باشد چون
برنه باش که او را جان نیست وولی که برشکه حکمت رسیده
از غایت قلبی روان نیست الناس موتی واهل العلم احیاء
والناس مرضی وهم فیه اطباء والناس ارض واهل العلم فیهم
سماء ونور وفاخر النور ظلمات وزمرة العلم راس الخلق کلهم

دانا بر دانش‌پژوهان دانشمند عضا ∴ علم مفتاح کنوز حقایق و مصباح رموز
دقایق و نظام سلسلهٔ وجود و قوام مرتبهٔ شهود است که علی علیه السلام معرفت
راه دهد ∴ علمت دل آگه و جان آگه دهد ∴ گر جاه طلب کنی تو را
جاه دهد ∴ ور حق طلبی بقا را با الله دهد ∴ و بگفتم انا مدینة العلم و علی
بابها که در جامع ترمذی مسطور است و انا میزان الحکمة و علی لسانها
که در رسالهٔ عقیقیه امام غزالی مذکور بر طالبان طرق دقایق
و شاربان رحیق عرفان واجب است که متوجه باشند بباطن
ملکوت موطن حضرت رهبر الکونین امام المحجبین یعسوب الولایت صلی
الکعبتین خورشید سپهر امامت جمشید سریر کرامت واقف معارج
لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهد مجمع قرآن
مجاهده در درج کفایت کلید مخزن عنایت عالم اسرار حقیقت
عارف اطوار طریقت سردار عسکر جلادت عسکر پور شجاعت مظهر
انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحهٔ کتاب ولایت خاتمهٔ

مصحف

مصحف وصایت عنوان صحیفهٔ عنایت دیباچهٔ رسالهٔ هدایت
مرکز دایرهٔ سیادت قطب فلک سعادت شمع لگن فتوت سرو چمن
صباحت نمک خوان ملاحت قمر سما سماحت قاضی محکمهٔ قضا
و قدر صاحب راز حضرت سید البشر آئینهٔ اسما و صفات
الهی لافتی مرتبهٔ خلافت پناهی منصوص نص من کنت مولاه
فعلی مولاه مخصوص بنص ما انتجبته و لکن الله انتجبه که هر فقره
از ذو الفقار کلام او طبقه از طبقات فضا و حرب را
در هم شکسته و سلسلهٔ دلیران ولایت منقطع و دل صاحب هوشان
او پژمرده **شعر** قنبرش را چون سرلوح الوجه فی الدارین است ∴
نور میگیرد مدام از رخ قنبر آفتاب ∴ لافتی الا علی در سینهٔ جمع
کرده نقش ∴ ور نه از بهر چه می‌خواند فتی در آفتاب ∴ چون گوی
صفت صاف زغیر مهر او ∴ خرقهٔ ازرق کند از چرخ در بر
آفتاب ∴ در قیامت چون رساند شربت کوثر بخلق ∴ جام گردد

در کس رجوع کرد آفتاب * گرش لی لاله رخش خواهم که سازم نگار
در خیال می‌شوم هر دم مصور آفتاب * که ز مغرب باز گردید
برای عشقش * گر نشد او در زمان منقاد چون گرد آفتاب * نور
می‌بخشد به خاص و عام عالم بی دریغ * شد مگر از خاک در کاشش
مجمر آفتاب * یا رب تا سر عرق نور معرفت می‌چکد * گویا ز...
با نورش زهار آفتاب * آدم اولیا خاتم الاوصیا صاحب
اقسام مناقب ناصب الاعلام مناصب اسد الله الغالب
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب سلام الله علیه و علی من تقرب الیه
و از سخن او که مقبول بلغا بکه و شرب و سلم فصحای مشرق و مغرب
است دلباس اسرار دین و اقتباس انوار یقین کنند خاصه
دیوان اشعار حقایق شعار او که بی شایبه تکلیف و بی آرایش
تصنیف آسمانیست پر از کوکب حقایق و چمنیست پر از شقایق
دقایق عجایب آیات غرایب نزهته رغایب غایات کتابی که دره

حقایق

حقایق الحکام دقایق حکمته حقایق احکام رقایق لسطه
مرتبه مشتمل بر هزار بیت معمور و سفینه منطوی بر جواهر بحر مسجور
جوامع اذکار لوامع فکره جوامع آثار قواعد غره
مدارس تنزیل مجالس غبطه مغارس تاویل فوارس منعه
مدارک توحید مدارک رتبه مسالک تمجید ملایک نضره
کان پر از جواهر لطایف بحری پر لآلی معارف شوارق مباحث
موارد رتبه بوارق نکات غوارب رتبه جواهر انبار
زواهر رتبه ظواهر ابنا و قواهر محوله کیمیایی که ترکیب
نقص را بصورت نوعیه کمال رساند عین الحیوتی که تشنه لبان بادیه
حجاب را از زلال وصال چشاند نبایر انوار ابصار غره
مرایر آثار ذخایر دعوه شاهد مناجات معاید نیاحته
معاید مناجات مبانی قضیه فواید الهام زواید نعمه
عواید الهام موارد نعمه در ظروف حروفش الوف اسرار مندرج

و در سواد مدلولش مضمون [illegible] منبع آفتاب حقیقت از برج ارقام
او لامع و ظاهر معانی ابیات او مانند لآلی مرتب کامل و ظاهر

لطایف اخبار و ظرایف منتخبه   صحایف اخبار و لطایف مختصه
حصول عنایات و وصول تحیه   حصول اشارات و وصول عطیه

در کلام خاتم اولیا آمده است که نطق اخص خواص انسان است
و در تتابع درک خط نطق انسان بر طبق مرتبه اوست در کمال
و نقصان و چنین کمال صوری و معنوی آنحضرت مانند آفتاب درخشان
لامع است کلام حقایق نظامش مطابق آن و لایق است رباعی
شاهی که مهش علوم و مهرات کثیر :: تا طرح کتاب اوست قرآن عزیز
گر قدر کلام او ز قیع آید صورت :: در خانه نگنجد ار بیایند همه چیز
و چون ذره خاکسار و قطره بمقدار حسینی ابن معین الدین میبدی
ستر الله عیوبه بالفیض السرمدی در سایر اوقات بدان کلام او
متوجه و با لآلی حکمت او متبرکست از عالم غیب اشاره مژده

دررسید

دررسید که این دیوان وسیع میدان را شرح باید
نوشت و تخم سعادت دهر را در ارض قابلیات باید کشت
بنابراین مقدمه قدم در این بحر عمیق نهادم و در مدینه علم را
بمفتاح تحقیق گشادم و در تنقیح مقاصد و توضیح معاقد آن قصب
السبق را از اقران ربودم و احتراز از ایجاز و اخلال واجبات
از اطناب و اسهاب التزام نمودم رباعی این نظم که نعت او در کرامت
ز فکر :: دل که سجهانی بهر طایفه ذکر :: با سینه تا کنون ابد
شریف :: بود عروس معانیش همه بکر :: و هرچند بتفاصیل معلوم
نیست که این بحر ذخار شک غیر صاحب است واما اگر یک بیت
شعر اوست مرا در دنیا و آخرت کافیست شعر بکه تا به
مهر حیدر بهر دم ذره بیمار رخم :: داستان سرور فراز بمالی از لا
رخم :: چون نخجیر کویم ز شعر خوش که آن حسن تر است :: یار در درد
کند فکر فلک بیمار رخم :: بهر وصافی او سرتا قدم گشتم زبان

تا گرد در غیر وصف خط ما برار او جوار حق؛ طبع من تا گشت چون دریا ز فیض
مرتضی؛ ابر کو هر بار جوید فیض از دریای حق؛ گر نبودی ذو الفقار
مهر او در دست دل؛ لقمهٔ کهربا از این نفس اژدرهای حق؛
خاک راهش در دو چشم من بجای سرمه است؛ بیک دیدم آخر آن کعبهٔ
مینای حق؛ نه که من تنها بمدحش می‌نمایم تر زبان؛ غیر از این هرگز کسی
نشنیده از آبای حق؛ ای صبا در کویت خاکم ببر بر کف
بعد حمد چون فروز نور زهر انجم حق؛ التماس از ارباب ذوق
و اصحاب تحقیق آنکه بعد از تقدیم مراسم تدقیق چون نظر بر منبع
زلل و مواقع خلل اندازند آن را رقم زدهٔ خامهٔ اصلاح
سازند چه فقیر از آن مباهات دارد که جز و از خاک راه عجمیه نشمارد

تا قید

و نعم شربنا و اهرقنا على الارض فضله و للارض من کاس الکرام
نصیب؛ رباعی؛ من خود چه کسم که در شمار باشم؛ یا در صف اهل دل
سوار باشم؛ مقصود من این است که در شأن علی؛ گویم سخنی چند و
بکار آیم

بکار آیم؛ و قبل از شروع در شرح ابیات مطالب
بلند و مآرب ارجمند که در اثنای شرح مفید است و اکثر آن
مشتمل بر فایدهٔ جدیده است مسطور خامهٔ تحریر و مذکور
نامهٔ تقدیر خواهد شد در ضمن چند فاتحه و من الله کشف
الاسرار و اللائحه فاتحهٔ اولی در بیان راه راست که مسلوک
اصفیاست قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی
فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ؛ نظم؛ در لسان اصول و معقول دو نوع از
عقاید یا بطریق فکر است و آن مسلک متکلمان و حکمای مشائیان است
یا بطریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکما که ایشان را
اشراقیان نیز خوانند مثل الفریقین کالاعمی و الاصم و البصیر
و السمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون؛ و در طریق اول
خار شبهه و شک بسیار است و قدم اکثر را از افکار
مثنوی؛ پای استدلالیان چوبین بود؛ پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

گر کسی از عقد با تکلیف بدی ؛ فخر رازی راز دار دین بدی
غایت دلیل مناقشه و خلافست و اساس قیاس را تخمین و
گزاف و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق
شیئا بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جول کرده اند
و کمندی چند از تقلید در گردن عقل افکنده اند نه در میخانهٔ
تحقیق باده عرفان نوشیده و نه در قدم پیر مغان تهذیب
اخلاق کوشیده امام فخرالدین رازی گوید عربیه نهایة
اقدام العقول عقال ؛ و اکثر سعی العالمین ضلال ؛
و کم قد رأینا من رجال و دولة ؛ فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا
و کم من جبال قد علت شرفاتها ؛ رجال فزالوا و الجبال جبال
و ارواحنا فی وحشة من جسومنا ؛ و حاصل دنیانا اذی
و وبال ؛ و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا ؛ سوی ان جمعنا فیه
قیل و قال ؛ و در بیع از امام شافعی روایت کند که چون شخصی
کتب علم

نسخه
رجال فزالوا

کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت
نباشد برای آنکه کلام داخل علم نیست و امام مالک گفته
لا یجوز شهادات اهل البدع و الاهواء و اصحاب او
گفته اند اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب
کانوا و ابو یوسف گفته من طلب العلم بالکلام تزندق
و امام احمد گفته علماء الکلام زنادقة و غایت عبارت
در شان کلام کلام امام غزالی است در احیا که در هر
شهر شخصی میباید که این علم داند و دفع شبهه مبتدعان
تواند و حاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل
کلامیه کرده باشند ما خذ عقاید ایشان مشکوة نبوت
و غرض از کلام غیر افهام جاحد و الزام معاند نیست
مثنوی علم دین فقه است و آیات و حدیث ؛ هر که خواند
غیر ازین گردد خبیث ؛ و بعضی از فضلا تقلید را سر برون

انداخته و فکرت ایشان را در کون ساخته اند نفر اولیا
و در وایشان بسیار کنند و هرچه بکشف ایشان را انکار کنند
ابطال هر نبوت و تواریخ آن فایع نباشند و از مهر سخن چند
بیهوده ترا شند نه طبیعیان کذلک که بسر تقلید روند و
نه توقیفیان باشند که بوی تحقیق شنوند مذبذبین بین
ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء رباعی از بهر خدای
و جنگ خصوم گفتند براه گمرهی خود را گم در بدر رسید هر علم
که آموخته اند فی القبر یضرهم ولا ینفعهم تا چند خدای
جا هر و دتر بود هر روز ز روز پیش بدتر بود
در بند ضعفا باش که بسیار بد است با خصم در رو پیش نکند
بود حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی در رشف
النصایح میفرماید که تا جز انع فی ... دوخته ام ورق شفا نخواهم
دل ابطالنم اوست شعر و کم قلب للقوم ز شم شعا شفا حفرة

مر کتاب

مر کتاب الشفا فما استها نوتبو تبحا فرغنا الی الدنیا حتی کفر
فاتوا علی دین ارسطالیس و عشنا علی ملة المصطفی حافظ
فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن درد عاشق نشود به بمداوای حکیم
غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
و امام غزالی در رساله المنقذ من الضلال تکفیر ابو نصر فارابی
و ابو علی سینا که از اکابر حکما امت ایشان اند در سه مسئله
نفی علم حق تعالی بجزئیات و نفی حشر اجساد و دوم ثانی
و قدم عالم و تکفیر ایشان جمع در زمان حیات او هم کرده اند
و او گفته رباعی کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان
نبود در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه
دهر یکی مسلمان نبود قطعه انصاف آنکه بجز اتباع عقل
راه حق نمی توان دید و وسیله بر آن مطلوب اصلا نمی توان

رسیده عربیه لقد طفت فی تلک المعاهد کلها ؛ و سیرت طرفی
بین تلک المعالم ؛ فلم ار الا واضعا کف حائر ؛ علی ذقن
او قارعا سن نادم ؛ حافظ در کده از خانقه برد که پیر مغان میدهند
آبی دهد که دلها را منور کنند ؛ تا آفتاب نبوت بر دل طالب
نتابد راه بمنزل مقصود نیابد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله مثنوی گفت پیغمبر علی را کای علی ؛ شیر حقی پهلوانی
پر دلی ؛ لیک بر شیری مکن هم اعتمید ؛ اندر آ در سایه نخل
امید ؛ خویش در آ در سایه آن عاقلی ؛ کش نتاند برد از ره
ناقلی ؛ ظل او اندر زمین چون کوه قاف ؛ روح او سیمرغ
بس عالی طواف ؛ گر بگویم تا قیامت مدح او ؛ هیچ آن را
مطلع و مقطع مجو ؛ در بشر روپوش کرده است آفتاب ؛ فهم کن
والله اعلم بالصواب ؛ کس ز هو حس جسمانی و وسواس
شیطانی و نکات دلنقد لقد طفت بکتب هلاک ما لم یکن نعلم
وکان فضل الله

وکان فضل الله علیک عظیما باش و اشک نیاز بر خاک راه کاملان
سالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت پاش ؛ شعر تقیا تا
عقد یونانی ؛ نخوانی باف راه ایمانی ؛ عقد حکمت منطق و
رازش ره بجو تا حجاب اکبر خدای ؛ کز منطق کبری و لی اکبرش
شیخ سنت ابو علی ابعد ؛ چیستم عقد از حقایق ایمان ؛ هست چون
چشم ز کمه از ازوان عربیه متمسک علما ان بزند کشفه فرد بسیط
و الشرع فاتباع شرعیت ؛ و ما ان شئیا منه عن رسوی قیس علی
قدم فی القبض و البسط مانعت ؛ و ملک معانی الغیب علی و حیدر
و لمعانی و کان الی شفاعی رغبت ؛ و اصغر اتباعی علی عاین قلبه
عن لیس البکار المعارف زینی فع در طریق تصوف انوار
آثار و فیوض غیر متناهیست ؛ و معرفت اشیاء کما هی از ماه تا
ماهی عربیه علم التصوف علم لیس یعرفه ؛ الا اخو فطنة بالحق
معروف ؛ و لیس یعرفه و لیس تشهده ؛ و کیف یشهد ضوء الشمس اکمه

تکلف: سالکان این طریق غریق دریای لقای الهی هر چند شوند
دیسند حق شوند و حق بینند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
در شان ایشان فرموده واشوقاه الی لقاء اخوانی کعبه
صفحهٔ دل ایشان از حروف غیر پاک و سر ایشان در قدم
هر پیر و با خاک باشد آئینهٔ دل ایشان زنگ زدوده و باطن
توحید ایشان رنگ حافظ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه
رنگ تعلق پذیرد آزاد است طایفه‌ای شنید پس رفیع ایشان
و عظیم القدر و مشاهده حق کنند کما ترون القمر فی لیلة
البدر رباعی تا من خبر از طور تصوف دارم: بر ما صبر و هجوم
تاسف دارم: چون رنگ تکلفات بسیر کردم: صد عیش و نشاط
بی تکلف دارم بیت و نهی سبیل و ضع لهم اعتقد و لکنها
الا هوا و عمت فاعمت: شنیده باشی که اسکندر نقاشان
خطا و چین را فرمود که دو دیوار مقابل نقش کنند که
در میان

در میان آن پرده کشید و از طرفین خیالات کشیدند نقاشان خطا نقش
غریب مختلفه حیران شدند و استادان چین تصفیه و تجلیه بکار
میداشتند بعد از رفع حجاب و کشف نقاب آنچه نقاشان
خطا را بعد از جیین جلا حاصل شده بود زیبا تر از آن در صفحهٔ
استادان چین حاصل بود رباعی در دل ز طریق اهل صورت بگذر
آئینه شو و ز هر کدورت بگذر: گر نور و صفای عارفان
می خواهی: از هر چه نه زینت ضرورت بگذر حافظ خواطر
که رقم مهر زر دو سهات: مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
شیخ ابویزید می فرماید اخذتم علمکم عن میت و اخذنا
علمنا عن الحی الذی لا یموت رباعی پر شد ز شراب عشق جام
دل خم: وز لوح وجود شست نام دل خم: گفتی سخن شهد زبان
همه روز: امروز رسید خمش بکام دل خم: لا ام فخر الدین
با شیخ نجم الدین گفت بمعرفت رسیدی فرمود بواردات

ترد على القلوب فتعجز النفس عن تكذيبها • عربيه • وثم درر النفار
علم يدق عن مدارك غايات العقول السليمة • تلقيته عن
وعنه اخذتم • ونفس كانت عن عطائه محمدی • قطعه • مبتلای حصر
گدلان غنوده کی قوم • نشهان بی کمر و خسروان بی کلهند
قدم منه بخرابات جز بشرط ادب • که سالکان درش محرمان
پادشهند • غلام همت دردی کشان یکرنگم • نه آن گروه
که ازرق لباس و دل سیهند • و حق لغت این طایفه
بریکدیگر مغیر است بر اختلاف مشرب در کتمان و افشای
اسرار بعضی میگویند • عربیه • اشیر الی الشرق وکانت منزلکم
من جانب الغرب خوف العدی والقال • اقول بالسجد
خالی حاکی اذکره • خوف الرقیب وما بالسجد من خال
و بعضی میگویند • عربیه • الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر • ولا تسقنی
سرا اذا امکن الجهر • وبح باسم من اهوی ودعنی من الکنی فلا خیر

فی اللذات

فی اللذات من دونها ستر • قطعه • جمعی مدارند که دانش منحصر
در علوم سمعی است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون • عربیه •
هم المحجبین لیس نعیمه • قول ولا فهم للخلق بحکیه • ابن عباس رضی الله
عنه گوید که شبی با حضرت امیر المومنین علیه السلام صحبت
داشتیم تا روز شرح با بسم الله فرمود من خود دیدم او چون
سبوئی یافتم در پیش دریائی بزرگ • وهم فرمود اگر تفسیر الله
الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن
را بگویم مرا سنگسار کنند و حضرت امیر المومنین علیه السلام
میفرماید در سینه من علمی است که اگر آن را بر شما اظهار
کنم رگ جانم زیر جا بجنبد لرزان در از درهای آب وهم فرمود
لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحه الکتاب
وهم آنحضرت اشاره بسینه کرد فی کتبه خود فرمود ان
هیهنا لعلوما جمة لو وجدت لها حملة • و در صحیح بخاری مذکور است

العلوم

که ابو هریره گفت حفظت عن النبی صلعم وعائین من العلم اما الواحد
فبثثته فیکم واما الآخر فلو بثثته قطع منی هذا البلعوم وحضرت
امام المعصومین امام زین العابدین سلام الله علیه فرموده شعر انی لاکتم
من علمی جواهره ‧ کی لا یری الحق ذو جهل فیفتتنا ‧ وقد تقدم
فی هذا ابو حسن ‧ الی الحسین ووصی قبله الحسنا ‧ ورب جوهر علم
لو ابوح به ‧ لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ‧ ولاستحل رجال
مسلمون دمی ‧ یرون اقبح ما یاتونه حسنا ‧ وحضرت شیخ جنید
رحمه الله فرموده لا یبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف
صدیق بانه زندیق و امام غزالی در احیا نقل میکند از
بعضی عرفا که سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم
آن است که ایشان طاقت دیدن علما وقت ندارند برای
آنکه این علما در نفس الامر جاهلانند و نزد جاهلان علما اند
حافظ در نظر بازی ما بیخبران حیرانند ‧ من چنینم که نمودم دگر ایشان
دانند

دانند ‧ عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی ‧ عشق داند که
درین دایره سرگردانند ‧ وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس
که درین آینه صاحب نظران حیرانند شعر الفتح فیمن
شرف الله قدره ‧ وما زال به مخصوصا بطلب اللقاء رجال
لهم مع الله صادق ‧ ولا انت من ذاک القبیل ولا ادنا
زنهار رو هزار زنهار که از انکار اولیا احتراز کن و با اعتقاد
در فیض بر روی دل باز کن ‧ و شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیوم
از فتوحات گوید شیخ ابو یزید با ابو موسی دیلمی گفت اگر
چون بیابی کسی را که ایمان بخدای در باب طریقت داشته باشد
التماس کن که برای تو دعا کند برای آنکه دعای او بی شبهه
مستجاب است شعر بیا تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم ‧ زان چیز که
مفتاح سعادت طلبیم ‧ تا باطن خود ز فیض معمور شود ‧ از باطن اهل فقر
همت طلبیم ‧ آئینه ذات حق چو در و بینا شوند ‧ از راه خبر هر چه نه

ما دنیا نشند : مکرم زنی کرد ایشان هرگز : زدن رو که لسن زر کرده
عالیشانند چو کان لهم سؤال دین و مذهب : و جعلکم رسول
و دین هواکم : و انتم جز الدنیا مرادی و همتی : منای و مناکم و
اختیار رضاکم : تو از سوی علیه السلام فاضل زنخود جهد
ببین که او در باخضر چه حضور تمام و نمود گفته اند که بیش
علما رحما خدمت زبان باید که پیش سلاطین حاضر خدمت
چشم و پیش امراحی خدمت دل اگر ایشان هیچ پاک کنند که
راحت خود است و کار خصوص ایشان خود لا کم شنو خواه
راست رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و مما
رزقناهم ینفقون کاهی که آب لعقوبت از چشمه جوش و کاهی
بر روی افتد که کذلک که کاه چشمه راه باید نور لقای بمثابه
آن آب است و دل عارف بمثابه چشمه و دنیا بمنزله کاه
با حضرت شیخ احمد غزالی گفته اند که تو هر روز درویش هزار

چند طویله

چند طویله اسب و شتر داری فرمود حضرت هیچ طویله از کل بفرمود
نه در دل ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم
و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم الغرض بعضی ابنای زمان درویشان
جهالت صرف و ضلالت محض است اگر میداند کسی که در ازین
چه نقصان تو از کمال باز میماند لکن چنین ملحد ابحور تو
زجر آید و زندیق بنیات صدیق مر باید تمیز میان
این طوایف مشکل است و طالبان صادق را درین تمیز
خون در دل حافظ نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند : هزار نکته باریکتر ز مو
اینجاست : نه هر که سر بتراشد قلندری داند : غلام همت
آن رند عافیت سوزم : که در گدا صفتی کیمیاگری داند
حاضر باش تا صید کنی شید نشوی و بفریب شیطان از
راه نروی حافظ صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد

نکرها فلک حقه باز کرد: ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
زانچه آستین کوته و دست دراز کرد: فردا که پیشگاه حقیقت
شود پدید: شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد: جامی و لامع
نور شوکت نفسه له فی عبارته له اماره و اشارت حافظ
نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد: ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
اکثر درویشان زمان ما در بند آسایش و در فکر آرایش اند
نه از عرفان خبر دارند و نه از احسان اثر امتیاز
ایشان از سایر مردم بصورت است و باطن ایشان پر از کدورت
جامی گویند جماعتی که راه هر داریم: در کسوه عارفان
بیا هر داریم: گر تاج نمد کلاه تشویق باشند: ما نیز ازان
نمد کلاهی داریم: اما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم مصرع چند خار را
زهر کشا آب میدهند جامی در کسوت فقر کلاه ملامتیان
در زیر نمد اهل دلان میباشند: مقصود ز صد هزار درویش

یکی است

یکی است: منکر نشوی که جا بلال میباشند فتح اگر مناسبت
ذاتی با دقایق حقایق و لطایف معارف ندارد و از شنیدن
آن خوش وقت و بر حال حسن نشود از صحبت اهل کمال که اهل
بیتوان دانست چنانکه صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا بسیار
شاعر توان شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد و میخواهد
که بمطالعه کتب درویشان اکابر متقدم کسی است که طبعش
موزون نیست و هوس می کند که بوسیله عروض شاعر شود
حافظ از آنکه بتغیر رود بیان دم زنی از غش: ما با تو
نداریم سخن خیر و سلامت جامی زاهد که بتدو بر درباره خویش
باشد چون اهل دلی دید مشوش باشد: آنرا که کند نکته
عرفان تصدیق: در دعوی فقر چون بر آشفته باشد: و علامت
مناسبت آن است که در اوقات حال مصنفات اکابر لامحه
للاسلام زین الملة والدین ابو الغازی محمد طوکی عز الله قدره

تخصیص احیا و کیمیا در تواتر کند و از مطالعهٔ آن احوال متشوق
و اگر بعضی از زر را بیابند و اصحاب تکلف تقریر کنند
اعتبار نکن شنیدم که یکی از اهل خط هر کتابی در تحریر لام که
در افتتاح این کلمه الحمد لله الذی اخرج الغزال من ایدی
العلما تصنیف للاحیا و دور نیست که لام بزبان حال
هم این حرف گوید و مراد علما متصوفه باشند که در حقیقت
حجاب باشند علا طلاق علما بر ایشان متعارف شده
رباعی کو غنی که مگر زر از آن کوثر است ؛ در قصد تو از
امید بهبود است ؛ این هر دو چنان شوند رهزن که تو را
هرگز نشود گمان که معبود است ؛ و معاندان از امثال این در
وقت حیات لام هم گفته اند و رساله در جواب اعتراضات
آن است که توقف در تجرید نفس ما طفره و الحمد لله که امروز
این نسخه مسلم است در اهل اسلام و مولی سعد الدین در

شرح

شرح مقاصد گوید چون لام اثبات خیر روحانی میفرمودند
او را بنفع خیر جسمانی متهم میداشتند نعوذ بالله حافظ زاهد
از راه برندی نبرد معذور است ؛ عشق کاریست که موقوف
هدایت باشد ؛ و حضرت شیخ محیی الدین نام لام بتعظیم تمام
ذکر میکند در دره فاخره میفرماید که شیخ ابن زید
اندلسی میگوید که کسی گفت در باب رساله که ابن احمد
قاضی قرطبه در رد لام غزالی نوشته بود برا و کنار گفته
خریدم چون اندکی مطالعه کردم کور شدم پس توبه
و استغفار کردم بینا شدم یافتم رباعی هر کس که بعشق حق
صادق باشد ؛ با خلق جهان دلش موافق باشد ؛ یک نکته
نگوید که نباید گفتن ؛ کاری نکند که غیر لایق باشد و هم
ابن زید روایت کند که لام غزالی را در خواب
دیدم که زنجیری در گردن خود کرده بود و او را عرض کردند گفتم

این خوک کیست گفت این احمد ابن قاضی خضریست که خدا را
بر او مسلط کرده تا ببینم که بچه سبب نزد او مستحق لعنت شده ام
حافظ زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست : در حق
ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست : بر در میخانه رفتن کار
یک رنگان بود : خودفروشان را بکوی میفروشان
راه نیست : بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است : ورنه لطف
شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست : امام عبد الله ابن اسعد
یافعی در ارشاد گوید شیخ ابن عساکر در حدیث ان الله
تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها
دینها ذکر کرده که بر راس مائة اول عمر ابن عبد العزیز بود
و بر راس مائة ثانیه امام شافعی و بر راس مائة ثالثه ابو الحسن
اشعری و بر راس مائة رابعه ابو بکر باقلانی و بر راس مائة
خامسه ابو حامد غزالی ولادت او در سنه خمسین و اربعمائة

بود

بود بطوس و در نیشابور شاگرد امام الحرمین شد چون او وفات
یافت بمعسکر سلطان رفت و نظام الملک قدر او را شناخت
و تدریس بغداد او را در سنه اربع و ثمانین و اربعمائة مفوض کرد
و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة بمکه رفت و در وقت
مراجعت ده سال در دمشق بود بمناره جامع و احیاء و بسیار
کتب تصنیف کرده پس بطوس رفت و فخر الملک بن نظام الملک
او را بتکلیف بلطف منیه او را به نیشابور برد و مدتی آنجا بود
و بطوس عود کرد و خانقاه و مدرسه ساخته و تلاوت
قرآن و مطالعه صحیحین بخاری و مسلم مشغول بود و در صباح
یوم الاثنین رابع عشر جمادی الاخر سنه خمس و خمس مائة
وفات یافت و ابن خلکان گوید غزالی بتشدید زا از سبب
رعایت اهل خوارزم و جرجان که عطار را عطاری
میگویند و دستور در مهمات موافق است و سمعانی

در کتاب انساب گوید بتخفیف زاست و غزاله دهیست
از ولایت طوس و امام احمد برادر او از اکابر اهل
کشف بود و عین القضات همدانی مرید اوست و
در قزوین در سنه عشرین و خمسمائه وفات یافت
طریق اشراق برزخیست میان تفکر و تصوف و اهل این طریق را
تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه جاریست و صاحب مکاشفات
صوری و مشاهدات معنوی‌اند و قدما از حکما همه اشراقی
بوده‌اند و بعضی انبیااند و بعضی اولیا و اقسام حکمت را
بوحی و الهام معلوم کرده‌اند و گویند اغاثاذیمون
شیث است و هرمس هرامسه که مدون احکام نجوم و طلسمات
و طب است ادریس و لقمان شاگرد او بوده و فیثاغورث
شاگرد سلیمان و افلاطون خاتم حکما و اشراقیه است و ارسطو
شاگرد او بوده طریق نظر پیش گرفت وزیر اسکندر ذوالقرنین

صح

بن فیلقوس

بن فیلقوس رومی بود او حکمت را تدوین کرد و او را معلم اول گویند
و حکما در رکاب او میرفتند و استفاضه میکردند و لهذا ایشان را
مشائین گویند و بعد از ارسطو حکمت تحریف یافت و از علم
اسباب تحریف نقل کتب بعضی از لغت یونانی بلغة عرب
و ابونصر فارابی تصانیف بسیار کرده و تارک دنیا بوده
و در سنه اربعین و ثلاث مائه وفات یافت و فاراب
موضعیست از ترکستان و ابو علی بن عبدالله سینا در صفر
سنه سبعین و ثلثمائه از ولایت بخارا متولد شد و در
شهوات و لذات تابع نفس بود و وقتی ملازم نوح بن
منصور سامانی شد و التماس کرد که کتب خانه او ببیند پس
و بسی فایده از آن کتب یافت و در آخر آتش در کتابخانه
افتاد و تصانیف قدما را ابونصر بسوخت و او را باحراق
کتب متهم ساختند و چون سامانیان بی سامان شدند

و دولت ایشان منقرض شد سلطان محمود قصد قید او کرد گریخته
بهمدان رفت و چون حکیم همدان شمس الدوله صاحب همدان
بود او را وزیر خود ساخت و بعد از وفات او بعلاء الدوله
صاحب اصفهان پیوست و ملازمت وی می‌کرد در آخر عمر قولنج او را
گرفت و در رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمایه متوفی شد
پس شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول در حلب
شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در احیا را احراق کتب او فرمود
بود و مرتاض و قلندر و مسافر بود و چون بحلب رفت ملک طاهر
بن ملک صلاح الدین معتقد او شد و فقها حسد کرده بملک صلاح
الدین نوشتند که او فساد دین خواهد کرد بقتل فرستاد و او را
در سنه ست و ثمانین و خمسمایه بکشتند **شعر** عارفان که جام حق نوشند
ملک تقادم خواهند : از دم تیغ تو کبیر فنا می خواهند :
و عمر او سی و شش سال بود و سی و هشت یا پنجاه هم گفته‌اند و در تلویحات
گوید

گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنا بر افلاطون میکرد گفت
پرسیدم که هیچ کسی از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید گفت
نه بمرتبه او رسید و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او رسید
پس جمعی را که من ذکر میشناختم میشمردم او التفات نمی‌شد
و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبد الله تستری و
امثال ایشان را نام بردم خرم شد گفت ایشان فلاسفه و حکما
بحقیقت‌اند و از علوم رسمیه گذشته‌اند و بعلم حضوری و اتصالی شهودی
رسیده‌اند و مشغول نشوند بعلایق هیولانی و جنس ایشان
در آن کلمات که جنبش ما است و هم در تلویحات گوید
لا یکون الانسان من الحکماء ما لم یحصل له ملکة خلع البدن
فلا تلتفت الی هولاء المتشبهة بالفلاسفة المخطئین
المادیین فان الامر اعظم مما قالوا و نیز گوید فی هولاء
القوم و ان ضلوا و نعقوا ما اطلعوا علی کثیر من خفیات

سرّ ازل الاولین سید الانبیاء منهم و او را در کشف مرتبهٔ بلند بود
و نظم اوست عربیه اقول لجارتی والدمع جارٍ ؛ و لی عزم الرحیل
الی الدیار ؛ ذرینی ان اسیر ولا تنوحی ؛ فان الشهب اشرفها السواری
فسیر السائرین الی النجاح ؛ و حال المترفین الی البوار ؛ و انی فی الظلام
رایت ضوءاً ؛ کان اللیل زین بالنهار ؛ و یاتینی من الصنعاء
برق ؛ یذکرنی قرب المزار ؛ و کیف اکون ملدنا طمیعا
و فوق الفرقدین رایت داری ؛ و ارضی بالاقامة فی فلاة ؛ و ارض العز
الغاصر فی جواری ؛ الی کم احتجب بالحجاب صحبی ؛ الی کم احتجب التسنی
جاری ؛ اذا لاقیت ذاک الضوء ؛ فلا اوفی یمینی عن یساری
و لی سر عظیم سکرته ؛ بر موق الراس ... الحدار ؛ و در بسط
در اوایل جوانی کفیه خلوت و ریاضت کشیدم و خلع بدن نمودم از
علایق طبیعت مجرد شدم در خود حسنی غریب و انواری عجیب میدیدم
و جوهر زجاجی که از اجزاء عالم رهانده بر یافتم و صاحب تاثیر بودم

لی ارزه

پس ترقی کردم بحضرت ربوبیت و نوری مشاهده کردم که نه
زبان وصف او توان کرد و نه گوش لغت آن توان شنید
ناگاه فکر میان من و آن نور حجاب شد و خود متعجب ماندم که چگونه
از آن عالم تنزل کردم و شیخ مقتول در تلویحات و مولانا
قطب الدین علامه شیرازی در شرح حکمت اشراق این شهود را
با افلاطون نسبت کرده اند و دور نیست که هر دو را اوج
شده باشد و تو هم مکن که این مناسبت سفینه و مراتب عقلیه
وقف توجه است که در نسخ ماضیه گفته اند حافظ فیض روح
القدس ار باز مدد فرماید ؛ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
دل مانند چشمه ایست و در چشمه عالم ملکوت است دو راه آب
از درون انباشته و راه چشمه از بیرون گشاده و آبهای تیره
در آید و در چشمه فاسد می شود اگر این راهها بخلوت و عزلت
مسدود سازی و آب فاسد را از چشمهٔ خاطر بیرون کنی و راه اصلی

بریاضت کشاید دل ز جمع و منبع آب حیات شود و در نفس ملکی
مرده زنده گردد و بر زبان حال گوید خواجه حافظ دوش وقت سحر از غصه
نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند * بیخود از شعشعه
پرتو ذاتم کردند * باده از جام تجلی صفاتم دادند * فتح بعضی
اعراض نام از حکمت داشته‌اند و بعضی حکمت را مقصد اقصی
پنداشته‌اند و کمال جامعیت آن است که در اقسام حکمت
علمی از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و در اقسام
ریاضی از هیئات و هندسه و حساب و موسیقی و در اکثر
مسائل طبیعی موافق حکما باشد و در الهیات و بعضی طبیعیات
موافق صوفیه اند و این طور مشرب به است بطور ابوهریره
که در حرب صفین میگفت الصلوة خلف علی اتم و
طعام معاویه اسم و الجلوس یوم الحرب اسلم شمس الدین
شهروزدی در تاریخ حکما گوید و باید در زمان افلاطون
میدانست

پیدا شد و مردم را مدتی دراز مشکل مکعب بود چنانکه آمد که یکی
از انبیا را بنی اسرائیل که تضعیف آن مذبح کنند تا وبا
مرتفع شود ایشان در پهلوی آن مذبح مثل آن ساختند
و با زایل نشد صورت حال از نبی کردند و وحی که ایشان مثل
مذبح در پهلوی او ساخته بودند و آن تضعیف مکعب است
پس استعانت با فلاطون بردند فرمود چون شما از معرفت
از هندسه بعید بودید حق تعالی شما را بدین صورت تنبیه فرموده
و هرگاه که استخراج خطین میان خطین به نسبت واحده
توانید کرد مقصود حاصل شود و تحقیق کلام در این مقام دیگر
خط اب را طول مذبح فرض کنیم و خط اج را ضعف آن
بر وجهی که زاویه باج قائمه باشد و تتمیم سطح باىج
و وصل قطر اى و تنصیف او بر نقطه ط و اخراج خطین
ىاج ىاب باستقامت کنیم و کنار مسطره بر نقطه ى نهیم و ادارا

تحریک کنیم بر خطهای محرجاتی با خطهای ز ط ه ط متساوی شوند
دکنون آ ب ب ه ز ح ح اربعه متوالیه اند بر نسبت واحد
یعنی نسبت آ ب به ب ه چون نسبت ب ه به ز ح
و چون نسبت ز ح به ح آ برابر آنکه اگر قطر ح که بضرورت
بر نقطه ط گذرد وصل کنیم و از نقطه ط عمود ط ح بر خط
ح ی اخراج کنیم البته منتصف ح ی است و سطح ی ز در
ز ح با مربع ح د مثل مربع ح ز است بشکل ششم از مقاله
دوم کتاب اقلیدس و مربع ح ط را مشترک سازیم پس سطح
ی ز در ز ح با مربعین ح د ح ط یعنی با مربع د ط بشکل عروسی
مثل مربعین ح ز ح ط است یعنی مربع ز ط بشکل ایشان کنیم
که سطح ی ه در ه ب با مربع ط ب یعنی با مربع د ط مثل مربع
ط ه است یعنی ز ط پس سطح ی ز در ز د مثل سطح ی ه
در ه ب است پس نسبت ی ز به ی ه یعنی نسبت آ ب به ب ه

بشکل چهارم

بشکل چهارم از مقاله ششم و ثالثه هم از پنجم مثل نسبت ه ب
به ز ح است بشکل شانزدهم از مقاله ششم و مثل نسبت
ز د به د آ بچهارم از ثالثه هم مذکور بیان این برهان دیگر در
ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین برابر اقامت برهان
بر شکل یازده هم از مقاله دو الغه هم نوشته مسطور است پس نسبت
آ ب به د آ چون نسبت آ ب به ب ه است مثلثه بالتکریر
بصدر مقاله پنجم یعنی نسبت مکعب معمول بر آ ب به مکعب معمول بر
ب ج بشکل سی و سیم در مقاله یازدهم و این مطلوب است
در نهار که در الهیات تابع حکما نشده و تو هم نکنی که چون
ایشان را در ریاضیات خاصه قطع اسطرلاب در صدد
فتوح عزیمه شده پس در جمیع مسایل ازین قبیل باشد آن
کسانی که ایشان را در ریاضیات شده صوفیه را در الهیات
ولا ینبئک مثل خبیر و الی الله المرجع و المصیر فتح الخلاف

فتح

در مسائل شرعیه فرعیه بعد از رحلت پیغمبر حکم پیدا شد و تاج الدین
السمیعی قونوی شارح حاوی گوید در مسئله خرقا که شخصی مرد
و مادر و خواهر و جد گذاشت ابو بکر حکم کرد که مادر را ثلث
مال است و جد را باقی و عمر گفت خواهر را نصف است و خواهر
و مادر را ثلث باقی و جد را دو ثلث باقی و عثمان گفت
هر یک را ثلث است و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که خواهر را
نصف است و مادر را ثلث و جد را سدس و ابن مسعود گفت
خواهر را نصف است و هر یک از مادر و جد را نصف باقی
و زید بن ثابت گفت مادر را ثلث است و جد را دو ثلث
باقی و خواهر را ثلث باقی و امام شافعی موافق او است
چه حضرت رسول در شأن او فرموده که افرضکم زید و قاضی
عضد در شرح مختصر گوید ابن عباس رضی الله عنه در عول مخالفت
علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین لم یجعل فی مال واحد نصفا و نصفا

وثلثا وهم در شرح مختصر گوید زنی آبستن در وقتی که عمر
با حضار او امر کرده بود بچه بینداخت عثمان و عبد الرحمن
با عمر گفته انما انت مودب لا نری علیک شیئا و حضرت
علی فرمود ان کان عثمان قد اصاب فقد اخطاء و لم
یجتهد فقد غشک و روز بروز دایره خلاف وسیع
میشد و مجتهدان بیشتر میشدند تا قرار بر مذهب ائمه
اربعه گرفت و اول ایشان ابو حنیفه نعمان
ابن ثابت بود و در سنه ثمانین متولد شد و در روزگار
بقضا تکلیف کردند و چون سلطان متصف بشرایط
امامت نبود در قبول نکرد و او را در کوفه حبس کردند تا زمانیکه
اش نکرد در ده روز هر روز ده تازیانه و آخر
در بغداد در زندان منصور وفات یافت در سنه
خمسین و مائه و امیر المؤمنین در شأن ثابت دعا فرموده

١٢٣

بركت در او ذريت او و قال العلامة الزمخشري في
الكشاف عند تفسير قوله تعالى لا ينال عهدي الظالمين
كان ابو حنيفة يفتي سرا بوجوب نصرة زيد بن علي بن الحسين
بن علي ابن طالب ع و حمل المال اليه والخروج على اللص
المتغلب المتسمي بالامام والخليفة كالدوانقي واشباهه
وقالت له امرأة اشرت على ابني بالخروج مع ابرهيم
ومحمد بن عبد الله بن الحسن ع حتى قتل فقال ليتني
مكان ابنك وكان يقول في المنصور واتباعه لو ارا
دوا بناء مسجد وارادوني على عد آجره لما فعلت
ثاني مالك ابن انس ابن مالك در سنه خمس وتسعين متولد
شد و در مدينه سنه تسع وسبعين ومائه وفات يافت
و شافعي شاگرد او بود و ثالث امام شافعي محمد بن ادريس
بن عباس بن عثمان بن شافع بن سايب بن عبيد بن عبد يزيد بن هاشم
بن عبد المطلب

١٢٤

بن عبد المطلب و سايب در روز بدر مسلمان شد و شافعي در طفوليت ابن زبير را
ديده بود و ولادت شافعي در غزه   بابقلان با من بود در سنه
خمسين ومائه و وفات او بمصر در رجب سنه اربع ومائتين و شيخ علاء
الدوله سمناني در عروه مي فرمايد كه رجال غيب اكنون بمذهب
شافعي عمل ميكنند و شيخ محي الدين در باب سيصد و سي و پنجم از فتوحات
نقل ميكند كه شافعي از اوتاد اربعه بود و رابع احمد بن
محمد بن حنبل در بغداد متولد شد در سنه اربع وستين ومائه
شاگرد شافعي بود واسطه لعن وطعن يزيد اول شان در شان
صحابه بر وي پيدا شد و از آن مذاهب در ميان جمهور اهل اسلام
مفقود و جلال الدين محمد محمد بن علي و خواجه نصير الدين طوسي از
اما ميدانند و ابن اثير در شرح كتاب النبوه و در جامع الاصول
گفته المذاهب المشهورة في الاسلام التي عليها مدار المسلمين في
اقطار الارض مذهب الشافعي وابو حنيفة ومالك واحمد بن حنبل

[illegible]

١٢٥

حنبلی و مذهب امامیه و تعیین کرده که مجدد مذهب امامیه در
سر مائه ثانیه امام علی ابن موسی الرضا بود چه ظن او آن است که
مجدد که در حدیث سابق مذکور شخص واحد نیست و هر مذهب را
در هر سر مائه مجددی است و اعدل طوائف شیعه اصحاب
زید بن علی ابن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام اند چه
ایشان گویند علی ابن ابی طالب افضل اصحاب است الا آن
الخلافة فوضت الی ابی بکر لمصلحة رآها و قاعدة دینیة راعوها
من تسکین نائرة الفتنة و تطییب قلوب العامة فان عهد الحروب
التی جرت فی ایام النبوة کان قریبا و سیف امیر المؤمنین علی
عن دماء المشرکین من قریش و غیرهم لم یجف و الضغائن فی صدور
القوم من طلب الثار کما هی فما کانت القلوب تمیل کل المیل و لا تنقاد
الرقاب کل الانقیاد و کانت المصلحة ان یکون القیام بهذا الشان
لمن عرفوه باللین و التودد و قاضی ابو بکر باقلانی در ملل و نحل

گوید لا خلاف

١٢٦

گوید لا خلاف بین الائمة فی تکفیر غلاة الروافض وهم
الذین زعموا ان الله حل فی الانبیاء ثم فی الائمة و مذهب
اکثر شافعیه آن است که شهادت مبتدع غیر مکفر مقبول است
اگرچه سب صحابه کنند و امام الحرمین و امام غزالی ولعور
گویند شهادت کسی که منکر ابو بکر یا عمر باشد یا سب صحابه
یا قذف عایشه کند مقبول نیست لکن شهادت کسی که تفضیل
امیر المؤمنین علی را کند بی نزاع مسموع است و اکثر اصحاب
شافعی بر آنند که اگر کسی وصیت ی کند برای اجهل
ناس از مسلمانان به روافض دهند هداهم الله طریق
الفلاح و ارزقهم تحقیق الصلاح **فتح** مسئله بر دو قسم
است اول آنکه دلیل قطعی از نص یا اجماع دارد که
اگر مجتهد در طلب آن تقصیر کند آثم باشد لکن حکم بکفر کسی
که مخطی است ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد و اشعری و ابو علی

چنانکه گویند هر مجتهد در آن مسئله مصیب است یعنی خدا را در
حکم معین در آن مسئله نیست و حکم خدا تابع ظن مجتهد است هر چه
ظن مجتهد بآن منتهی شود حکم خداست در شأن او و در شأن مقلد
او و جمعی بر آنند که خدا را حکم معین است و مصیب یکی است و از این
جمع بعضی گفته اند که خدا نصب دلیل بر حکم نکرده و بر سبیل
اتفاق شعور بحکم حاصل می شود و آنکه یافت مصیب است
و آنکه نیافت مخطی و بعضی گفته اند دلیل نصب کرده و ارشاد
بسوی حق ابو اسحق اسفراینی گوید دلیل ظنی است پس مخطی آثم نباشد
و ابو بکر اصم و بشر مریسی گوید دلیل قطعی است و مخطی آثم است
وحق در این مسئله مذهب اشعری است پس تواند بود که مذاهب
مختلفه همه حق باشند زنهار زنهار در شأن علما گمان بد مبر و
زبان طعن در حق ایشان مگشا زیرا که آیه لا یغتب بعضکم بعضا
ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا و در حدیث لحوم العلماء مسمومة

غیبت

غیبت علما الکل لحوم مسموم است و حضرت رسالت در شأن ایشان فرموده علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل و تحقیق کلام آنکه چون آفتاب نبوت از
مشرق آدم طلوع کرد پیوسته مرتفع می شد و ظل ضلالت نقصان
می یافت تا بحضرت خاتم ظل معدوم شد و نبوت بکمال رسید
اکنون که رو بانحطاط نهاده در برابر هر نبی عالمی ولی است
که قایم مقام آن نبی است در ضبط امور دینیه و نشر حقایق
یقینیه قیام می نماید و چنانکه مشارب انبیا مختلف بود مذاهب
این علما مختلف است و چون اقرب انبیا بمصطفی عیسی است
اقرب اولیا که مرتضی است مقابل عیسی باشد و لهذا
چنانکه عیسی را بالوهیت می پرستیدند علی را نیز می پرستیدند
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم تناسب علی
و عیسی علی نبینا و علیه السلام بیان فرموده و در فاتحه سابقه
دو حدیث در این باب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چنانکه مذهب

علما مذموم است تکفیر اهل قبله بی جهت صریح قبیح است
وشک نیست که هیچ دانائی بی شبهه از صراط مستقیم بیرون
نرود با جفا را اسیر قید ضلالت نشود لایق آن است که بحکم
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی
هی احسن بطریق رفق ولطف حرف شبهه از لوح دل او
برتراشی و با گمراهان بالاینه طلب در مقام اشفاق و ترحم باشی
حافظ تنش درست و دلش شاد باد از دولت که دست
دل افتاده یاری ناتوانی دلها شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره
در عروه می گوید که جمیع فرقه اسلامیه اهل نجات اند و مراد از
ناجیه در حدیث ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة کلها ناجیه
منها واحده فرقه ناجیه بی شفاعت قل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
انه هو الغفور الرحیم الحمد لله که در دوات خداوند تعالی لیس کمثله شیء وهو السمیع
والحمد

البصیر

البصیر لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف
الخبیر صوفیه گویند ادراک ذات که از اشارات و عبارات
معرا و از قیود و اعتبارات مبراست محال است لا یحیطون
به علما ناظر تا کی ز تعین نه نشانه دیدن : مشکل که شهود حق
توانی دیدن : خود را که بری ز ره بسر منزل او : می رو که نشان
یابی نشانه دیدن : و بواسطه کمال رأفت و رحمت که در
شان عباد دارد ایشان را از تتبع در ذات خود تحذیر فرموده
تا اوقات ایشان ضایع نشود ویحذرکم الله نفسه والله رؤف
بالعباد حافظ عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه
باد بدست است دام را : فادع عنک بحرا ضل فیه السوابح
حضرت سید بشر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که ما عرفناک
حق معرفتک و هم فرموده ان الله تعالی احتجب عن العقول
کما احتجب عن الابصار وان الملأ الاعلی یطلبونه کما تطلبونه

ازانهم حافظ در رهٔ عشق نشد کس بیقین محرم راز : هر کسی بر حسب فهم
گمانی دارد : و ابن عباس گوید جمیع فکر در ذات خدا میکردند
حضرت فرمود تفکروا فی خلق الله و لا تفکروا فی الله فانکم
لا تقدروا قدره حافظ خرد که او شمار و صد از ده هیهات
نکرده است به نسیم جمالی منظور است : دل صنوبریم همچو بید
لرزان است : ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست : و فاروق
یا صدیق گفته که العجز عن درک الادراک ادراک
رباعی والسلام ز اطراف هر رنگ بر آوردن : نتوانی ز سوی رنگ بر آوردن
از آینه بر روی شیخ رنگ بر آوردن : بتوانی نتوانی ترا یکرنگ بر آوردن
و چون فرعون از کنه ذات حق سؤال کرد و ما رب گفت
العالمین موسی بذکر صفات اشعار کرد بانکه
دانستن کنه او محال است و فرعون از جهل یا از مصلحت
دور از جنون نسبت کرد پس موسی صفات روشن تر

بیان فرمود

بیان فرمود و گفت ان کنتم تعقلون عربیه قد تحیرت فیک
خذ بیدی : یا دلیلا لمن تحیر فیک رباعی ذاتی که نگنجد بخیال
عجز تو : شد فهم صفات او کمال عجز تو : ای دل
چه عجب که کنهش گفتن نتوانی ترسم که بسوزد پر و بال عجز تو : و ما
انحضرت حتی انحضرت حسبک مذهبا فوا حیرتا لو لم یکن
فیک حیرة اما ادراک ذات متعالی باعتبار ظهور
نور او در مجالی ممکنات و آن دو قسم است یک قسم از
ادراک همه را هست چنانکه در قیامت همه خدا را تعالی
بی کیف بینند چنانچه حضرت مرتضی رضی میفرماید
ان الله تجلی لعباده من غیر ان راوه و اراهم نفسه
من غیر ان یتجلی لهم و قسم دیگر که ادراک اوست
مخصوص خواص است حضرت مرتضی رضی فرمود رایته
فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره و شیخ ابو یزید گفت

شنیده است که من با خبر ازین سخن نگفته‌ام و محکوم بیدارند که من
با ایشان سخن می‌کریم رباعی آن حسن که جلوه می‌کند هر نفسش
اوصاف کمال او نهان است بسش وین طرفه که آنچه می‌کند
هم عاجز صد فرشته شود اگر بگویم بکسش ومتکلمین گویند معرفت
ذات حکمت است اما امام غزالی و امام دیگر یافتن و حکما در
استحاله موافق صوفیه اند و شیخ ابو علی گفت عربیه
اعتصام الوری بمعرفتک ⁘ عجز الواصفون عن صفتک ⁘
تب علینا فاننا بشر ⁘ ما عرفناک حق معرفتک ⁘ آری او را
بهر صفت که ملاحظه کنی بحقیقت نه او را ملاحظه کرده
و بواسطهٔ تصور آن صورت هنوز در پس پرده شعر
مطلق که بود زهر صفت پاک ⁘ هرگز نتوان نمود او را ادراک ⁘
زان رو که بعقل چون در آید ⁘ البته بصورتی بر آید ⁘
پس هر چه تو می‌کنی خیالش ⁘ باشی ز غلط هر خیالش ⁘

و هر چند

و هر چند که تصور کنه ذات در غایت خفاست تصدیق
بوجود او در غایت ظهور است افی الله شک فاطر السموات
والارض رباعی آن یار که غیر او مرا یاری نیست ⁘ در کشف
وصف او مرا کاری نیست ⁘ گر کنه حقیقتش خفا دارد ⁘ در هستی
ذات او خفا باری نیست ⁘ صوفیه گویند ذات معدوم
از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و کوی
وجود نمی‌نهد و چنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی‌پذیرد
آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی‌گیرد و ذات هیچ چیز را
معدوم نمی‌توان ساخت مثلا اگر چوب با آتش بسوزند
ذات معدوم نشود بلکه صورت او متبدل گردد و بهیئات
خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع
احوال باقی و ثابت است و ممکن الوجود صور و احوال
که تبدل می‌یابد ذلک بان الله هو الحق و ان ما یدعون

ضمیر دو نه هو الباطن و ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت
مطلقهٔ اوست بصور مختلفهٔ متعدده که مشاهده می کنی الله
نور السموات و الارض و هو الذی فی السماء اله و فی
الارض اله رباعی نوری که بذات خویش پیدا شده است
از دیدن حسن خویش شیدا شده است در صورت
حسن کند جلوه گری در کسوت عشق پا و سر و پا شده است
وجه مطابقهٔ مقصود این طایفه است که التوحید
توحید الاحد الواحد الی اشیاء مختلفه لمعان مقصوده
لا تحصل الا بها رباعی مصدر بمثل هستی مطلق باشد عالم
همه اسم و صفت مشتق باشد چون جمیع شان از آن مصدر
هست پس هرچه در او نظر کنی حق باشد رباعی هستی که در و
ظهور آیات حق است در دیدهٔ اهل کشف مرآت حق است
در ظاهر او همانی که معروض فناست در باطن

او گر

او گر که آن ذات حق است رباعی تا باغ دلم ز فیض حق گلشن شد
ماهیت ماه روی او روشن شد آن روز که خورشید رخش جلوه
نمود اعیان جهان تمام چون روزن شد و بعضی از محققان
فرموده اند که ضمیر وجهه در کل شیء هالک الا وجهه
راجع بشیء است و مراد از وجه حقیقت است یعنی حقیقت
آن شیء هالک نشود و وجه مناسبت آنکه ملحوظ عرفا از
هر شیء حقیقت اوست چه این طایفه استدلال از موثر
باثر کنند نه از اثر بموثر اولم یکف بربک انه علی
کل شیء شهید و لهذا امیر ع فرموده و ما رایت شیئا
الا و رایت الله فیه و وجه در تفسیر الفقر سواد الوجه
فی الدارین همین معنی است و سواد عبارت از زوال
تعینات است رباعی از نقطه چه حرفها پدید که نمود و ین طرفه
که غیر نقطه را نیست وجود انگشت ز حرف غیر چون پرگار

یک نقطه شود مرکز پرکار وجود : درویشی حضرت رسول الله
را با فاروق در واقعه دید و هر سه بدو در مصلی بهم نشسته
بودند و جسد آنحضرت از نور بود برنگی که تعبیر از آن
نتوان کرد و آن رنگ بتدریج میل برنگ دیگر میکرد
و چون لون یکی میشد که از نظر غایب شود درویش سوالی
میکرد و هیچ که آنحضرت بتسبیح مشغول میشد رنگ اول
عود می فرمود ناگاه فاروق با آن درویش گفت که من
حقیقت همه چیز میدانم الا حقیقت تو که نمیدانم آنحضرت
فرمود که اگر حقیقت همه اشیا واحد است ع در مذهب
من چو سایه و نور یکی است : خاک ره قیصر و تاج فغفور
یکی است : آنجا که مقام پاکبازان باشد : دانم سقای بی
که دار و منصور یکی است : صوفیه گویند که هیچ چیز
از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور خدا نمی شود که

فرمود

فرمود مایکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و فرمود لقد کفر
الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة اما ظهور ذاتی بجمیع
ارواح و اشباح دارد و بذات خود حکم هستی در زمانی
استعداد هر موجودی کارد الا انهم فی مریة من لقاء
ربهم الا انه بکل شیء محیط ع در ذات و صفات هر که
با نیست بر هر که نظرش صورت غیر : در مشرب او
یکی کعبه با بتکده و آب : در مذهب او یکی شود مسجد و دیر
اینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم هو معکم اینما
کنتم نحن اقرب الیه من حبل الورید شعر دست او
طوق گردن جانت : سر برآورده از گریبانت ؛ تو
نزدیک تر ز حبل ورید : تو در افتاده در ضلال بعید
چند گفتی بگرد هر کوی : در دجو را دوا هم از جو رو
شیب و بالا و پیش و پس منگر : در کش اندر ره گریبان بر

زدبان پایه سرا چه غیب : هست از رد آن تو تا زه جیب
عاشقی دید از زدل پر تاب : حضرت حق تعالی را بخواب
دامنش را گرفت آن عجوز : که بدرم من از تو دست دگر
چون در آمد ز خواب آن درویش : دید محکم گرفته دامن خویش

و فی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد عرف ربه

ترمذی روایت کند از ابوهریره که نبی فرمود والذی نفس محمد صلی الله علیه وآله بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله پس خواند هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم عزیز گفت پیغمبر که

معراج مرا نیست ما معراج یونس اجتبا : آن من بر چرخ و آن او نشیب : زانکه قرب حق برون است از حساب
قرب نه بالا و پستی رفتن است : قرب حق از حبس هستی رستن است

حضرت نجم الکبری گوید غایب شدم و حضرت رسول

الله را دیدم

الله را دیدم گفتم یا رسول الله چیست معنی رحمن فرمود الذی علی العرش استوی پس گفتم چیست معنی رحیم فرمود وکان بالمؤمنین رحیما حجاب میان تو و حق نه آسمان است و زمین حجاب هستی موهوم است که بخود نسبت می کنی ع

ای دل چه بهرزه گرد مردم گردی : تا روشن و بر صفا چو آیینه گردی : چیزی ز تو گم نیست که او را طلبی : زنهار در آن کوش که خود گم گردی : اگر تو نباشی او باشد لقد رأیت تو

هستی حق ظاهر شود نمی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم و بسجده میگوید و در سجود سبحان ربی الاعلی رباعی خواهم

که شوم پاک و از هستی رهم : پایم ره معراج و از پستی برهم
ابروی حبیب را کنم قبله خویش : باشد که ز عجب و خود پرستی برهم

شیخ سعد الدین حموی سوار شد و برود خانه رسید و آب او را آب نمی گذشت امر کرد که آب را تیره سازند

دلیلک آنکه گفتند اب در ماهی نگذشت فرمود که تا خود را
میدید ازین وادی عبور نمی توانست نمود ابیات از هستی خویش
تا تو غافل نشوی هرگز مراد خویش و اصل نشوی
از بحر ظهور تا لب حال نشوی در مذهب اهل عشق کامل
نشوی مصرعه گویند جمیل ازان جهت خود آن را نمی دیده
باید که حسن خود را در آئینه مشاهده نماید بنابرین وجه
مطلق از سما و اطلاق و غیب هویت نزول
فرموده و در مرائی تعینات و حجاب تشخصات تجلی
کرده و حسن خود را در آئینه های مختلف دیده و
در هر آئینه بصورتی مناسب آن نموده و بحسب
تعدد مظاهر کثرت پیدا شده شعر صد هزار آئینه
دارد شاهد مقصود من روبهر آئینه کارد جان در او
پیدا شود حافظ سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما باو

محتاج

محتاج بودیم او بما مشتاق بود و چون تعین امر عشق از سر
ظهور آن بواسطه نور لیست که در مراتب ساریست چنانچه
که حدیث کان الله و لم یکن معه شیء شنید فرمود که
الآن ایضا کذلک و گویا این ضمیمه در حدیث مبتدا حیثیت
وکان الله در او از قبیل کان الله علیما حکیما و کان
الله غفورا رحیما است حافظ اکنون که لب اشارت
اشارت دانند نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست
علم از حضور معه و صحبت شیخ است طول یار ز ساقیه
و خانه خمار کجاست وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند
چند گاهست که ما حکایت آب می شنویم و میگویند حیات
ما از آبست و هرگز آب را ندیدیم و بعضی شنیده بودند
که در فلان دریا ماهیست دانا و حقیقت آب را دیده
گفتند پیش او رویم تا آب را بما نماید و چون نزد او

رسیدند پرسیدند گفت شما غیر آب بمن نمائید تا غرق آب در

بشما بنمایم حافظ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود

داشت ز بیگانه تمنا میکرد گوهری کز صدف کون و مکان

بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا میکرد بیدلی

در همه احوال خدا با او بود او نمیدیدش و از دور

خدایا میکرد عربیه أانت ام انا هذا العینی حاشا حاشا کی

من اثبات اثنینی رباعی ای مرغ دل گرفته مقید قفص

کامل نشوی تا نکنی ترک هوس گر هستی خویشتن شکستی بس

نشود دایم نظرت بذات حق باشد و لیس ظهورات

متنوعه و تجلیات متکثره در وحدت ذات و کمال صفات

او قادح نیست و ما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت

عددت المرایا تعددا بیت تو بر تو بینی هر اندر حد

ذات خود منقسم و متکثر نمیشود و اگر بشیشهای ملون

تابد

افصاح

آید بهر جا رنگ نماید و در نفس الامر از لون مبراست و اگر بر نجاسات

افتد هیچ نقص در وی پیدا نشود چنانچه اگر بر لعل افتد هیچ شرف او

زیاده نگردد و جمیع ظهور مظاهر نور حقیقت خواه کامل و خواه ناقص

قال النبی صلعم ان الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقول

انا ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی فی صورة عقایدهم

فیسجدون له و قال ایضا ان الحق یتجلی یوم القیمة بصورة

النقصان فینکرونه ثم یتجلی بصورة الکمال فیقبلونها حافظ

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست پرتو روی

حبیب هست امید هر خاتمت بخیر کو در حافظ حکم مستور و مست

همه بر خاتمت است کس ندانست که آخر بچه حالت برود

گو در آخر عمر از می و معشوق بگیر حیف اوقات که یکسره ببطالت

برود فصل حکما و اکثر متکلمان تنزیه حق قائلند و بعضی متکلمان

تشبیه میکنند الرحمن علی العرش استوی فاینما تولوا فثم وجه الله

وید الله فوق ایدیهم ولتصنع علی عینی ویا حسرتی علی ما فرطت
فی جنب الله والسموات مطویات بیمینه وحتی یضع الجبار
قدمه فی النار وقلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن
ووجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وانکم سترون ربکم کما ترون
القمر فی لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته ورایت ربی
فی احسن صورة ورایت ربی فی صورة امرد شاب
قطط مشغولست وابو ذر غفاری گفت یا رسول الله هل رأیت
ربک فرمود نور انی اراه ومنزهست صورت قرینه نورانی دارد
در لفظ هر کلمه میسازند نور وانی بفتح همزه وتشدید نون و مشابه یک
کلمه میدارند مثال ردعانی وصوفیه گویند حق بحسب ذات
منزه است از تنزیه وتشبیه ودر مراتب اسما وصفات
موصوفست بهردو وکسی که از تشبیه وتنزیه میگریزد نمیداند
که تنزیه وتشبیه است مجردات حضرت سید زلف گوید

متکلم

متکلم و صوفی مناظره کردند متکلم گفت بیزارم از آن
خدا که در سگ وگربه ظهور کند صوفی گفت بیزارم از آن
خدا که در سگ وگربه ظهور نکند حاضران مجلس خرم گویند
که یکی ازین دو کافر شدند وکجا یک سخن ایشان راز چیست
گو آنکه متکلم اعتقاد کرده که سگ وگربه در غایت
خساستند ومخالطت وملابست با ایشان نقصان
تام است پس مقصود او بیزاریست از خدای ناقص وصوفی
اعتقاد کرده که در ملابست ومخالطت سگ وگربه هیچ
نقصان نیست واگر حق در ایشان ظهور نکند فیض او
ناقص باشد پس مقصود او نیز بیزاریست از خدای ناقص
پس بیزاری ایشان از خدا نباشد وشک نیست که خدای
ناقص نگار نیاید ونشاید پس درین صورت کفر هیچ
لازم نیست وزنهار که از لفظ ظهور وتمثال آن که

صوفیه گویند هیچ توهم نکنی که ایشان بحلول یا اتحاد قایلند چنانکه بعضی
ناقصان پنداشته‌اند از مقصود ایشان بسیار دقیق است بعبارت در
نمی‌آید و اشارت بر نمی‌تابد زیرا که هیچ لفظ نمی‌توان یافت
که لوازم ایشان بی زیاده و نقصان کند هر چه درین مسئله
گویند گر از وجهی تقریب ذهن است بمقصود از وجه دیگر تبعید است
و فا گویند سر در حقیقت نمی‌توان گفت و این را دو
محمل است یکی آنکه گفتن او لطایف هر شریعت را نسبت
و یکی دیگر آنکه عبارت بادای آن وفا نمی‌کند و کفر در
افشای سر الربوبیت کفر بر تقدیر اول مقابل اسلام است
و بر تقدیر ثانی مقابل اظهار یعنی هر عبارت که ادراک
فاش کردن سر ربوبیت گویند سبب خفا شود
گوید مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی را دیدم
که منکر حلول و اتحاد بود و منکشفت این دو شعر تغیر بند
و ما میگویم

لیس فی الدار غیره دیار ترمذی گوید ابو رزین عقیلی
از نبی صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این کان ربنا قبل
ان یخلق خلقه فرمود کان فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته
هواء و خلق عرشه علی الماء و قدمای حکما در مسئله
وجود موافق صوفیه‌اند و قایلند بسریان نور حق
در مراتب و از ایشان بطریق رمز منقولست که از تکرر
وحدت نقطه پیدا شد و از حرکت نقطه خط و از حرکت
خط سطح و از حرکت سطح جسم حافظ ما مرید انک خبر
نه امروز می‌خوریم پس جرعه که گنبد چرخ این صدا شنید
ما یار زیر خرقه نه امروز می‌کشیم صد بار پیر میکده این
ماجرا شنید و ابو علی در نمط تاسع از اشارات گفته
العارف هش بش بسام یجل الصغیر من تواضعه
مثل ما یجل الکبیر و ینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من النبیه

وكيف لا يهش وهو فرحان بالحق ولكن شيء فانه
يرى فيه الحق شعر دلی کز معرفت نور وصفا دید
بهر چیزی که دید اول خدا دید نظ اطوار وراء طور
العقل لا يتوصل اليه الا بالمشاهدات الكشفية
دون مناظرات العقلية وكل ميسر لما خلق له رباعی
در دل ز طریق عقل پا بر دن نه وآنگاه قدم بر قدم
مجنون نه خواهی که چو لاله رنگ وبوئی یابی
صد داغ چو خون بر جگر پر خون نه حافظ هر دم که دل بعشق
دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
صاحب مفاحص گوید تعبیر از مبدأ او بوحدت
بهتر است از تعبیر بوجود بواسطه آنکه وحدت اسبق از
وجود است وحضرت سید علی همدانی قدس سره تعبیر
بنقطه فرموده وشیخ فخر الدین عراقی بعشق وللناس فیما یعشقون
مذاهب

مذاهب حافظ ساقیا بیا که عشق نداء می کند بلند کانکس
که گفت قصه ما هم ز ما شنید آخر تعالی العشق عن فهم الرجال
وعن وصف التفرق والوصال اذا ما جل شیء عن
خیال یجل عن الاحاطة والمثال شعر این همه گفتگوی
توحید است راه وحدت ترک وتجرید است سخن وحدت
همچو آب زلال آب زیر سراب این سر که شد سراب راه
توحید در قدم زدن است فقر و ریاضت جای دم زدن نیست
امید بجود واجب الوجود آنکه سالکان طریق قرب را
بمنزل مراد رسانند و طالبان حقیقت را بشرب وصال
چشانند رباعی یارب ز جهان روی دلم برگردان حالی
که مرا است نکوتر گردان ره هم سبب الفقه توحید
نمای تا چند بهر طرف دوم سرگردان والفاتحة
الثالثة في اسماء وصفات ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها

وذروا الذین یلحدون فی اسمائه صهو فیه گویند ذات
است با صفتی معین و تجلی خاص و نخر در این اسم آنست
که عین مسمات یا غیر او نه در لفظ چنانچه متکلمان
پنداشتند و حق آن است که از وجهی عین است و از وجهی
غیر و اطلاق اسم بر صفت هم شایع است و اسم
سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر
عدمی است و او را اسم ذات گویند مثل قدوس
یا باعتبار امری وجودیست که تعقل او بر تعقل غیر
موقوف نیست و آن را اسم صفت گویند مثل حی
یا باعتبار امری وجودیست که تعقل او موقوف تعقل
غیر است او را اسم فعل خوانند مثل خالق و اسم
جامع الله و رحمن است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
و امهات اسما اول و آخر و ظاهر و باطن است

و اما اسم

و اما اسم اعظم در غایت خفاست و اطلاع بر آن
موقوف صدق و صفات و گویند حی و قیوم اسم
اعظم است شیخ محی الدین در باب هفتاد و سوم از
فتوحات در جواب امام محمد بن علی ترمذی گفته
الاسم الاعظم الذی لا مدلول له سوی عین الجمع
و فیه الحی القیوم فلا بد فان قلت فهو الله قلت لا
لو کان فانه لا ینفعل اسما حیثیته و هذه اللفظة انما
ینفعل بالصدق اذا کان صفة للمتلفظ بها کلمة فی
ذلک الاسم و لکن الظاهر عندنا مذهب الترمذی
ان رأس الاسماء الذی استوجب جمیع الاسماء
انما هو الانسان الکبیر و هو الکامل و در باب
صد و هفتاد و هفتم فرموده که معلوم عند الخاص و العام
ان ثم اسما ما یسمی الاسم الاعظم و هو فی آیة الکرسی

و در اول سورة آل عمران و من الاسماء ما هي حروف مركبة
و منها ما هي كلمات مركبة مثل الرحمن الرحيم هو اسم
مركب كبعلبك و الذي هو حروف مركبة كالرحمن
وحده و اعلم ان الحروف كالطبايع و العقاقير
بل كالاشياء كلها لها خواص بانفرادها و لها
خواص بتركيبها و گویند شخصی از شیخ ابو یزید بسطامی
پرسید که اسم اعظم کدام است فرمود که تو اسم
اصغر بمن بنما تا من اسم اعظم بتو نمایم آن شخص
حیران شد پس فرمود همه اسمای حق عظیمند و گویا
غرض او نفی اسم اعظم نیست بلکه حذر این اسم را
از خلق پوشیده و اظهار آن مانع او است
فع صوفیه گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت
اسمی است چون نوبت آن اسم منقضی شود مستور گردد
و در تحت

در تحت اسمی که نوبت دولتش رسیده باشد و ادوار کواکب
سبعه که هر یک هزار سال است بآن مربوط است
و کل یوم هو فی شان اشارت بآن است و ان یوما
عند ربک کالف سنة مما تعدون رع ای نور تو
در کسوت عالم ظاهر اسمای تو در طینت آدم ظاهر
علم تو شد از دانش خاتم پیدا جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر
و اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را
اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزوی
و اسمای این صور علمیه از ازل فایض شده اند
از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه تعین حق باشند
با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته
نسبت با اسماء ابدانند و نسبت باعیان خارجیه
ارواح و واسطه اند در ایصال فیض باعیان

خارجیه لیکن فیض منحصر درین نیست بلکه فیض بی واسطه
بهر موجودی از وجه خاص که او را بالحق است و لکل وجهة
هو مولیها و جمیع حقایق ممکنة الوجود در خارج موجود نه
و تحقیق افراد او موقوف اوقات معینه است و هر یک در
وقت خود موجود می‌شود الامور مرهونة باوقاتها و
اما ممتنعات بعضی بر آنند که ظهور ایشان در علم حق
متحقق است و مظهر اسمی چند بند که هرگز از خلوت خانهٔ خفا
بیرون نمی‌آیند و در خبر رسید نبی صلی الله علیه و آله
و سلم که اللهم انی اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته
فی کتابک او علمته احدا من عبادک او استاثرت
به فی علم الغیب عندک اشارت باین اسمات و
ایشان را مفاتیح غیب گویند و مبالغی آن اسمااند که
مبادی اعیان ثابته‌اند و بعضی بر آنند که ظهور ایشان
در علم حق

در علم حق نیست مثل اجتماع نقیضین و احاطهٔ علم حق بایشان
باعتبار علم و دست بر هم و عقل که تو هم و فرض آنچه وجود
ندارد می‌کنند و ذات حق را در هر آن شانیست که نه
در آن سابق آن شان داشته و نه در آن لاحق خواهد
داشت شیخ ابو طالب در قوت القلوب گوید که
لا یتجلی الحق فی صورة مرتین و لا فی صورة لاثنین
و اسمای جلالی در هر آن قطع وجود از موجودات
می‌کنند و اسمای جمالی در همان آن ایشان را
تلبس لباس وجودی می‌سازند بل هم فی لبس من خلق
جدید و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب
فیض حق مانند آب روان است و موجودات
مانند نهر هر جزو از اجزای نهر که تعینی گرفته آبی
که در او یا نه غیر آبی است که در آن سابق آنجا

ببصر و غیر آن پیدا است که در آن لاحق آنجا خواهد بود چراغ را
می‌بینی که هر نفس شعلهٔ او هوا می‌شود و شعلهٔ تازه بدو از فتیله
و روغن وجود می‌آید و تو می‌پنداری که شعله بیک حال باقی
و ثابت است رابع هر جامی که لطیف آبریزش درهم شکست
در آن وجود باید از دهر شکسته این لبس و وجود خلع
داند که چه است و از نظیر او را بر آن وجه که بهشت
و حاضر کردن تخت بلقیس نزد سلیمان زمان بود که در
سبا بنا بر خلع مذکور معدوم شد و در همان آن
بهشت آصف که از کمال اولیای آن زمان بود
نزد سلیمان موجود گشت و نظام از متکلمان در این
مسئله موافق صوفیه است میگوید جسم مرکب از
اعراض است و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود
صوفیه گویند چنانچه کنه ذات حق معلوم نیست کنه
صفات

صفات او هم معلوم نیست لیکن چون اشعه صفات
بر ماهیت انسان تابیده ادراک آن چه می‌توان
و وجوب وجود که ایشان را نیست در فهم آن قاصر است
و امهات صفات حیوة و علم و ارادت و قدرت
و سمع و بصر و کلام است و ایشان را ائمه سبعه
گویند و امام الائمه نزد جمعی حی است و نزد مولانا
کمال الدین عبدالرزاق علم در اول لطائف بیان
که حیوة شرط علم است و در ثانی آنکه علم
اشرف از حیوة است و صفات حق عین ذات است
باتفاق صوفیه و حکما گویند یعنی مترتب میشود
بمجرد ذات حق آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن
با صفت مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف
اشیا بر تو و تا صفت علم که مبدا انکشاف است

بر قایم نباشد انکشاف حاصل شود بخلاف ذات خداوند
که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد
باو بلکه ذات او مبدأ انکشاف است و باین اعتبار
عین علم است پس ذات و صفات متحد اند در حقیقت
و متغایر اند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفاتست
با حصول نتایج و ثمرات آن از ذات تنها و
اشارت باین است آنچه حضرت مرتضی فرموده
که کمال التوحید نفی الصفات عنه و فی بعض
الروایات کمال الاخلاص و تو هم نکنی که برین
تقدیر نتوان گفت خدا عالم است چه عالم آنست
که اشیا برو منکشف باشد خواه مبدأ انکشاف
ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات و درین مسلک
چنانکه میتوان گفت که صفات خدا عین ذاتست

میتوان گفت غیر ذاتست باعتبار مفهوم و میتوان
گفت نه عین ذات است و نه غیر ذات و شیخ داود
قیصری در شرح فصوص گوید که علم حق تعالی بذات
او عین ذاتست و علم او بعالم ظهور اشیاست
در و خواه کلی و خواه جزوی لا یعزب عنه مثقال
ذرة فی الارض و لا فی السماء و اگر ذات محل امور
متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حقیقت اند باعتبار
وجود حقیقت و غیر اند باعتبار تعیّن و تعین لیس در حقیقت
مال و محال نیست بلکه یک خبر بصورت حالیه و محکیه
ظهور کرده و نفس الامر که محل حیرت علما و حکماست عبارت
ازین علم محیط است و آنچه خواجه نصیر الدین طوسی گفته
که نفس الامر ظهور علمیه حق است هم راست است چه ظهور
علمیه او ظهور علمیه حقیقت و ماهیات و حقایق ظهور

کلیه اشیاست در علم حق و اگر گوئی که علمی اسمات هم است
باشد و شیخ ابو علی نیز بر آن است که علم حق بالعالم حضوری است
و شیخ شهاب الدین در حکمت اشراق تصریح کرده که حضوری است
و در تلویحات میگوید که ارسطو را بخواب دیدم و
از حقیقت علم پرسیدم گفت العلم حضور الشیء للذات
المجردة عن المادة و این مشکل است در علم بمعدومات
و بعضی دفع اشکال بآن کرده اند که معدومات
در عقول عالیه مرتسمند و عقول عالیه نزد حق حاضر

فرع مشهور آن است که حکما میگویند حق عالم است
بکلیات و جزئیات بر وجه کلی و ابو البرکات
بغدادی مخالف ایشان است و مولانا قطب الدین
رازی در محاکمات میگوید مراد حکما آن است
که علم حق زمانی نیست و در حق او ماضی و مستقبل و

حال تصور

حال تصور نمی توان کرد بلکه امتداد زمان با جزوش
که مقارن اجزای اوست بیک دفعه نزد وی حاضر است
و همه نسبت باو متساوی اند و چون خواهی که این
معنی را نیک دریابی زمان را ریسمانی فرض کن
که هر جزو او برنگی باشد اگر موری متحرک او را
مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غایب
شود و دیگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی
دید لا یعزب عن علمه مثقال ذرة و فعل حق
نزد حق بر وفق اراده اوست اگر خواهد کند و اگر
نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست
چنانچه علم و سایر صفات کمال لازم ذات است
و مقدم شرطیه اولی واجب التحقق است و مقدم
شرطیه ثانیه ممتنع التحقق است و در اطلاق اینجا

بزوات خدا بایں اعتبار می کنند سنة الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و توهم کرده
ایشان نفی ارادت از حق کرده و گفته اند چنانچه
احراق و اضاءت از آتش ظهور می یابد افعال
از حق صادر می شود پس ایجاب منافی اختیار نیست
فرع میان متکلمان اختلاف است که کلام الله حادث
یا قدیم و متاخران حنفیه گفته اند لفظی بسبب
ترتیب حادث است و کلام نفسی قدیم و الله
یقول الحق و هو یهدی السبیل امام غزالی گوید
امام حنبل از ابی هریره نقل میکند که در وقت
خلافت فاروق بمجلس او در آمدم شخصی رسید
که کلام الله مخلوق است یا نه عمر تعجب کرده است
او را گرفت و بخدمت مرتضی علی آورد و گفت

ببیند

ببیند که این شخص چه می گوید چون آنحضرت این سخن
بشنید متغیر شد و سر پیش افکند و تابع فرمود
پس گفت در آخر الزمان فتنه ها از این سخن پدید آید
و اگر من خلیفه می بودم گردن این شخص را میزدم کشف
حالی که بواسطهٔ این مسئله چه قدر اهانت بعلما
دین رسید نعوذ بالله فرع قضا حکم اجمالی است و قدر
تفصیل این حکم است بتعیین اسباب و ازمنه بحسب
قابلیات مثلا حکم موت زید در فلان روز بفلان مرض
و قضا تابع علم ازلیست بموجودات و این علم تابع
علم باعیان ثابته و این علم تابع اعیان ثابته است
ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم
الا فی کتاب من قبل ان نبرأها قل لن یصیبنا
الا ما کتب الله لنا هر کس بحسب استعداد فیض خاص

[illegible]

از خدا می طلبد و بحکم ادعونی استجب لکم دعا را او
مستجاب می شود و بموقع خود میرسد فائده عاشق که شد
که یار بحالش نظر کند ∴ ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب
هست ∴ از جانب خدا هیچ بخل نیست یکی که مستعد
ایمان است از خدا ایمان می یابد و یکی که
مستعد کفر است کفر می یابد ان الذین کفروا
سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون
ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون فلا تلوموني
ولوموا انفسکم فائده هرچه هست از قامت ناساز
بی اندام ماست ∴ ورنه تشریف تو بر بالای کس
کوتاه نیست ∴ از آب واحد در ارض مختلفه الاستعداد
نباتات متنوعه ظاهر می شود صباغ کرباس را
کرباس و رنگ را رنگ نمی سازد بلکه کرباس را
رنگین

رنگین می سازد خدای تعالی نیز ذات را ذات
نمی سازد و وجود را وجود نمی کند بلکه ذات را
موجود می سازد از ابو علی در وقتی که آلو میخورد
معنی الماهیات لیست مجعولة بجعل الجاعل رسیدند
گفت جاعل آلو را آلو نمی سازد بلکه آلو را موجود
می سازد و نیز حاکم قضا است چنانچه طبیب خادم
طبیعت است اگر موافقت قضا نباشد چگونه
راه نماید لیس لک من الامر شیء انک لا تهدی
من احببت و سر قدر را بعضی انبیا مخفی بوده و
عزیر که استعلام آن کرده خطاب آمده که لئن لم
تنته لامحون اسمک من دیوان النبوة اما کمل انبیاء
واقف این سر بوده اند و لهذا حضرت مصطفی صلعم
می فرموده اند که ادعوا الی الله علی بصیرة و

قضا با ثبوت آن است که امر و نهی هم از قضاست
و ثواب و عقاب خاصیت فعل و نیت است فعل
و نیت نیک مقتضی ثواب است و فعل و نیت بد
مقتضی عذاب و رنج چنانچه سقمونیا مسهل و زهر قاتل است
و محجوب خدا را مانند پادشاهی از ملاحظه حرکند
که هر که حکم او شنید خرم شد و در مقام احسان و
انعام است و هر که حکم او نشنید او ملول شد
و در مقام ایذا و آلام است هیهات سخن خدا مثل
سخن طبیب است هر که شنید صحت یافت و هر که
نشنید مریض ماند و او از صحت و مرض فارغ است
ان الله لغنی عن العالمین قطعه ز عشق ناتمام ما جمال
یار مستغنی است د آب و رنگ و خال و خط چه حاجت
روی زیبا را د بعضی میگویند که مؤثر در وجود غیر خدا

نیست

نیست لیکن سنة الله بر آن جاریست که سیری در عقب
نان خوردن خلق میکند و قاصران پندارند نان خوردن
سبب سیری است بیت هر نیک و بدی که میشود چون
ز قضاست : دانستی آن ز غیر حق عین خطاست
در چشم کسی که مظهر صدق و صفات حق فاعل
مطلق است اگر جبری راست و این طایفه اگر گویند
عبد را هیچ قدرت نیست جبریه اند قطعه رضا
بر قضا بده و ز جبین گره بگشا : که بر من و تو در اختیار
نگشاده است : و اگر گویند قدرت دارد اما قدرت
او تاثیر در افعال او ندارد اشاعره اند
و اگر ایشان گویند فعل عبد مخلوق حقست و مکتوب
او یعنی مقارن قدرت اوست و این معنی تشبیه است
بآنکه شخصی باری بر دارد و کسی دست در زیر بار

او نهند یعنی آنکه تأثیر در بار ربود اشتقاق داشته باشد
حافظ باره‌ها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم ؛ که من دلشده
این ره نه بخود می‌پویم ؛ مصرع اگر خارم اگر گل چمن
آرائی هست ؛ که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم ؛
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند ؛ آنچه استاد
ازل گفت بگو می‌گویم ؛ و معتزله گویند عبد را قدرت
هست و فعل او مخلوق اوست و این طایفه
اند قدریه که ابو داود از ابن عمر روایت کند
که حضرت مصطفی صلعم در شأن ایشان فرمود که القدریه
مجوس هذه الامة چه مجوس میگویند یزدان فاعل خیر است
و اهرمن فاعل شر و هم آنحضرت فرمود که لعنت
القدریه علی لسان سبعین نبیا و ایشان میگویند
قدریه جمعی اند که میگویند خیر و شر بقدرت است
و قرآن

و قرآن بخلاف ایشان ناطق است که الله خلقکم و ما تعملون
لا اله الا هو خالق کل شیء جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه
فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد
القهار انا کل شیء خلقناه بقدر هل من خالق غیر الله
قل کل من عند الله اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم
بذات الصدور الا یعلم من خلق حافظ گر رنج پیشت
آید گر راحت ای حکیم ؛ نسبت مکن بغیر که اینها خدا
کند ؛ در کارخانه که ره عقل و فهم نیست ؛ وهم ضعیف
رای فضول را چرا کند ؛ مطرب بساز عود که کس بی اجل
نمرد ؛ و انکو نه این ترانه سراید خطا کند حضرت
مصطفی صلعم فرمود که و ان تؤمن بالقدر خیره
و شره و حضرت مرتضی علیه السلام بر منبر کوفه گفت
لیس منا من لم یؤمن بالقدر خیره و شره و لام

جعفر الصادق ع ما قدری گفت فاتحه بخوان چون
فاتحه خواند با ایاک نعبد و ایاک نستعین رسید گفت
چون تو در افعال خود متمکنی چه استعانت از خدا
میجوئی. قاضی عبد الجبار که از معتزله است در
خانه صاحب عباد شیخ ابو اسحق اسفراینی را دید
بر سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء شیخ
در حال فرمود که سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء

حافظ
سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست

و صوفیه گویند بحکم
خلق الله آدم علی صورته

شعر
نسبت اقتدار افعال ما
هم از آن روی بود کو با شد
کار ما گرچه او همی سازد
که بما هر چه هست پیدا شد

اگر گوئیم افعال از ما است
راست باشد و اگر گوئیم از حقست هم حق است و مشهور

آن است

آن است که حکما درین مسئله موافق معتزله اند لیکن امعان
نظر در کلام محققان ایشان معطی خلاف این معنی است
و مذهب ایشان آن است که فاعل حقیقی غیر خدا نیست
و وسایط آلاتند و مقصود از ترتیب سلسله وجود
تعیین جهات مختلفه است که باعتبار آن جهات
امور متکثره از واحد حقیقی صدور یابد از افلاطون
نقل میکنند که العالم کرة والارض مرکز والانسان
هدف والافلاک قسی والحوادث سهام والله
الرامی فاین المفر

فرع
حکما گویند هر چه موجود است
یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر او و ترک
خیر کثیر از برای شر قلیل شر کثیر است گاه باشد
که انگشت مار گزیده را ببرند تا باقی اعضا سالم
ماند و اگر گوئیم شر قلیل برای خیر کثیر خیر کثیر است

هم راست باشد حافظ در طریقت هر چه پیش سالک آید
خیر اوست بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
و تحقیق مقام آنکه خدا حکیم است پس میداند که احسن
نظام و اصلح اوضاع در آفریدن عالم چیست
و قدیر است پس میتواند که بر طبق علم خود عالم را
خلق کند و فیاض مطلقست و هیچ بخل در وی نیست
پس آنچه داند و تواند بفعل آورد و اکنون مبرهنست
که هر جزو از اجزای عالم در حد ذات خود ار احسن
اوضاع باشد و کل من حیث هو کل نیز ار احسن اوضاع
باشد و ملاحظهٔ کل انسب است از ملاحظهٔ جزو بنا بر این
کل با حسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان فساد
عنایت علم حقیقت با حسن اوضاع کل و اگر خیالی نماید
که وضع جزوی از اجزا بهتر از آنکه هست میتوانستی بود

نه محل

نه محل مناقشه است خواجه نصیر الدین گوید رباعی
جز حق حکمی که حکم را شاید نیست حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می‌باید آن چیز
که آنچنان نمی‌باید نیست معمار که طرح خانه میکند
شاید که بعضی از اجزای او بهتر از آنکه هست طرح
تواند کرد اما طرح کل مطمح آن باشد که جزو بدان
نهج واقع شود که هست شعر گفت بابا فرج که بد خود نیست
وان که بد دیده تو آن بد نیست احمق دید کافر
ذاتش که از خیر او زبر سوال گفت هست اندرو
در خیر نهان که نیز و لیک بدانند آن فاتش
غازی است در ره دین باز مقتول او شهید بیاض
نظرات انجنانی میبیند بازیانی جمله بازیانی میبیند
انجنانی که بد اند در دوستان از در نظار صحبت ایشان

نیک خواهی نه در بد اندیشیست عیب جوئی خلاف
درویشیست از حکیم ای عزیز بد نباید هرچه او کند نیکو آن
باید دید ای درویش جزع در فوت امور و حرص در طلب
آن علامت جهل است چه ما در افعال مجبوریم خواه ا
ما بقدرت حق باشد و خواه بقدرت ما اول محتاج
بیان نیست و ثانی بسبب آنکه فعل ما ممکن الوجود
و هر ممکن الوجود تا بواسطهٔ علت تامه واجب الوجود
نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علت تامه او محقق شود
ممکن نیست که موجود نشود و آنچه در شان تو مقدر است
بمثابه سایه است اگر رو بآفتاب حقیقت کنی و اگر
پشت سایهٔ تو نه کم خواهد شد و نه زیاد حافظ بر در شاهم
گدائی نکته در کار کرد گفت بر هر خوان که بنشستم
خدا رزاق بود لیکن آن است که روی دل با

آفتاب

آفتاب عالمتاب کنی تا تو را که از سایهٔ خود اقبال
کنی امید که این تحقیق در ازل سبب هدایت با بقا شد
و تخم سعادت ابدی در زمین استعداد ما باشد ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک
رحمة انک انت الوهاب الفاتحة ان العبد در انسان الکبیر کتاب
الحکمت الآیة ثم فصلت من لدن حکیم خبیر فتح
صوفیه گویند مجموع فلکیات و عنصریات یکی انسان اند
که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب او و روحانیات
کواکب سبعه و ثوابت و غیر آن قوای او ما خلقکم
ولا بعثکم الا کنفس واحدة شیخ در فصوص فرموده
که العالم صورة الحق و هو روح العالم مدبر له
فهو الانسان الکبیر و حکما گویند ممکن الوجود که ذات او
مغایر وجود است و نه اقتضای وجود دارد و نه اقتضای

علم دو قسمت جوهر که محتاج نیست بموضع و عرض که
محتاج است اما و جوهر پنج قسم است هیولی که محل است
و صورت که حال است و جسم طبیعی که مرکبست ازین
دو و نفس ناطقه که اگر علاقهٔ او با اجسام تدبیر و تصرفست
گاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل شرع هم مسلّم میدارند
و ترمذی از ابن عباس نقل کند که مصطفی صلعم فرمود العین
حق و عقل که علاقهٔ او با اجسام منحصر است در تاثیر و مالا بسعود
اشارت بنفس و عقل است و جوهری که گویند بعضی مجردات
هستند که هیچ علاقهٔ با اجسام ندارند نه بتاثیر و نه بتدبیر
و واقف نیستند که خدا غیر ایشان آفریده و ایشان را
ملائکهٔ مهیمه گویند و مجموع مهیمه و عقول را کروبیان خوانند
و حصر جوهر درین اقسام مذهب مشائیان است و اشراقیین
نفی هیولی میکنند و گویند مطلق همین است که نزد

مشائیان صورت جسمیه است و اطلاق هیولی بر جسم
مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورت نوعیه است
و صورت نوعیه نزد ایشان عرضست و هیولای
هر فلک مغایر هیولای فلک دیگر است و مغایر هیولای
عناصر است چه خواهد آمد که هر یک ازینها معلول
عقل خاص اند اما هیولای عناصر مشترکست بدلیل کون
و فساد لغیر خلع و لبس صورت نوعیه و گاه باشد
که اطلاق هیولی بر جسم کنند باعتبار آنکه ماده
جسم دیگر است و چون صوفیه اطلاق هیولی کنند
مراد نفس رحمانیست که قابل صور روحانیه و جسمانیه
و صورت هر چیز آنست که آن چیز با او تمام شود
و حکما صورت را باعتبار گفته اند یکی صورت
جسمیه که هیولی با آن جسم مطلق است و نوعیه که جسم مطلق را

جسم کل گویند و یک صورت نوعیه که جسم مطلق تا او
نوعی از انواع جسم مطلقست و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه
و نفس منطبعه فلکیه از تحت صور نوعیه اند و متکلمان
حلول جوهر در جوهر مسلم نمیدارند و ظاهر آنست
که صورت جسمیه مرتبهٔ تنزل هیولاست که تحقق هیولا
اولاست و صورت نوعیه مرتبهٔ تنزل صور جسمیه
جسم دو قسمست بسیط و مرکب و هر جسم را امکانی
طبیعی و شکلی طبیعی هست و جسم بسیط افلاک است و کواکب
و عناصر و جرم مرادف جسم است و بیشتر در فلکیات
استعمال کنند و افلاک کلیه نه است فلک الافلاک
پس فلک البروج پس فلک زحل پس فلک مشتری پس
فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک
عطارد پس فلک قمر و مولانا قطب الدین علامه در
تحفه

تحفه گوید که فلک زهره بالای فلک ۲ و مولانا غیاث
الدین جمشید کاشی در رساله سلم السما در رفع شبهه او
نموده و فلک الافلاک که او را فلک اطلس و فلک
اعظم گویند کره ایست متوازی السطحین که مرکز او عالمست
و هیچ کوکب در او نیست و فلک البروج مشتمل است
بر جمیع ثوابت در او مرکوزند و آنچه مرصود شده هزار و بیست
و دو است و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار است
و منطقه فلک البروج که دایره البروج است بدو نقطه
متقابل تقاطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند
و یکی را نقطه اعتدال خریفی و غایت بعد دایره
البروج از معدل النهار در جانب شمال نقطه انقلاب
صیفی است و در جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی و
این چهار نقطه دایره البروج بچهار ربع منقسم گردد

و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از فصول اربعهٔ
مشهوره و دور ربع مثلا معدل را بچهار نقطه دیگر بشش بخش متساوی
قسمت کنند و شش دایرهٔ عظیمهٔ متقاطعه بر قطبین بروج
فرض کنند که چهار از آن باین چهار نقطه گذرد و یکی بنقطهٔ
اعتدال و یکی بنقطهٔ انقلاب و فلک باین شش دایره
بدوازده برج منقسم شود و دایرة البروج هم بدوازده
برج قسمت یابد و هر برجی سی درجه باشد از سیصد
و شصت درجهٔ منطقه و لفظ رفیع الدرجات ذو العرش
ملایم این مقام است چه عدد رفیع سیصد و شصت و بنای
فلک را به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن
منازل قمر است و در هر برجی دو منزل و ثلث منزلی.
و اسامی بروج و منازل باعتبار کوکب چند است
که در وقت تسمیهٔ مسامت بروج بوده اند و اکنون تغیر یافته

و دور نیست

و دور نیست که احکام متعلق بروج هم از این قبیل باشد
و شیخ محی الدین در عنقاء مغرب میگوید که دوازده ملک بدوازده
برج متعلقند و بنوبت حکومت در عالم تدوین و تسطیر
میکنند و نوبت ملکی که متعلق است بحمل دوازده هزار
سال است و نوبت ملکی که متعلق است بثور یازده هزار
سال است و بر این منوال کم میشود تا حوت که نوبت
ملک متعلق باو هزار سال است و عرف ارباب
هیئات در تعیین فصول مخالف عرف اطباست
چه ربیع پیش ایشان از ابتدای نشو و نمای اشجار است تا زمان
شدت حرارت و خریف از ابتدای ریختن اوراق است
تا زمان شدت برودت تنبیه مجموع افلاک بیست و
نه است دو فلک آفتاب ممثل و خارج مرکز و دوازده
فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل باعتبار آنکه هر یکی

ازین ستارها را سه فلک است ممثل و حامل و تدویر و پنج فلک
قمر ممثل و مایل و حامل و تدویر و فلک کل و چهار فلک
عطارد ممثل و مدیر و حامل و تدویر و فلک ثوابت
و فلک اعظم و آنچه در تمام دور از مغرب بمشرق حرکت
کند باقی افلاکست که محیط ارضند و آنچه در قطعهٔ
علیا از مشرق بمغرب حرکت کند و در قطعهٔ سفلی بعکس
حرکت کند تدویر قمر است و فلک ثوابت بسی و شش
هزار سال شمسی دوره کند و نزد خواجه نصیر الدین طوسی
ببیست و پنج هزار و دویست سال و نزد شیخ محی الدین
مغربی ببیست و سه هزار و صد و شصت و هفت سال
و زحل بسی سال دوره کند و مشتری بدوازده سال و مریخ
بیک سال و دو ماه و نیم و آفتاب و زهره و عطارد
بیک سال تقریبا و ماه به بیست و هفت روز و ثلث و شیخ

محی الدین

محی الدین در عنقاء مغرب تصریح کرده که حرکات جمیع افلاک
از مشرقست بمغرب مراد ایشان از حصر افلاک
در نه آن است که ما برای ضبط حرکات و اوضاع
کواکب این فلکها نوشتیم و می‌تواند بود که غیر ازین
فلکها نیز باشد و ما بر آن مطلع نباشیم قطعه چیست این
سقف بلند سادهٔ بسیارنقش زین معما هیچ دانا در جهان
آگاه نیست. هیئات فن لطیف و علم شریف است
بعضی فقها عمر خیام را گفتند در وقتی که علم هیات
میخواند که این چیست که شما میخوانید گفت تفسیر اولم
ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها میگوییم و جمهور
متشرعه فلک اطلس را عرش میدانند و فلک ثوابت
را کرسی و شیخ محی الدین برآنست که عرش و کرسی
محیط است باین نه فلک و عرش محیط است بکرسی و مجموع.

افلاک یازده است و مولانا کمال الدین عبدالرزاق
در شرح فصوص در محلی که ظاهر آن است که مراد از فلک
کرسی نفس کلیه لیکن در فتوحات و عقله بخلاف این است
و مذهب شیخ آن است که عرش و کرسی و فلک اطلس و
فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و باقی
عنصریند و استعداد هر دو دارند و حکما گویند جمیع فلک
قابل خرق و التیام نیست اما دلیل ایشان مخصوص
فلک الافلاک است و بعضی که تقویت جانب حکما
میکنند به سبعا شدادا تمسک میشوند لیکن اذا
السماء انشقت معطی خلاف این است و منافی سخن
شیخ نیست چه سما بر غیر افلاک کواکب سیاره اطلاق
نمیکنند مع منع که در آیات قرآن سموات وارد
شده فرع حکما گویند جهت حقیقی دو است فوق و تحت

و هر دو بفلک اعظم محدود میشوند فوق محیط او و تحت
مرکز او بنا بر این او را محدد جهات گویند و جمیع
افلاک شفافند یعنی حجاب ابصار نمیشوند و خفیفند
و نه ثقیل چه خفت میل محیطیت و ثقل میل مرکز
و نه گرمند و نه سردند و نه ترند و نه خشک و نمو
و غضب ندارند و قابل کون و فساد نیستند و همه
متحرکند و حی ناطقند و آنچه حادث شود حرکت فلکیه است
شعر از ملک تا فلک [illegible] است فلک آمد تن و
ملک جان است عرش و کرسی و چهار ارکان است کمتر است
از بهایم و حشرات خفاش و مگس حمار و قپان همه جان
و مهر و مه بیجان یعنی چون کمترین جانور را جان
هست پس افلاک و عرش و کرسی و ماه و مهر را چرا
جان نباشد و مشائین گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه

بالفعل حاصل است و فلک را هیچ کمال ممکن بالقوه نیست
الا اوضاع مختلفه پس تشبه بالفعل میکنند و میخواهد
که اوضاع مختلفه از قوت بالفعل آورد و آن بیک
دفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیله حرکت بالفعل می‌آورد
و هر فلک متشبه بعقلیست که بواسطه ایجاد او است و
اشراقیان گویند حرکت افلاک مثل رقص است
که اهل حال بواسطه بوارق قدسیه و انوار الهیه
میکنند شعر صوفیان کبود پوش همه از غم دوست
در خروش همه: آتش اندر دل و هوا در جان کرده
بر خاک آب دیده روان: و مبدا او اشراق انوار
بر هر فلک رب النوع او است و فلک بواسطه هر اشراق
مستعد حرکتی است مناسب آن اشراق و بواسطه
هر حرکت مستعد اشراق دیگر چنانکه صوفیه را در سماع
فتوحی

نوری عظیم می‌شود و نور کواکب ذاتی است الا جرم ماه که
تیره است و نور او از آفتاب است و در وقت اجتماع
روی تاریک ماه مواجه ماست و روی روشن او مواجه
آفتاب و دایره ضوء که فاصل است میان روشن
و تاریک منطبق است بر دایره رؤیت که فاصل است
میان مرئی و غیر مرئی و چون از هم کم منفصل شد این
دو دایره قاطع یکدیگر شده و هلال پیدا شود و بقدر انفراج
دایرتین روشنی می‌افزاید تا وقت مقابله که باز
دایرتین منطبق شدند و بدر مرئی شد و بر آن منوال
که نور زایل میشد نقصان می‌پذیرد تا باز تطابق دایرتین
تحقق یافت و محاق شد و در وقت اجتماع اگر ماه حایل
شود میان بصر و آفتاب چنان نماید که آفتاب
بی نور شد و آن کسوفست در وقت استقبال اگر

زمین حایل شود میان ماه و آفتاب ماه بی نور شود و آن
خسوفست و اگر بر آنند که کواکب را رنگ هست زحل را
کبود و مشتری را سفید غیر خالص و مریخ را سرخ و زهره را
سفید صافی و عطارد را زرد و بعضی بر آنند که این
اختلاف اضواء است نه اختلاف الوان و قمر
مشابه به آیینه است فصل عناصر چهار اند خفیف مطلق که
آتش است خفیف مضاف که هواست ثقیل مضاف
که آبست ثقیل مطلق که خاکست و این چهار را شکل
کره اند و بعد از فلک قمر کره آتش است پس کره هوا
پس کره زمین و آب بر هیئت کره ایست مجوف
که بعضی از آن قطع شده و از خاک مملو گشته بر وجهی که
مجموع آب و زمین یک کره است و اکثر قدما گویند
که هوا متابعت فلک حرکت کند و کره آتش نیز دا

شده

شده و هر عنصری بعضی به خود منقلب می شود و دلیل بر
بقرع و انبیق خاک را آب کنند و آب بجوشانیدن
هوا شود و هوا در کوره حدادان آتش شود و آتش
در کوزه مذکوره هوا شود و هوا بسبب مجاورت
طاس سرد آب شود و آب مدور گردد و آفتاب
بر سمت منطقة البروج حرکت می کند و جمیع نقاط
که بر منطقة البروج فرض کنیم بحرکت اولی متحرک کند
و هر یک احداث دایره در هم میکنند و ایشان را
مدارات یومیه گویند و افق که دایره است
فاصل میان مرئی و غیر مرئی از فلک تنصیف
مدارات یومیه میکند در خط استوا که دایره است
بر روی زمین مسامت معدل النهار پس شب و روز
آنجا در جمیع سال برابر باشد اما در مواضع شمالیه

قطع مدارات شمالیه رو جهت کنند که آنچه فوق افق است
اعظم باشد از آنچه تحت افق است و قطع مدارات
جنوبیه بعکس این پس از اول جدی تا اول سرطان
روز دراز شود و شب کوتاه تر و از اول سرطان
تا اول جدی بالعکس و در اول حمل و اول میزان شب
و روز برابر باشد و دوایر صغار موازی خط استوا
بر روی زمین فرض کرده اند و اقالیم سبعه با آن منتهی
شد و ابتدای اقلیم آنجاست که اطول ایام دوازده
ساعت و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتدای
هر اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام زیاده شود و آخر
اقلیم سابع آنجاست که اطول ایام شانزده ساعت
و پانزده دقیقه باشد و بعضی گفته اند که ابتدای
اقلیم اول خط استواست و آخر اقلیم سابع آخر عمارات است
که عرض

فخ

که عرض او شصت و شش درجه است و اطول ایام
آنجا بیست و سه ساعت است فخ جسم مرکب
مزاج دارد و چون عناصر ممتزج شوند و در هم تاثیر
کنند کیفیت متوسطه که حادث شود مزاج آن است
و طبیعیین گویند که کیفیات عناصر معدوم می شوند
و کیفیت واحد حادث می شود و اطبا گویند که آن
کیفیات معدوم نمی گردند اما بهم نزدیک شوند و
بعضی در زمان شیخ ابو علی احداث مذهبی کرده
و گفته اند صورت نوعیه هر یک معدوم می شود و مجموع
صورت دیگر فایض میگردد و مزاج معتدل حقیقی که
عناصر اربعه او بحسب کم و کیف متساوی باشند
محال است لیکن هر چند که مزاج باعتدال حقیقی اقرب است
فیضی که از مبدا بر او بواسطه وحدت مرتبه بر مزاج

فایض شود اکمل است و ابعد همه از اعتدال حقیقی معدن
است و فایض بر او صورت نوعیه است پس نبات
و فایض بر او نفس نباتیه است پس حیوان و فایض
بر او نفس حیوانیه است پس صورتی فایض می‌شود که
حافظ ترکیب اوست بعد از آن خلع آن صورت و
لبس نفس نباتیه میکند پس خلع آن و لبس نفس حیوانیه
پس مستعد نفس ناطقه می‌شود و بدن انسان مشتمل است
بر صورت معدنیه برای حفظ ترکیب و بر نفس نباتیه
برای تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بر نفس حیوانی برای
حس و حرکت و متعلق می‌شود باو نفس ناطقه برای ادراک
معقولات و اعدل انواع حیوان انسان است
و اعدل اصناف انسان نوع اربع سکان خط
استوا اند و نزد امام فخر سکان اقلیم رابع و معدن

و نبات

و نبات و حیوان را موالید ثلاثه گویند و افلاک را
آبا و عناصر را امهات چه از حرکت افلاک
بر بالای عناصر این سه متکون می‌شوند چنانکه از
حرکت آب بر بالای ام فرزند متولد می‌شود فصل
نفس نباتیه را چهار خادم است که ایشان را قوای طبیعیه
گویند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و ایشان
مخدوم جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه اند
و این چهار مخدوم حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست‌اند و قوای نفس حیوانیه که ایشان را
قوای نفسانیه خوانند یا مدرکه اند یا محرکه و
مدرکه یا ظاهره اند یا باطنه و مدرکهٔ ظاهره
پنج است اول لامسه که در پوست بدن است ثانی
ذائقه که در عصب لسان است و آلت او لعاب است

عذب که متکیف میشود بطعم یا ممتزج میشود با اجزاء لطیفه
صاحب طعم و غوص میکند در آن عصب ثالث شامه
که واقع است در زایدتین مقدم دماغ که شبیه اند بدو
سر پستان و آلت او هوائیست متکیف برایحه
یا ممتزج با اجزاء لطیفه صاحب رایحه رابع سامعه
که در عصب باطن صماخ است و آلت او هوائیست متموج عصب
که موج او بهوائی که در صماخ میرسد و بر آن پوستی که بالای
صماخ کشیده مانند پوست طبل میخورد خامس باصره
که در ملتقی عصبتین مجوفتین مثلا قیتین متقاطعتین است
و ابصار نزد طبیعیین و ارسطو بواسطه ارتسام
صورت است در رطوبت جلیدیه پس حدوث
صورت مثل آن در ملتقی عصبتین نزد ریاضیین
و افلاطون بواسطه خروج شعاع است از حدقه و اتصال

او مبصر

او مبصر و مدرکه باطنه دو است در بیان مباحث مشهوره
که پنج است اول حس مشترک که مدرک صور است و او را
بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس و او نسبت بحواس ظاهره
چون حوضی است که از پنج جوی آب آید ثانی خیال که خزانه
حس مشترک است ثالث متصرفه که به تفصیل و ترکیب
و اشیاء مشغول است و اگر عقل او را در معقولات استعمال
کند متفکره است و اگر وهم او را در محسوسات استعمال
کند متخیله است رابع وهم که مدرک معانی جزئیه است
و مزاحم عقل است در معقولات و موافق اوست در محسوسات
و لهذا غلط در ریاضیات کم است و در الهیات بسیار
و بعضی گویند ابلیس وهم است و مراد از این که ملائکه
سجده آدم کردند و ابلیس نکرد آن است که جمیع قوی منقاد
نفس ناطقه اند مگر وهم خامس حافظه که خزانه وهم است

و دماغ را سه تجویف است تجویف اول محل حس مشترک
و خیال است و مقدم این تجویف بحس مشترک اخص است
و موخر او بخیال و تجویف ثانی محل امور متصرفه است
و مقدم این تجویف بوهم اخص است و جمیع تجاویف محل وهم است
و موخر تجویف ثانی با او اخص است و اول تجویف ثالث
محل حافظه است و شیخ مقتول گوید دماغ بهمه متفکره
یک قوتست که باعتبار ادراک معانی جزئیه واهمه است
و باعتبار تفصیل و ترکیب و استنباط متفکره گویند و معانی
جزئیه در حافظه محفوظ نیست بلکه در نفوس منطبعه فلکیه است
چنانکه کلیات در مجردات فرع از مرکبات ناقصه آثار
علویه است که ایشان کائنات جو اند و هوا ممزوج
با آب بخار است و آتش ممزوج با خاک دخان و گرمی آفتاب
سبب صعود هر دو میشود و بخار متصاعد چون مجتمع شود سحاب است

و اجزا که فرود می آید برف و باران و نظایر آن و از این
و ادلست قطرات سرد که از سقف حمام میچکد و در بیان
قوم آن است که اجزای رشیه صغیره صیقله میان ماه
و آفتاب و ما مجتمع میشود بروجهی که خطوط شعاعیه
بصریه از ایشان منعکس با جرم میشود و ایشان بواسطه صغر
حجمها که ضوء ماه اند بشکل او لیس دایره نورانی
مرئی میشود و آن هاله است و چون نسبت با آفتاب کنیم
و اجزای مذکوره در نظر باشند قوس و قزح نماید و
گاهی دخان در جوف سحاب محتبس میشود و او را
میشکافد آواز آن رعد است و گاهی از شدت
حرکت مشتعل میشود و آن برق و صاعقه است
و چون دخان بکره آتش رسید آتش میشود و گاهی
بخار و دخان محتبس در زمین او را میلرزانند و میشکافند

و آن زنده است و آب چشمه بعضی کار است که در زمین
محتبس شده و بواسطهٔ برودت او آب جاری شود و بیرون
می آید و بعضی آب است که بعمق زمین نفوذ کرده و اندر
آن چشمه بسبب برف و باران زیاده جاری شود
نفس ناطقه که از اثر فیضان او در انوار اسفهبدیه گویند یا
انسانیست یا فلکیست و امام فخر گوید که فلک را دو
نفس است یکی که مبدأ ارادات کلیه است و یکی که مبدأ
ارادات جزویه است و مشائیان گویند که نفس فلک
منطبعه است و بس و شیخ او جمع بر آن است که مجرده است
و بس و بعضی گویند هر یک از کواکب بسایه مانند
دل است و افلاک جزویه او مانند سایر اعضا و نفس
متعلق است ز دل بکوکب و بواسطهٔ کوکب بسایر افلاک
پس نفوس فلکیه نه باشند بعدد افلاک کلیه و ابو علی

گوید هر فلک را نفسی است و هر کوکب را نفسی که محرک اوست
بحرکت پس نفوس بعدد فلک و کواکب باشند و عقل نزد مشائیان
ده است و میگویند چون واحد محض است و از واحد محض
بغیر واحد صادر نمی تواند شد و آن واحد که از حق صادر
شده عقل اول است که حکمای فرس او را بهمن گویند و از عقل
اول باعتبار وجوب و امکان وجوب بالغیر عقل ثانی
و فلک اطلس و نفس او صادر شده و از عقل ثانی عقل
ثالث و فلک بروج و نفس او و همچنین تا ده و نه فلک
و نه نفس پیدا شده و موجود شدند عقل با نفس از عقل متکثر است
که چراغی از چراغی روشن کنند نه آنکه از چراغ اول چیزی
کم شود و از عقل عاشر که بلسان شرع جبرئیل است
هیولی و عناصر و صور و اعراض و نفوس و قوی صادر
شد و از اثر فیضان عقل را نور قاهر گویند و نزد مشائیان

نوع هر عقلی مغایر نوع عقل دیگرست و انواع عقل منحصر
در شخص و اشراقیان گویند هر نوع از افلاک و کواکب
و بسایط عنصریه و مرکبات را اشباح مجرده ربیه دارند
که عقل مدبر آن نوع است و اوست حافظ و منمی و
مولد در اجسام نامیه چه ممتنع است که این افعال از قوت
عدیم الشعور صادر شود و اگر این افعال از نفوس باشد در
شدی بایستی شعور بایستی شعور بآن افعال بودی و قصد
پستان مادر در اطفال و امتصاص شیر و غیر آن نیستند
رب النوع اوست و حکماء فرس رب آب را خرداد
گویند و رب اشجار را امرداد و رب آتش را
اردیبهشت و رب ارض را اسفندارمذ و این
سخن موافقست با حدیث اتانی ملک السحاب و ملک
البحار و افلاطون گوید من خلع تعلقات بدنیه

میکردم

میکردم و رب النوع را دیدم و فرق میان نفس و رب النوع
آن است که نفس متعلق ببدن است و رب النوع بجمیع
ابدان شیخ حکما گویند مطلق هیولی و مطلق صورت
جسمیه و صورت نوعیه فلکیات و اجرام و نفوس فلکیه و جمیع عقول
قدیمند و در نفوس ناطقه انسانیه خلافست و اعراض فلکیات
بحسب شخص قدیمند الا حرکت و وضع که این دو بحسب
نوع قدیمند و بشخص حادث و انواع متولده هم قدیمند و
انواع متولده احتمال قدم و حدوث دارند و قدم
منافی استناد بقدیم موجب الوجود نیست مثل آنکه شعاع
الشمس موجودست و تا شمس بود شعاع بوده از حکیمی پرسیدند
که خدا کی عالم آفرید گفت آن روز که قول را انتقال
میکردند و غرض او آن است که ترتیب اول موجودات
در عقل است نه در خارج حافظ مشکل خویش بر پیر مغان

بنوم جرعش که بتابید نظر حال معما میکرد دیدمش خرم و
خندان قدح باده بدست و اندران آینه صدگونه
تماشا میکرد گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این
بود که اسرار هویدا میکرد گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد و میزان صحیح در
دانستن اشیا کلام الله تعالی است و متابعت غیر آن
غلط و خطا حافظ باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
شمشاد سایه پرور من از که کمتر است از آستان پیر مغان
سر چرا کشیم دولت درین سرا و گشایش درین در است
صوفیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانی است و چنانچه
نفس انسانی بسبب عروض تعین خاص صوت شود و صوت
بسبب عروض هیات چند مختلف که مخارج طاری او شوند
بیست و هشت حرف شود و از ترکیب حروف کلمات متحقق باید

نفس

نفس رحمانی که او را هیولای کلیه و کتاب مسطور و رق منشور گویند
چون در خارج تعین یافت جوهر باشد که بمنزله صوت است و جواهر
بسبب تعینات مختلفه بیست و هشت مرتبه وجود شوند که بمنزله
حروف است و از ترکیب ایشان اشیا متحقق شده اند که بمنزله کلمات است
قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی و چنانچه طبیعت انسان مقتضی آن است که ابداع
نفس از باطن او ظاهر شود فیض رحمان مقتضی آن است
که دم بدم حقایق و صور که در روی مستور است پیدا گردد
و در هر مرتبه ازین بیست و هشت مراتب مناسبت خاص
باسمی از اسمای حق دارد چنانچه ازین بیست و هشت حرف هر یکی
از بیست و هشت منزل قمر دارد و حروف بحسب مخارج
بر ترتیب بیست و هشت منازل قمر اند لیکن موجودات
بر این ترتیب نیستند و عناصر نزد شیخ محی الدین مقدم اند

بر افلاک کواکب سیاره و ابتدا از افلاکست و انتهاء
بفلک زحل و جن مقدم است بر معدن و اکثر مفسران
در تقدم عناصر بر سموات موافق شیخند و بسی آیات فرقانی
بدین معنی ناطقست قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض
فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین
وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک فیها وقدر فیها
اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی
السماء وهی دخان فقال لها وللارض ائتیا طوعا
او کرها قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین
و گویند زمین در یکشنبه و دوشنبه آفریده شد و سایر
آنچه در زمین است سه شنبه و چهارشنبه و آسمانها
و آنچه در ایشان است در پنجشنبه و آدینه و واحدی
در تفسیر بسیط از مقاتل نقل کرده که خلق آسمان مقدم
بود بر خلق

بود بر خلق زمین و امام فخر در تفسیر کبیر موافق اوست و استشهام
را بآنچه آن از انتم اشد خلقا ام السماء بناها رفع سمکها فسویها واغطش
لیلها واخرج ضحیها والارض بعد ذلک دحیها میتوان
کرد و مشایخ الکبار جن گیرند و گویند نفوس ناطقه که از
ابدان انسانیه مفارقت کنند اگر خیر بند معاونت
نفوس خیره متعلقه بابدان خیر کنند و ایشان را جن
گویند و اگر شریر بند معاونت نفوس شریره کنند و ایشان
را شیاطین خوانند و شیخ مقتول رحمه الله ایشان قایل است
و در حکمت اشراق گوید اهل دربند و اهل مدینه که
آن را میانه گویند مشاهده جن بسیار کنند و جمعی
گویند جن روح حیوانند قوی متخیله در اجرام لطیفه
که آتش و هوا از آن اجرام غالب است چنانچه
ارکان آب و خاک و ایشان بواسطه لطافت اجسام

و قوت ازدواج قادرند بر تشکل باشکال مختلفه و کارها کنند
خارج از وسع بشر و غذای ایشان هوائیست بی تکیف
حضرت رسول الله در شان استخوان فرموده‌اند که انها
زاد اخوانکم من الجن و گویند ایشان چو لفظه قبیله از
و حربها میان ایشان واقع شود و بعضی گویند بار ها از حروب
ایشان است و چون بصورت حسیه ظاهر شوند مادام که
کسی نظر بایشان داشته باشد غایب نتوانند شد و مقید
باشند و هر جن که عاصی است شیطان است و اول کسی
که مسمی بشیطان شد حرث نام داشت و بعضی گویند
نسبت ابلیس بجن چون نسبت آدم است ببشر و صحیح آنست
که او اول اشقیای جن است چنانکه قابیل اول اشقیای
بشر لعنه و علمای شریعت خلاف کرده‌اند که شیطان مسلمان
شود یا نه بعضی گویند نشود و حدیث ان الله اعاننی علیه

فاسلم

فاسلم معطی بر آن است که شود و در عروه دیدم که شیخ
علاء الدوله میگوید بعد از چهل و سال که سلوک
طریق حق کردم شیطان آمد و بر او وسوسه کرد در نفاق
نفس بعد از خرابی بدن و چون او را الزام کردم
گفت من یاری کننده مخلصانم در معارف و تشویش
محجوبانم که تنزل نکرده‌اند در عقل پس پرسیدم که تو
دلت شیخ کرخی آن زمان که در شطرنج رفتار گفت
آری من دست همواران میگیرم فع مهو فیه گویند حضرات
کلیه الهیه پنج است اول حضرت غیب مطلق و در آن
اعیان ثابته است ثانی حضرت غیب مضاف
که بغیب مطلق اقرب است و آن عقول و نفوس مجرده
است ثالث حضرت غیب مضاف که بشهادت
مطلقه اقرب است و آن عالم مثال است رابع حضرت

شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا عرش فارس حضرت
جامعه و آن عالم است تفصیلاً و انسان اجمالاً و سر نقطه
وحدت در منتصف دایرهٔ وجود نزولیست و منتهی جمعیت
انسان است و لیلة القدر ناظر با آن است تنزل الملائکة
والروح فیها باذن ربهم من کل امر سلام در منتصف
دکر عوجیت و یوم القیمة مطابق آن است تعرج الملائکة
والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
و عالم شهادت مظهر عالم مثال است و او مظهر عالم
ارواح و او مظهر اعیان ثابته و او مظهر اسماء و آن
حضرت واحدیت و او مظهر احدیت و اینجا ظاهر نفخ
معنی آنکه اسرافیل را سر بعرش است و پا بزمین و بعضی
نفخ او که جمیع صور است و معنی آنکه هزار از فرشته است که
چند هزار سر دارد و در هر سر چند هزار زبان اینجا

ظاهر کود

ظاهر کرده و شیخ عزیز نسفی در این مقام گفت که چون ناطق
عارف با او گوید که سر حقیقت اظهار کن باید گفت
که تو زبان بسیار داری بزبان دیگر این سخن بگو و بالاتفاق
لاهوت ذات است و ناسوت انسان و ملک عالم
شهادت اما در جبروت و ملکوت خلاف است بعضی گویند
جبروت صفات و ملکوت مجردات و عالم مثال
و قیصری در شرح فصوص گفته اهل الجبروت العقل
الاول و الملائکة المهیمیة و العقول السماویة و العنصریة
البسیطة و المرکبة التی هی للمبدء الثلاث و اهل
الملکوت النفس الکلیة و النفوس المجردة السماویة و العنصریة
البسیطة و المرکبة و ما فی الوجود شیٔ الا و له امر الجبروت
و الملکوت عقل و نفس و این سخن مطابق است بحدیث ان
لکل شیٔ ملکاً و ینزل مع کل قطرة ملک و شیٔ و الیه حین

الفاتحه رکامسه در آن صغری که آن یعنی بیان است الیس صح اللّه بمستکر ان

یجمع العالم فی واحد هذا بصائر للناس وهدی ورحمة لقوم

یوقنون شیخ حکما و امام غزالی و امام راغب گویند نفس

تو شعور به است در جمیع اوقات حتی خواب و اغما

و مستی و بدن و اجزا را و حیای نشستند پس نفس غیر بدن

و اجزا او باشد و نیز بدن بسبب حرارت غریزه

و غریبه دایم متحلل است و نفس متبدل نیست و این دلیل

در سایر نفوس حیوانیه جاری است چه معلوم است

که فرس مثلا در هر وقت متبدل نمی شود و شعور دارد

باستمرار ذات خود و لهذا شیخ مقتول بر آن است

که حیوانات را نفوس ناطقه مجرده هست چنانچه مذهب

قدماست و ابو علی در جواب بهمنیار تصریح کرده

بصعوبت فرق میان انسان و حیوانات درین حکم

وچون

وچون بهمنیار را ابدا احتمال تبدل ذات در شان کفته در صحه

پس منع نه آن کنیم که سؤال ازو میکرد و مراد متقدمان

از نطق معنی لغوی است و شیخ ابو علی در اول دانش نامه علائی

تصریح باین فرموده و صوفیه گویند عالم همه حی ناطقند حتی

جمادات لیکن ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج

انسانی است و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون

تسبیحهم و ترمذی از مرتضی ع روایت کند که با پیغمبر صلی الله

علیه و آله در مکه بیرون آمدیم هر شجر و حجر پیش ما آمد مگر

که گفت السلام علیک یا رسول الله و شیخ محی الدین میفرماید

که من می شنوم از احجار که ذکر خدا میکنند و در شأن حق تعالی

سخن چند میگویند که هر انسان درک نتوانند کرد و از

اینجا ظاهر شد اعجاز تسبیح گفتن سنگ ریزه در کف حضرت

رسول الله صلعم باعتبار اسماع غیر او است و ان الدار

الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و این طایفه گویند
حیوانات مشاهده چیز چند میکنند که مشاهده آن
از بنی آدم نکنند الا بعد کشف بنابرین انسان محجوب
اسفل سافلین است و اگر انسان خواهد که باین مقام رسد
باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم او نباشد
و اکثر قوم که بدین مقام رسند گنگ شوند **فصل** حکما
گویند دل دو تجویف دارد و خون از جگر بتجویف ایمن
او منجذب میشود و حرارت این تجویف در او تاثیر
میکند و بخاری پدید آید که بشبه اجرام سماوی در
لطافت و نور بحسب استعداد آیینه صور عالم مثال منقوش
و اطبا او را روح حیوانی گویند و متعلق او اول نفس ناطقه است
و او مثل چراغیست که آتش او نفس ناطقه است و فتیله او
بخارات منبعث از تجویف ایمن و روغن او خون منجذب

از جگر

از جگر و نور او حس و حرکت و حیات و حرارت او شهوت
و دود او غضب و جالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است
و این غلط است چه دماغ بارد است و روح حار و شیخ اوحد
در رساله معراجیه گوید که مراد از روان نفس ناطقه است
و مراد از جان روح حیوانی و نفس ناطقه بمذهب ارسطو
و ابو علی نوع است و ابو البرکات گوید جنس است و در تحت آن
انواع و در تحت هر نوع افراد و مناسب مذهب او است
آنچه مسلم و ابو داود از ابو هریره نقل میکنند که
حضرت مصطفی فرمود الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة اذا فقهوا والارواح جنود مجندة ما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و امام رازی گوید
هو المختار عندنا و بمذهب ارزقیان از اهل سنت و این
سخن نزد فقها کفر است و بمذهب مشائین در وقت استعداد

نوع است

نطفه از مبدا فیاض بر او فایض میشود چون شعله که در حالی
کمال استعداد فتیلهٔ آتش در او میگیرد و آیهٔ فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی اشاره باین است و کلام غزالی و شیخ مقتول
موافق مثنوی است و بعد حال اهل بیت و حدیث رسول

فرموده انکم خلقتم للابد و انما تنقلون من دار الی دار
و اگر بتدقیق نظر کنیم میان اشراقیان و مشائین نزاع
نیست چه نسبت مبدا فیاض بنفوس چون نسبت ابر است
بقطرهای باران اگر قدیم باشد توان گفت که قطرها
قدیمند بنا بر آنکه ابر جای قطرهاست و توان گفت
حادث شدند بسبب آنکه صورت قطره در وقت جدا شدن
او از ابر حادث و لکن بنت که مبدا فیاض قدیم است
پس اطلاق قدیم و حادث بر نفوس صحیح باشد هریک
باعتباری والله التوفیق و آنچه نزد حکما مسماست بنفس

ناطقه

ناطقه و روح حیوانی نزد صوفیه مسماست بروح و نفس
قال المحقق الکاشی فی الاصطلاحات الروح فی اصطلاح
القوم هی اللطیفة الانسانیة المجردة و فی الاصطلاح
الحکماء هو البخار اللطیف المتولد فی القلب القابل
لقوة الحیوة و الحس و الحرکة یسمی هذا فی اصطلاحهم النفس
و المتوسط بینهما المدرک للکلیات و الجزئیات القلب
و لا یفرق الحکماء بین القلب و الروح الاول و یسمونهما النفس
الناطقة و قیصری گوید که نفس ناطقه در بدن اثر رب است
مثل سریان وجود مطلق در موجودات از جهت تعلق با بدن نسبت
و از جهت غیر و شیخ جنید فرموده که لفظ قرآن و جسم انسان توامانند
و معنی قرآن و حقیقت انسان توامانند و ملایم این سخن است
آنکه قرآن را هفت بطن است و حقیقت انسان در
سلوک نیز هفت مرتبه دارد و محقق روحی گوید [illegible]

دی برلو برتو همای اندیشه : ما بقی تو استخوان و ریشه
گر گلست اندیشه تو گلشنی : ور بود خاری تو هیمه گلخنی
و نفس را در قوت علمی و قوت غضبی و قوت شهوانی
وسطی است که اعتدال است و دو طرف افراط
و تفریط است و اخلاق حسنه اوساط ثلثه است و اخلاق
سیئه اطراف آن والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم
یقتروا و کان بین ذلک قواما لا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک و لا تبسطها کل البسط و اعتدال قوت
علمی حکمت است و دو طرف افراط و تفریط آن گربزی
و بلاهت رباعی زر به که طریق نیکنامی دارد هر چند
که سوخته رنگ خامی دارد : زر مهره که خواب دارد با
کمال : بهتر ز عبادتی که خامی دارد : و اعتدال قوت
غضبی شجاعت است و دو طرف آن تهور و جبن

رباعی هر کس که حریف جام و باده نشود : آیینه طبع او منور
نشود : خواهی که چو آیینه صفائی یابی : باید که کسی ز زر تو
مکدر نشود : و اعتدال قوت شهوانی عفت است و
دو طرف او فجور و خمود رباعی تا چند اسیر جاه و حشمت باشی
در بند هوا و حرص و شهوت باشی : خواهی که ز هر کدورتی
پاک شوی : باید که مقیم کوی عفت باشی و چون این
سه فضیلت ممتزج شوند امری متوسطه معتدل از امتزاج
ایشان پیدا شود و آن را عدالت خوانند و صراط
مستقیم که از شمشیر تیزتر و از مو باریکتر است در نشأه
انسانیه اخلاق حسنه است که هر که از آن منحرف شد
و میل با فراط یا تفریط کرد بدو رخ اخلاق سیئه در افتد
قطعه از غرایب آثار که در پیکر عجایب اطوار انسان
بدرک حکم طبع موزون است و تناسب بحور با یکدیگر

مثلا بحر هزج چهار مفاعیلن است اگر عیلن آغاز باشد ومفا
انجام بحر رجز شود که چهار مستفعلن است واگر لن آغاز باشد
ومفاعی انجام بحر رمل شود که چهار فاعلاتن است وعلی
هذا القیاس وگاه فیضی بر کمال وارد شود که باعث ایشان
باشد بر سماع از انس مروی است که جبرئیل آمد وگفت
یا رسول الله فقرای امت تو پانصد سال پیش از اغنیا به بهشت
روند رسول الله خوش وقت شد وفرمود هیچ کس در میان
شما هست که شعری بخواند یکی خواند شعر قد لسعت
حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها ولا راق الا الحبیب الذی
شغفت به فعنده رقیتی وتریاقی پس نبی واصحاب
وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک آنحضرت بیفتاد
وچون فارغ شدند وهر یک بجای خود نشستند معاویه
بن ابی سفیان گفت ما احسن لعبکم یا رسول الله پیغمبر صلعم

لیس بکریم

لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب پس ردا را چهار
صد پاره کردند وبهر کس رقعه بداد وبعضی اولیا در این حال صبر
تکلف ورزیده اند جنید در مجلسی که صوفیه سماع میکردند نشسته
بود التفات نکردند که مگر رقص نمود او حرام است پرسیدند فرمود
وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب وابو محمد
روزی در مجلس سماع نشسته بود ناگاه خون از پیشانی او جست
شعر صوفیه گویند برزخ هست میان عالم اجسام وعالم ارواح
ومشتمل است بر هر دو بهر چه در عالم اجسام است وشبیه است
باجسام از آن حیثیت که محسوس مقدار است وبارواح
از آن حیثیت که نورانی است وآن را عالم مثال وخیال
منفصل وارض حقیقت خوانند قال المحقق الکاشی فی شرح
الفصوص عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم النفوس المنطبعة
وهو فی الحقیقة خیال العالم وکلیات الاشیاء فی هذا العالم

نامز ومثال معلقه وعالم اشباح خوانند وشیخ محیی الدین
در باب هشتم از فتوحات کوید فی کل نفس خلق الله فیها عوالم
یسبحون اللیل والنهار لا یفترون وخلق الله من جملة عوالمها
علی صورنا اذا ابصرها العارف یشاهد نفسه فیها وقد
اشار الی ذلك عبد الله بن عباس فیما روی عنه
عنه فی حدیث هذه الکعبة وانها بیت واحد من اربعة عشر
بیتا وان فی کل ارض من الارضین السبع خلقا مثلنا
حتی ان فیهم ابن عباس مثلی وصدقت هذه الروایة عند
اهل الکشف وکل ما فیها حی ناطق وهی باقیة لا تفنی ولا
تتبدل واذا دخلها العارفون فانما یدخلون بارواحهم
لا باجسامهم فیترکون هیاکلهم فی هذه الارض الدنیا و
یتجردون وفیها مدائن لا تحصی وبعضها یسمی مدائن النور
لا یدخلها من العارفین الا کل مصطفی مختار وکل حدیث

وآیه

وآیه وردت عندنا مما صرفها العقل عن ظاهرها وجدناها
علی ظاهرها فی هذه الارض وکل جسد یتشکل فیه الروحانی
من ملك وجن وکل صورة یری الانسان فیها نفسه
فی النوم فمن اجساد هذه الارض **شیخ** صور محسوسه در عالم
شهادت ظلال صور مثالیه اند بنابراین کامل بفراست
از صورت شخص احوال او معلوم کند قال الله تعالی
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود یعرف المجرمون بسیماهم
فیؤخذ بالنواصی والاقدام و ترمذی از ابو سعید روایت
کنند که پیغمبر صلعم فرمود اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله و بخاری و مسلم از انس روایت کنند که حضرت
فرمود الدجال مکتوب بین عینیه ک ف ر و مثال
مقید که خیال است نمونه از مثال مطلق است و نسبت اول
بثانی نسبت جدول است بدریا و نسبت روزن

بآفتاب و چون سالک در سلوک بمقام مطلق رسد احوالی که
مشاهده کند صواب باشد چه در عالم مطابق علم حق است
و چون امری در حجاب خود بیند گاه صواب باشد و گاه خطا
و اسباب دیدن نور توجه تام است بحق و بکمال ازدواج
و طهارت روحی و طهارت از اخلاق ذمیمه و اتصاف
باخلاق حمیده و اعراض از اغراض دنیه و امراض
بدنیه و صحت بدن و اعتدال مزاج و قیام بطاعات
و عبادات و دوام وضو و ذکر که نفس درین احوال بسبب
نور و صفا منجذب می‌شود بنقوش فلکیه که الواح نقوش حوادث
سفلیه اند که لوازم حرکات افلاکند و چون بیدار شود
اطلاع دارد بر آن نقوش بسبب انطباع آن در خیال
و در بیداری کمال ادراک این حالت در یقظه میسر است و اسباب
دیدن خطا سوء المزاج دماغ است و اشتغال نفس بشهوات
و لذات حسیه

و لذات حسیه و استعمال قوت متخیله در تخیلات فاسده و تصورات
فاسده و چه نفس درین حالت چون از خطا مرتبه باطن شد این
مزخرفات متحد میشوند و او را از عالم علوی باز میدارند
و چیزی که متخیله تخیل کرده بعینه همی بیند و آنچه در عالم حقیقت
در وقت نزول بعالم سفلی بدو تمکن میکنند و کسی که بحدت
نظر و قوت عروج موسوم است و مشاهده حالت سیر از
عالی تا سافل کند نتیجه خواب او در برزخ ظاهر شود و او در که
یوسف ع گفت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر
رایتهم لی ساجدین تا روزی که پدر و مادر و برادران را
از خضوع یافت و گفت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی
حقا و کسی که حدت نظر و قوت عروج ندارد و مشاهده
احوال هر شیء را از مراتب تنزلات او کند نتیجه خواب
او در وقت خطا هر شخص ضع ترمذی از انس روایت کند که

صح

حضرت مصطفی فرمود الرسالة والنبوة قد انقطعت فلا رسول
بعدی ولا نبی پس فرمود لکن المبشرات گفتند یا رسول الله چیست
مبشرات فرمود رؤیا المسلم و هو جزء من اجزاء النبوة
و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود در عبادة بن صامت
روایت کرده‌اند که رسول الله فرمود رؤیا المؤمن جزء من ستة
و اربعین جزء من النبوة و سر این کلام آنست که وحی بطریق
رؤیا شش ماه بود و مدت نبوت بیست و سه سال و تعبیر
واقعه مرتبهٔ عالی است بعضی خوابها باشد که بر ظاهر خود
باید گذاشت و محتاج تعبیر نباشد بیهقی در دلایل النبوة از ابن
عباس روایت کند که در روز قتل امام حسین رضی رسول
خدا را در خواب دیده موی و غبار آلود بخواب دیدم و با آن
حضرت شیشهٔ پر از خون دیدم گفتم پدر و مادرم فدای تو باد
این چیست فرمود هذا دم الحسین و اصحابه لم ازل التقطه

دمه از

منذ الیوم و امام غزالی در آخر احیا گوید که فرمود لا تعلم
ما صنعت امتی بعدی قتلوا ابنی الحسین و هذا دمه و دماء
اصحابه ارفعها الی الله و بعد از بیست و چهار روز خبر قتل آن
حضرت آوردند و بعضی خوابها محتاج تعبیر است مثل آنکه فلان را
بخواب دید که ماه منخسف شد و ظلمات چند در پی او و چون
خواب را بر شیخ عرض کرد فرمود که این حالت کجا بود گفت
در دهلیز خانه فرمود آن محل معصومیست تفحص کرد مسجدی بود
که خراب کرده بود حق تعالی بصورت ماه منخسف شده بود
و گاهی از انبیا و صلحا نیز تعبیر فرموده مثل ابراهیم خلیل الله
علیه السلام خواب دید که اسمعیل را یا اسحق را علی القول تعبیر
ذبح میکرد دیده است که این خواب بر ظاهر خود محمول است
و صورت که ذبح پسر کند و حال آنکه اشارت بذبح گوسفند
شده بود و او گوسفند را بصورت پسر خویش دیده گفته بود

بعلاقهٔ سلامت نفس و کثرت نفع و حق تعالی او را از تشنه خبر کرده بود
وسلم و ترمذی و ابو داود از ابن عباس روایت کنند که شخصی نزد
رسول خدا آمد و گفت امشب بخواب ابری که عسل و روغن
می بارید و مردم از آن فرا می گرفتند بعضی بیشتر و بعضی کمتر
ناگاه ریسمانی دیدم که از زمین تا آسمان پیوسته بود و تو آن
ریسمان گرفتی و بالا رفتی پس مرد دیگر گرفت و بالا رفت
پس مرد دیگر گرفت و ریسمان گسیخت و وصل کرده شد و بالا
رفت ابو بکر گفت یا رسول الله بگذار که من تعبیر این خواب
بگویم حضرت فرمود بگو گفت ابر اسلامست و روغن و عسل
قرآن که فیض بعضی از آن بیشترست و فیض بعضی کمتر و ریسمان
حقست که تو بر آنی و آن را گرفتی و خدا ترا بالا برد و بعد از تو
مرد دیگر گیرد و بالا رود پس مرد دیگر گیرد و بالا رود پس مرد دیگر
بگیرد و منقطع شود و وصل کنند و بالا رود یا رسول الله بگو که
تعبیر من صوابست

تعبیر من صوابست یا خطا فرمود که اصبت بعضا و اخطأت بعضا
پس ابو بکر سوگند داد که بیان فرما که خطای من در چه چیزست
حضرت صلعم فرمود که لا تقسم و هر که پیغمبر را بصورتی که در دنیا بوده بیند
پیغمبر را دیده و شیطان آن بصورت ظاهر نمی تواند شد و ترمذی
از ابن مسعود روایت کند که مصطفی صلعم فرمود من رآنی فی المنام
فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی لیکن این صورت خدا اظهر
مشهور است بآنکه پیغمبر مظهر اسم هادیست و شیطان مظهر
اسم مضل و خدا درست به هدایت و ضلالت بنیت و هر که صورتی
بیند مخالف صورت مذکوره از جمیع وجوه یا مطابق آن صورت
از وجهی و مخالف از وجهی و جازم باشد که این پیغمبرست در حقیقت
پیغمبر را دیده بلکه صورت نسبت بشرع مطهر دیده و تصور
کند که تغییر مخصوص صورت بوده است هر چه در بیداری
می بیند یا می شود با ملاحظه می کنند که مخالف حقند و هر یک رسالت

میرسند و عادت خلق آنست که اگر کسی سخنی با تقریب میگوید
آن را اعتبار نمی کنند و حال آنکه اگر از زن بشنوند اعتبار باید
گرفت و کأین من آیة فی السموات و الارض یمرون علیها وهم
عنها معرضون ثم روح با جسد نمی تواند بود و چون از بدن
جدا شود محلول جدا گشته او را جسدی مثالی ابدی در عالم ارواح
که آن را بدن گفته‌اند گویند و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون
و شیخ ابو جعفر طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان
نقل کند که پیش امام جعفر نشسته بودم فرمود ما یقول الناس فی
ارواح المؤمنین گفتم میگویند در حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل
زیر عرش فرمود سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان یجعل روحه
فی حوصلة طیر اخضر یا یونس المؤمن اذا قبضه الله تعالی
صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون
فاذا قدم علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت

فی الدنیا

فی الدنیا ~~فیاکلون و یشربون فاذا قدم علیه~~ و شیخ محی الدین
در باب سیصد و بیست و یکم از فتوحات گوید برزخی است
که روح بعد از مفارقت باینجا منتقل میشود غیر برزخی
که میان ارواح و اجسام است و اول را غیب محالی
گویند و ثانی را غیب امکانی و جمعی که مشاهده غیب
امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند
بسیارند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال
موتی نادر است در وصایای فتوحات دیدم که شیخ
ابو الربیع شنیده بود که مصطفی صلعم فرموده که هر که
هفتاد هزار بار بگوید لا اله الا الله سبب آزادی او
یا دیگری از آتش دوزخ آن متحقق شود و ابوالربیع ذکر
گفته و شخصی او را از اصفیا همراه بود جوانی از اهل کشف
حاضر بود در اثنای طعام خوردن گریست و گفت مادر

خود را در دوزخ چو نسیم اندر ربیع در حال چون آن ذکر را
برای مکافات مار را و ساخت چون در حال گفت که دیدید
که مار را از دوزخ خلاص شد از رحمت و عذاب فرمودا ینشان
آن اعمال و اخلاق ماست که متجسد می شوند انما هی اعمالکم
ترد الیکم قطعه ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
هر عمل اجری و هر گفته جزائی دارد یوم تجد کل نفس
ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها
و بینه امدا بعیدا شعر گاه ما بلطف او گاه به بلا بسی
صورت اعمال ماست هر چه بما میرسد حضرت مصطفی صلعم
فرمود ان الجنة قاع صفصف لیس فیها عمارة فاکثروا
من غراس الجنة فرمود التسبیح و التهلیل و هم آن حضرت در
آتش با جهنم دوزخ می گوید ع هر دل که بود در فتاده برد
پی جانب بحر الی مع الله برد ای وای بر آنکه وقت رفتن

زجهان با خود دل پاک و جان آگاه برد و استبعاد
مکن که چگونه عمل ما که درین موطن عرض است در آن
موطن جوهر باشد و بیابی که صور زمینه جواهر قایم
بر نهند و در احادیث حقه بیت هر صفت که در
دنیا بر تو غالب است در برزخ بصورت مناسب آن
خواهی بود اگر کبر غالب بصورت پلنگ و اگر غضب
بصورت گرگ و اگر شهوت و عدم حمیت بصورت
خوک و اگر حرص بصورت موش یوم لا ینفع مال ولا
بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یحشر الناس یوم القیمة
علی صورة نیاتهم یحشر بعض الناس علی صور یحسن
عندها القردة والخنازیر فعلیک بالتقدس ثم بالتقدس
می بینی که آنچه در روز تشکیک در شب بخواب می بینی
النوم اخ الموت الله یتوفی الانفس حین موتها والتی

قایم بذات

لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری
الی اجل مسمی ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون کما
تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون سایر مردم در این
نشأه در خواب‌اند بعضی بیدارند که آنچه مشاهده میکنند
بخواب می‌بینند و بعضی بیدار نیند در وقت چون که همه
بیدار شوند بتعبیر خواب حضور رسند و نفس تو لوحیست
علوم و اخلاق و اعمال تو ارقام و نقوش آن لوح
و بدن تو غباریست بر بالای آن ارقام روزی که این
غبار مرتفع شود یک رقم ظهور یابد فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید و بالنسبت و جوارح در
دنیا هم بالنسبت بکار بری از ابن مسعود روایت کند که
حضرت رسول فرمود الجنة اقرب الی احدکم من
شراک نعله والنار مثل ذلک آن مارکه در قبر عاصی

را خواهد کرد نیز امروز هم میکرد لیکن او چندان شراب
نخوت و بنگ غفلت خورده است که ادراک الم
نمی‌کند روزی که بخار را افتد الم سابق و الم حاضر
هر دو پیدا شود و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و جمله
عذاب محبت دنیاست و کم کسیست که ازین عذاب
خالی است و آنکه پندارد که این علت ندارد چون
نیک نظر کند غلط گفته گاهی عاشق را توهم آن میشود
که محبت معشوق از زوال او زایل شده و در وقت
فراق خلاف او ظاهر میگردد ع ای دل اگر
نفس تر گفته میشود . با آتش عشق باش و افسرده مشو
خورده — خواهی که چو گل بر همه عالم خندی چون غنچه دگر سفید خورده
مشو وکاملان را هیچ علاقه با دنیا نیست و میدانند
که روح در بدن چون جوجه است در بیضه و کمال او در

شکستن بیضه است و بیرون آمدن و از آنجا قط
ظهور فی ظهور صفة ما تم قدسیم لیکن غالبا در معنی اوست
جو دلت کاهش با من خاک ایشان خیر و شر سکده آنست
تا دران حلقه ببینی که چه صاحب ماتمی ما ترددت فی
شی انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن
یکره الموت و اکره مسائته ولا بد منه ع ایدل
چه اسیر فکر بیهوده شوی تدبیر خطا کنی و آنکه الموت جسر
دلت بنور توحید ارم باید که رحلت دنیت آنکه
حضرت امیر المؤمنین علی ع فرموده لا ابالی اوقع علی الموت
ام یقع علی الموت و در وقت ضربت ابن ملجم فرموده
فزت و رب الکعبة ع آن نور که بود در پس پرده غیب
دارد همه جا ظهور بی شبهه و ریب هرگز نبهم دل
بد بیار دند ما را که بود نقد حقیقت در جیب منظور

گفت

گفت اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی و مماتی فی حیاتی
و حیوتی فی مماتی قط زمانه گر زند آتش بجز و عمر کبوز
که بر من برگ کاهی نیست ع حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم قع حکما گویند چون نفس
از بدن مفارقت کند و غفلتی که بواسطه اشتغال بتدبیر
بدن داشت زایل شود از حجب علوم و اخلاق و اعمال
لذات و آلام عقلیه که بمراتب اتم از لذات و آلام حسیه اند
خواهد یافت ان لله جنة لیس فیها حور و لا قصور و لا عسل
و لا لبن یتجلی فیها ربنا ضاحکا نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة هر نقش که از نقوش ما لا است اگر
کتابت است اگر از اهل الجنة العلیه و از کسب العلوم و الاخلاق
فاضله ما لیست بمرتبه عظیم فایز شود و اگر کسب العلوم و الاخلاق
ردیه مستضعفست بعذاب الیم مبتلا گردد و بتدریج

آن آلام بزوال اسباب زایل شوند لیکن صاحب
جهل مرکب را عذاب ابدی جزا بدلقه و بعضی گویند
جرمی مرکب از بخار و دخان موضع تخیلات نفوس
سعیده و شقیه شود و میل شیخ مقتول در تلویحات
بآن است که جرم سماوی موضوع تخیلات اهل سعادت
و زیر فلک قمر و بالای کرهٔ آتش جرمی غیر منخرق هست
برزخ میان عالم عنصری و عالم اثیری که موضوع
تخیلات اهل نار است و بعضی از تناسخیه گویند هر نور
اسفهبدیه که هست اول تعلق بصیصیهٔ انسانی میکند
و او را باب الابواب گویند اگر خلق نیک دارد
خلاص شود لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی
و اگر خلق بد دارد ببدن حیوانی مناسب آن خلق
نقل کند و حیوان منحصر در انسان است بعضی

ارواح حیوانات نفوس انسانیه اند که تنزل کرده اند
و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه
الا امم امثالکم و هر گروهی قصاص عمل ببدن انسانی
می‌کنند کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها
و منسوب بهرمس و اغاثاذیمون و فیثاغورس و سقراط
و افلاطون آن است که نفوس ناقصه در بدن انسانیه
مترددند و از بدنی ببدنی منتقل میشوند تا کامل شوند
و در وقت کمال قطع تعلق از ابدان میکنند و آن را
نسخ گویند و جمعی که تجویز نقل هم ببدن حیوان هم کنند
آن را مسخ گویند و جمعی که تجویز بنباتات هم کنند آن را
فسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بجماد هم کنند آن را رسخ گویند
و درکات جهنم نزد ایشان عبارت از این مراتب است
و در خور اخوان الصفا موافق ایشانند و گویا مذهب قدما

آن بود که هر نفسی را در آخرت بدنی مکتسب مناسب
اخلاق و اعمال او هست بعضی بصورت انسان
و برخی بصورت حیوانات و اتباع ایشان بعد از شیخ اشراق
که نسخ در بدن عنصریست و بعضی محققان صوفیه نیز
تناسخ را رد و ایشان را لعن و طعن کنند در این مذهب
لیکن بروز قائلند و حضرت نقشبند قدس سره میفرماید که
الفرق بین التناسخ و البروز ان التناسخ دخول
الروح اذا فارق من جسد الی جنین قابل الروح
یعنی فی الشهر الرابع من وقت سقوط النطفة و قرارها
فی الرحم و کانت تلک المفارقة من جسد و البروز دخول
الی آخر مقام غیر تراخ و البروز ان یفیض روح
من ارواح الکمل علی کامل کما تفیض علیه التجلیات
و هو یصیر مظهره و یقول انا هو فتح لام غزالی و
لام راغب

امام راغب و لیس از معتزله و امامیه و صوفیه آنند که لذات
و آلام عقلیه خواهد بود و بهشت و دوزخ جسمانی نیز چنانکه معتقد
اهل حقیقت هم خواهد بود جمیع انبیا و اولیا بر وقوع قیامت
کبری معتقدند و مطابق آن است فنا فی الله و بقا بالله
که آفتاب ذات از مغرب اشیا طالع شود و وحدت تامه
ظهور کند و کثرت مقهور گردد لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام و اگر بعضی از حکما نفی
حشر اجساد کرده‌اند مبنی بر نفی نبوت و تکذیب انبیا است
ایشان بقیاس واحد پندارند که حشر اجساد محال است
و سخن انبیا در ارواح است و اگر بعضی از عبارات
انبیا مشعر حشر اجساد است برای تفهیم عوام است چنانچه
اهل حق برهان صحیح میدانند که حق تعالی از صفات

جسمانیه مبرا است تاویل آیات قرآنیه که دلالت بر اتصاف
او بصفات مذکوره دارد میکنند و شیخ در بعضی کتب فار
قیاس الثانی مطلع شده در شفا و نجات تصدیق بعضی اخبار
کرده و بعضی بر آنند که چون منطقة البروج بر معدل النهار
منطبق شود کره آب احاطه کره زمین کند بر روی زمین
متنفس نماند بعد از آن خطاب یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء
اقلعی رسد و منطقة البروج از معدل النهار جدا شود و روی زمین
منکشف گردد حق تعالی بسبب تغیر اوضاع فلکیه که پیشتر
اقتضای خلق اولاد آدم میکرد بار دیگر انسان را افراد
انسان کند که کما انشاکم اول مرة ع بر همان وجه که نقش
که نه محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز
همان وضع شود وضع فلک از کتم عدمش آورد حق بیرون
ان ربک هو یفصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون

فع مذهب

فع مذهب اهل شرع آن است که کفار در نار مخلد
خواهند بود و شیخ محی الدین در فص یونسی گوید
که اما اهل النار فمآلهم الی النعیم لکن فی النار اذ
لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب ان تکون
بردا و سلاما علی من فیها و هذا نعیمهم و زعم او آن است
که هیچ نص بخلود عذاب وارد نیست و نص که وارد است
بخلود در آتش است و آتش بعد از انتهای مدت عقاب
سرد شود هر که در وی است و آتش نعیم ایشان شود و
محی السنة در معالم التنزیل در تفسیر الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض
الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ میگوید که ابن مسعود
گفت لیأتین علی جهنم زمان لیس فیها احد و ذلک
بعد ما یلبثون فیها احقابا و معنی سبقت رحمتی غضبی آن است

و نقع

٢٤٣

که اول رحمت تطهیر خلق از کدورات ملاحظه میکنیم آنگاه
بعضی آن تطهیر بعضی می آورم پس هر وقت که طهارت
حاصل کند عقوبت زایل گشت فقط از نامه سیاه رستیم
کرو زحشر با فیض لطف او بعد ازین نامه طی کنیم و در
اصطلاحات کاشی دیده ام که رأفت رحمه با اصحاب در
بعضی از کوچه های مدینه میگذشت زنی کودکی داشت که
او نزول فرمایند چون نزد آمدند دیدند که آتشی افروخته و
اولاد او که از آتش باز میگرفته گفت یا رسول الله
ارحم بعباده ام انا با ولادی فرمود بل الله ارحم فانه هو
ارحم الراحمین گفت ای ترزنی یا رسول الله احب دل الی
ولد فی النار فکیف یلقی الله عبیده فیها وهو ارحم بهم
پس پیغمبر گریست و فرمود که اوحی الی و صراط مستقیم التشریع
که در امتثال اوامر و نواهی الهی هیچ تقصیر مکنید و در جمیع احوال

امیدوار

٢٤٤

امیدوار رحمت حق باش معلوم نیست که قبض روح کی خواهد بود
و در آن وقت هیچ چیز نفع از جانب دیگر نرسد نکه
بعد از مرگ تر نحوه بودنه یا ایها الذین آمنوا انفقوا
مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة
ولا شفاعة والکافرون هم الظالمون زنهار تصفیه
باطن کنش می توانند که صفیه حق شیر و جوهر راز کلخن
طبیعت بنده نفس پاره گفته شعر تو بقیمت و دری
دهها ای حکیم قدر کو نمیدانی عرب یا فاعل التجسیم
کم تسعی بخدمته و تطلب الربح فیما فیه خسران اقبل
قط علی النفس و استکمل فضایله فانت بالجسم انسان
این حال بگو چیست که نادانی نمی کنی اسباب جمع داری و
کار مسکین میدانی لکن م فاطر و گوید نمیزند بار
حیات بدنت و نگاری نمی کنی ترسم در آن جمع نر بستانی

بنفس لا

كلها كر كلشنش بحكم فانی نمی كنی انما مثل الحياة الدنيا
كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض
مما يأكل الناس والانعام حتى اذا اخذت الارض
زخرفها وازينت وظن اهلها انهم قادرون
عليها اتاها امرنا ليلا او نهارا فجعلناها حصيدا كان
لم تغن بالامس كذلك نفصل الايات لقوم يتفكرون
ای حسنت بدان مرتبه و پایه خود بر آمده
عمر گذرانیه خود خواهی که نوری زاید سعادت چو بهای
بر جیفه دنیا مفکن پایه خود و شیخ محرر الرازی میگوید فرداز
مرتب ترقی همت و من افاله جنید و شیخ و بازید
کموم و ترقی کفد لیکن در معرفت خدا ترقی نمی‌شود
من كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى وحديث اذا مات
ابن آدم انقطع عنه عمله منافی سخن شیخ نیست چه ترقی
مذکور

مذکور بعد است بلکه بفضل و رحمت خداست قل بفضل الله
وبرحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون الفاتحة
السلام عليه در نبوت و دیانت يا ايها الناس قد جاءكم الحق من ربكم
فمن اهتدى فانما يهتدي لنفسه ومن ضل فانما يضل
عليها وما انا عليكم بوكيل قسم متكلمان گویند نبی
انسانی است که خدا او را برای تکمیل باشد برای رسانیدن
آنچه باو وحی شده و رسول کسی است که صاحب کتاب و شریعت
یا ناسخ بعضی از احکام شریعت سابقه باشد و اولو العزم
جمعی که در تبلیغ رسالت مامور بعضی اند بجهاد و قتال
و صوفیه گویند نبوت که اخبار است از ذات و صفات
و اسما و احکام الهی دو گونه است نبوت تعریف و نبوت تشریع
و اگر نه تعریف و تقدیر در شرع خصوص گویند نبی شخصی است
که مبعوث باشد بخلق تا هدایت ایشان کند بکمالی

[illegible]

که در حضرت حلیمه برای ایشان مقرر شده و خرق
عادت اگر از نبی صادر شود معجزه است و اگر از ولی
صدور یابد کرامت و گاه باشد که از اصحاب نفوس
باشد و اگر چه نبی و ولی نیست بلکه صالح نیز نباشد و مولانا
سعد الدین در شرح مقاصد گوید قد تستعد النفوس
فی احداث الغرائب بمزاوله اعمال مخصوصه
هی السحر او بتقوی ببعض الروحانیات و هی العزائم
او باجرام الفلکیه و هی دعوة الکواکب او بتمزیج
قوی السماویه و الارضیه و هی الطلسمات او بخواص
العنصریه و هی النیرنجات او بالنسب الریاضیه
و هی الحیل و اشاعره بکرامات اولیا قائلند و
معتزله انکار میکنند و استاد ابو اسحق از اشاعره
است اما موافق معتزله میباشد و صوفیه گویند احضار

امور

امور آتیه و طی زمان و مکان و امثال آن از
خواص فرشته و جن است و اگر بملک و از تبع شود معتاد
ایشان باشد اما جن را اطلاع بر ضمایر و خواطر
نیست و تصرف در ملک و ملکوت مثل احیا
و اماتت و اخراج محبوس از برزخ و ادخال برید
در عالم ملکوت از خواص مرتبه الهیه است و معجز
نبی مطابق آن است که اراده او غالب در قوم
که را سحر بود و در قوم عیسی طب و در قوم داود و موسی سحر
و در قوم محمد صلعم فصاحت که فصاحت سبع را عوض رود ر
کعبه آویخته بودند و کل انبیا از مبدا و معاد و ضابطه
نظام دنیا روحه کل و در صدور متمثله اعمال بشریه
در برزخ مطلعند و کشف حقوم را در خواب میکنند
ایشان را در مبدا رسیت و تصرف در اجسام ارضی

وسماوی می توانند ابراهیم در آتش تصرف کرد قلنا
یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم وموسی در آب ودریای
واوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا وسلیمان در هوا ولسلیمان
الریح غدوها شهر ورواحها شهر وداود در آهن
والنا له الحدید ومریم در نبات وهزی الیک
بجذع النخلة وعیسی در حیوان وکونوا قردة خاسئین
ومحمد صلی الله علیه وسلم در آسمان اقتربت الساعة
وانشق القمر فتح صوفیه گویند میان اسما حق تعالی
تضاد وتقابل است وهر یک میخواهد که غالب
وظاهر باشد واین تضاد وتقابل است که سرایت در مظاهر
کرده پس حاکم عادل می باید هم در میان اسما وهم
در میان مظاهر تا هر یک بکمال خود رسند وسلسلهٔ عالم
منتظم

باشد وآن حاکم حقیقت محمدیست که نبی حقیقی وقطب ازلی
وابدیست کنت نبیا وآدم بین الماء والطین آدم
ومن دونه تحت لوائی انا سید ولد آدم ولا فخر حافظ
بحسن وخلق ووفا کسی بیار ما نرسد ترا دراین سخن انکار کار
ما نرسد ؛ هزار نقش ببازار کاینات آرند ؛ بدلپذیری
نقش نگار ما نرسد ؛ هزار نقد ببازار کاینات آرند
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد ؛ از آن عباس پرسیدند
که حق حبیب فرمود که حبیب بکه علیه علیه الرحمن رباعی
از آنکه محبان تو محجوب نباشند ؛ عشاق تو از هر طرفی خوابند
جمعی که رخ تو طالب شده اند ؛ در مذهب اهل عشق محبوبند
واسما بر اشیا که ظاهر شدند حاکم میان مظاهر بودند
نه اسما وهر اسم را مظهریست در خارج که مربوب
اوست ومظهر اسم الله حقیقت محمدیست ومابست

ز ذریت ولکن الله رمی بدالیه فوق ایدیهم و دل جه
من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله حافظ
ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت میکرد که در حسن تو چیزی یافت
بیش از حد انسان نه و او جناب و خلافت حق بر بی
ظاهر و باطن عالم است و این تصرف تام و انعام
عام باعتبار حقیقت اوست و اما باعتبار بشریت هم
محتاج است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی لما قام عبد الله
یدعوه انتم اعلم بامور دنیاکم انا ابن امرءة یا کل
العذید لا تفضلونی علی یونس ابن متی و این حقیقت
در هر زمان مناسب اهل آن ظاهر میشود ولکل
قوم هاد و ان من امة الا خلا فیها نذیر و در آخر
بالکمال جلوه ظاهر گشت و نبوت تشریعیه با و ختم شد
حافظ ای قصه بهشت ز کویت حکایتی شرح جمال حور

ز رویت روایتی انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه و آب خضر
ز نوش دهانت کنایتی و همه شعبه او بهدایت میشوند
و ابواب عنایت بر جریان لیاقت میگشایند حافظ ناظر روی
تو صاحب نظرانست که نیست سر گیسوی تو در هیچ سر
نیست که نیست و محققان گویند وجه اطلاق امی بر آنست
که منسوب بام الکتاب حافظ ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را رفیق و مونس شد نگار من که بمکتب نرفت و
خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد قاضی عضد
در شرح مختصر ابن حاجب میگوید قد اختلف فی ان النبی
صلعم قبل البعثة هل کان متعبدا بشرع ام لا والمختار
انه کان متعبدا فقیل بشرع نوح وقیل ابراهیم و
قیل موسی و قیل عیسی و قیل ما ثبت انه شرع و منهم
من منع منه و توقف الغزالی حافظ صبا ز لطف تو

با هر کسی عداوتی رانند: رقیب که ره غماز دلبود در حرف
و انبیا معصوم‌اند از کذب بعمد و در کذب بسهو و
نسیان خلاف است استاد ابو اسحق و دیگر ائمه منع آن هم
کرده‌اند و قاضی ابو بکر تجویز کرده‌اند و معصوم‌اند از کفر
قبل از نبوت و بعد از نبوت و از کبایر بعمد بعد از
نبوت و ابو علی جبائی بر آن است که از صغایر
بعمد هم معصوم‌اند و نزاع نیست که انبیا افضل‌اند از ملائکه
سفلیه‌اند و دیگران اشعریه و شیعه بر آنند که از ملائکه
علویه هم افضل‌اند رباعی هرگز نچشی عشق نکو تر نشوی
سری که در او هست مقرر نشود: خواهی که تو شوی به ملک
عاشق تو کی مرتبه عشق میسر نشود. و معتزله و فلاسفه
و قاضی ابو بکر بر آنند که ملائکه علویه افضل‌اند از انبیا
و شیخ علاء الدوله در عروه گوید حق کلام آن است
که هذا

که هذا هر چیزی را برابری هست گفته‌اند و در آن زر
افضل است شیء آهن از وجهی به زر نقره است و نقره از
وجهی به از آهن و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات
گوید عقل اول و ملائکه مقربان باعتبار ارتفاع و بساطت
با قلت آن میان شیئی و حق تعالی اشرف‌اند از انسان
کامل‌اند و انسان کامل باعتبار جامعیت اکمل است
صوفیه گویند ولایت در لغت قربت است و در
عرف تخلق باخلاق الله و فنا بعد البقاء و صحو بعد
المحو و نبوت ظاهر است و ولایت باطن و ماخذ
نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی
نبوت نبی است و رسول اکمل از نبی است و نبی اکمل
از ولی است اما نبوت رسول اکمل از رسالت اوست
و ولایت نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت جهت

حقیقت است و نبوت جهت ملکیه و رسالت جهت بشریت
و فقها گویند هر که گوید ولی افضل از نبی است کافر است
و نهایت عقل بدایت ولایت است و جایی که عقل را
بدیهی و نظری است در طور ولایت مثل آن واقع است
و نهایت ولایت بدایت نبوت است ما همه چنینیم
و ولی نسبت به عقل و نبی نسبت بالغ تا یکبار دیگر
متولد نشویم و از مشیمه طبیعت بیرون نرویم [illegible]
عالم ملکوت نمی توان رسید قال عیسی ع لن یلج ملکوت
السموات و الارض من لم یولد مرتین و خواجه محمد بن علی
حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین حموی گفته اند نهایت الانبیاء
بدایة الاولیاء یعنی بدایت ولی متابعت و منتهای
شریعت که نهایت کار نبی است و فرق میان وحی
و الهام آن است که الهام بی واسطه فرشته است

و وحی

جنینیم

و وحی به واسطه است و لهذا احادیث قدسیه را با وجود
آنکه کلام الله اند قرآن نمی خوانند و وحی کشف صوری است
متضمن کشف معنوی و الهام کشف معنوی صرف است و وحی
خاصیت نبی است و الهام خاصیت ولی و وحی مشروط
بتبلیغ است و الهام نه و اولیا چهار قسم اند سالک محض و
مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم است
و مجذوب سالک که جذبه او بر سلوک او مقدم است رباعی
آن دل که تو دیده ای ز غم خون شد و رفت ° و از دیده
خون گرفته بیرون شد و رفت ° روزی بهوای عشق سیری کرد
لیلی صفتی بدید و مجنون شد و رفت ° جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین رباعی باشد هوسم که خاک پای تو
شوم ° مجذوب دو چشم دلربای تو شوم ° آن دم که ز تو
آتش رویت شعله ° خواهم که بجان و دل فدای تو شوم

ورنه هرکه کمر سلوک بر میان بندد بمقام ولایت رسد و
نه هرکه قدم درین بادیه نهد زلال وصال چشد حافظ
بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد • که خاک میکده کحل البصر توانی کرد
توانی
گدائی در میخانه طرفه اکسیریست • گر این عمل بکنی خاک
زر توانی کرد • بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی • که سودها
کنی ار این سفر توانی کرد • تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون
کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد • جمال یار ندارد نقاب
و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد • چنانکه
تن را غذا و صحت و مرض است روح را هم هست الا
من اتی الله بقلب سلیم و فی قلوبهم مرض اشارت
بآن است و چنانکه مرض جسمانی را سبب و دوائی خاص است
که غیر طبیب حاذق دقایق آن نداند و هر مرض روحانی
هم سببی و دوائی خاص دارد که غیر انبیا و اولیا حقایق

آن نتوانند

آن نتوانند اگر کسی را کسل غالب باشد و بمعالجات
صفرائیه مشغول شود هلاک گردد همچنان هر مرض روحانی
علاجی دارد که از آنجا تجاوز نتوان کرد رب تال القرآن
والقرآن یلعنه شعر طاعت ناقص موجب غفران نشود
راضیم گر نشود علت عصیان نشود از حضرت مصطفی صلعم
تفسیر ندارم من الیه ما لم یکونوا کحتیون رسیده‌اند فرموده هر
اعمال خیر با حسنات و حدود نه که السیئات پس
چاره نیست از صحبت دل واصل و صحبت مرشد کامل
من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة
حافظ طفیل هستی عشقند آدمی و پری • ارادتی بنما تا سعادتی ببری
بیا و سلطنت از ما بخر بمایهٔ حسن • وزین معامله غافل
مشو که حیف خوری • یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا
الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیل الله لعلکم تفلحون ع

خواهی که در راه برجستهٔ حالت باید که شیخ حاذق راه 259
اهل کمالت هر کلب که تعلیم بسیار گرفت صید او که
کند از روی شرع حلالست و چنانچه نبض و قاروره دلالت
بر احوال بدن دارند واقعه دلالت بر احوال نفس دارد
و لهذا سالکان واقعات خود را بر شیخ عرض کنند و شیخ
از آن حال نفس معلوم کند و بر طبق آن تعلیمی ذکر
و غیر آن خواهد بکار برد و ترمذی از سمرة بن جندب
روایت کنند که پیغمبر صلعم بسیار با صحابه گفتی که
هل رأی احد منکم من رؤیا مثنوی مرحبا ای عشق خوش سودای
ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما و مطالعه کتب اخلاق
و التصوف درین باب کافی و شافی نیست اگر کسی مریض
باشد و خواهد که بمطالعه قانون و کامل الصناعه
معالجه

معالجه خود کند میسر نشود و ننزل من القرآن ما هو شفاء و 260
رحمة للمؤمنین مثنوی ای بقدرت داده بخشش در نیاز حزم زنهار
خاطرت زنهار خاطرت گلشن راز بکدام نظر نرگس
قلبم انداز باشد که برم ره بحقیقت زنگار فرع ولایت
چهار قسم است اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه است
ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی
و آن در محمد مشکوة اقتباس ولایت انبیا و در دیگر
مشکوة اقتباس ولایت اولیاست رابع ولایت
مطلقه عامه که مخصوص بنبوت نیست و هر یک را
خاتمی است خاتم قسم اول مرتضی علیست و لهذا
فرموده است که اگر اهل کتب اربعه جمع شوند حکم کنم
بر هر یک از ایشان بکتاب او و خاتم ولایت مقیده
محمدیه بزعم شیخ محی الدین محمد بن علی بن محمد بن

محمد العربی الحاتمی الطائی الاندلسی و زعم اتباع او نفس
نفیس شیخ است مؤید الدین الجندی در شرح فصوص گوید
که شیخ در اول محرم در اشبیلیه از بلاد اندلس بخلوت نشست
و نه ماه طعام نخورد و در اول عید مأمور شد به بیرون آمدن
و مبشر شد بآنکه خاتم ولایت محمدیه است و شیخ در فتوحات
گوید انا ختم الولایة دون شک لورث الهاشمی مع
المسیح و هم او فرماید شعر الله اکبر والکبیر ردائی
والنور بدری والضیاء ذکائی والشرق غربی
والمغارب مشرقی وحقائق الخلق الجدید انائی
والدار عینی والجنان شهادتی والبعد قربی والدنو
تنائی والوزر ادرت ترنمی و روضتی الصدر کل
الخلق مرائی والوزر الصرف انا الامام ولیس لی
احد اخلفه لکون ورائی والامام علامه محمد بن

بحکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر اهل
کشف است صد و پنجاه و پنج سؤال نوشته که از عهده جواب
جواب آن غیر خاتم الاولیا بیرون نیاید و شیخ در
فتوحات جواب این سؤالها فرموده و بعضی دیگر در تصانیف
شیخ مبالغه بسیار دارند و او را کافر گفته پندارند
چاره این گروه از غیبت فراموشی است و در حضور خاموشی

حافظ
با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد از
درد خودپرستی عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید
ناخوانده لوح هستی از کارگاه هستی تا علم و عقل بینی بی معرفت
نشینی یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی و ولادت
شیخ در شب جمعه هفدهم رمضان سنه ستین و
خمسمائه بود و وفات وی در سنه ثمان و ثلاثین
و ستمائه و قبرش در صالحیه دمشق است و حضرت

محقق رومی قدس سره میفرماید شعر ما عاشق و سرگشته
کوار دمشقیم جان داده و دل بسته و شیدای دمشقیم اندر
جبل صالحیه کانی است زگوهر کاندر طلبش غرقه دریای
دمشقیم و جندی در شرح فصوص از شیخ صدرالدین نقل
میکند که شیخ میفرماید چون رسیدم بدریای روم از
بلاد اندلس با خود مقرر داشتم که آن زمان کشتی نشینم که
تفاصیل احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر مرا
مکشوف کنند و بعد از توجه تام و مراقبه کامله همه ظاهر
شد حتی صحبت پدر تو اسحق بن محمد و جمیع احوال تو و
اتباع تو از ولادت تا موت و احوال شما در برزخ
دانستم و این اطلاعست بر حالی که معدن علم الهیست
و هم در شرح فصوص گوید که عبدالغفار بن کمال قاری
قونوی دعوی میکرد که مهدیست و من مسلم نداشتم و بدین

سبب دشمن شد و جمعی ملاحده را بر آن تحریص کرد که قصد من
کنند و من بشیخ متوجه شدم و دیدم که دستها و پایهای
او را گرفته بود و گفت برخیز و بزنش گفتم حکم تراست
چون بمسجد رفتم آن مدعی و جماعت ملاحده جمع بودند
که ایذای من کنند من التفات بدیشان نکردم
و در محراب بنماز ایستادم و ایشان را قدرت نبود
و مخذول شدند پس آن مدعی بدست من توبه کرد حافظ روی مقصود که شاهان
بدعا می‌طلبند مظهرش آینه طلعت درویشان است گنج قارون
که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است
از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی از ازل تا ابد فرصت درویشان است
و امام یافعی در ارشاد گوید که شیخ عزالدین عبدالسلام گفت شیخ
زاهد را نشسته روزی بعضی یاران او را گفتند که ما میخواهیم قطب را
ببینیم او بشیخ اشارت کرد گفتند تو طعن در وی میکنی گفت برای آنکه

در شأن خطا هر شرع است حافظ گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در هیچ سری که سری ز خدا نیست   در صومعه زاهد و در خلوت
صوفی جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست و خاتم ولایت
مطلقه محمد مهدی است که از نسل حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم است و حضرت سید محمد ذی قدس سره
در حق خود در ضمن میفرمایند که خاتم ولایت مقیده محمدیه
به رتبهٔ قلب محمد رسد و خاتم ولایت مطلقه به مرتبهٔ روح
و خاتم ولایت عامه عیسی است و بعضی بر آنند که روح
در جسدی بروز کند و نزول عیسی عبارت از این بروز است
و مطابق این است حدیث لا مهدی الا عیسی ابن مریم
صوفیه گویند سالک را منازل است و دیدن ابراهیم
ستاره و ماه و آفتاب را و اعراض او از هر یک اشاره
به آن است و آن منازل توبه و طاعت و ذکر است و در

مرتبهٔ نور

نور سبز متمثل میشود و ثانی تزکیهٔ نفس از صفات شیطانی
و سبعی و بهیمی چه نفس به صفات شیطانی گرفتار است اماره است
و چون از آن خلاص یافت و به صفات سبعی مبتلاست لوامه است
و چون از آن مبرا شد و به صفات بهیمی آلوده است ملهمه است
و چون از آن معرا شد مطمئنه است شعر هر کس که از این نفس
اماره شود در کشور عقل و عشق آواره شود گر جام دلت
ز طاق وحدت شود از کثرت اندیشه صد پاره شود
و فرق میان شیطنهٔ اماره و سبعیهٔ لوامه آن است
که شر اول متعدی نیست و شر ثانی لازم و ترقی سالک
در طور نفس نزولی است چه اماره به صفت نار است و لوامه
به صفت هوا و ملهمه به صفت آب و مطمئنه به صفت خاک
و در مرتبهٔ اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیر
مطمئنه ملکوت سفلی است ثالث تجلیهٔ قلب با خلاق حمیده

و درین مرتبه نور سرخ متمثل شود و دل ذاکر گردد و نور رحمانی
و اخلاق و صفات روحانیه گیرد و نهایت سیر قلب اول
ملکوت علویست رابع تخلیه سر از غیر حق و درین مرتبه
نور زرد متمثل شود و نهایت سیر سر اوسط ملکوت
علویست خامس مرتبه روح و درین مرتبه نور سفید متمثل
شود و نهایت سیر روح آخر مرتبه ملکوت علویست
سادس مرتبه اخفی و درین مرتبه نور سیاه متمثل گردد و نهایت
سیر خفی بدایت عالم جبروتست سابع غیب الغیوب که مرتبه
فنا و لقاست و فنا در ذات محو وجود موهوم است
در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و کذا اختفای حرف
در وقت تابیدن آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکا و خر موسی صعقا ع کسی که وجود او خیالیست
جمال بر چهره او کشیده حق داغ زوال گردان
کرده

که رو بگرد و گر نه بیاب ز روی شاهد بوجه فانی خالی و نقاب
بر آنکه قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل
و خروج از تصور باطل نقوش اغیار از صفحه ضمیر مرتکز نشد
و سالک بواسطه آن وجود قطره را غیر وجود دریا می شناسد
ع اگر گمره و گر راهی شهود سر ای دل یک قطره ز دریا
و جو دریا ای دل زین بیش بشو از تو تا دریا فرق ناگاه چنان
شو که بود را ای دل اذا اشتغلت آن بتجلی غمت عن خلایق
الحس مجملس ثم عن مدرکاتها فقابلت بوجه النفس عالم قدسها
فذلک حیرة النفس بعد محاتها کوزه ز برف بسازند و
پر آب کنند و در آب اندازند حال او چه باشد ع آن
نقطه که گشت جلوه گر در همه حرف باید که کنی عمر بادر آن گشت بسر
حرف هر آب که شد بسته در فش خوانند هم آب شود
دگر چو بگداز دو برف انگشت بسبب مجاورت آتش و اشتعال شود

صفت
اندک اندک مشتعل میشود تا احراق و اصفارت که
آتش است از وظاهر میگردد و اگر زبان داشتی انا النار
و خیا بچه منصور انا الحق گفت رع خود هم که سخن ز ذات مطلق
گویم بردار فنا سر انا الحق گویم ش هر چند که زاهدان ز من
در رنجند من روی دریا ببینم و حق گویم ش جنید فرموده که
لیس فی جبتی سوی الله و ابو یزید فرموده انسلخت من جلدی
کما انسلخت الحیة من جلدها
فاذا انا هو و مراد از جلد تشخص است چه فرق میان حق و خلق
اطلاق و تقیید است رع گاهی که تراز صفات خاطر باشد
اسرار حقیقت همه ظاهر شد ش آن نور که زدل است در چشم
ظهور در دیده کشف عیان آخر باشد ش امام جعفر الصادق ع
در نماز تلاوت قرآن بیهوش شد و چون بهوش آمد فرموده که
مازلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب
الدین سهروردی مصطفیٰ یه که لسان الامام در آن وقت چون
شجره

شجره موسی بود که انی انا الله میگفت رع انا من اهوی و من اهوی
انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته
و اذا ابصرته ابصرتنا رع هر کس که بجان و دل حق را طلبست
باشد شب او چو روز و روشن چو شب است ش و دیدیم دو سه تک
گریبان البار یک سر که بود در دو گریبان عجبست منصور
بار ابراهیم خواص گفت در چه مقامی گفت سی سالست
که نفس را در مقام توکل ریاضت میفرمایم فرمود افنیت
عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله
رع توحید که از مشرب عرفان باشد ش در مذهب اهل عشق
ایمان باشد ش هر کس که ندید قطره با بحر یکی حیران شدم
که چون مسلمان باشد ش دیدن پروانه چیزها را بنور آتش
علم الیقین است و دیدن آتش عین الیقین و سوختن
در آتش حق الیقین رع تا قطره نمیشود بدریا واصل

هرگز نشود مرا ضعیفش صباح * خود را چه حجاب نور حق میبارب
خورشید کسی بزیر اندوده نهفت * فنا چهار نوع است جزئی و کلی
فنا جزئی آن است که تشخص سالک بیک دفعه محو شود
یا بتدریج بعضی از اعضا محو شود پس باقی اعضا و حواس
رع و قوی و اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو
خواهی که ترا فلک شود حلقه بگوش * در نور رهد اول شو
صاحب هوش هر قید که باشد بسجاده بفروش در کوی
خرابات درآ جام بنوش * و فنا کلی آن است که جمیع تعینات
ملکی و ملکوتی و جبروتی بیک دفعه محو شود یا بتدریج اول
موالید محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت پس
جبروت پس سالک و اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی
مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام فنا چهار باشد و مرتبه
اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات ربانی سالک

تجلی کند

تجلی کند و او در کل فانی شود * هر روز ز نو رسد بلایی بسرم
وز محنت روزگار خون شد جگرم * از خویش ملول گشتم از رشک بیا
بنفس خود از صفحه هستی ببرم * و بقا که مقابل فناست هم
چهار قسم است و مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک
از فنا فی الله باز آید خود را حیات وجود متصف بجمیع صفات او
بیند و بخاری و مسلم و ابو داود از قتاده روایت کنند که
مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود من رانی فقد رای الحق
رع ما ز آله عشق در ازل مست شدیم * وز بوی آن شراب
از دست شدیم * اول ز وجود خویش فانی گشتیم * آخر ببقای
ذات حق هست شدیم * و تجلی چهار قسم است اول آثاری
که وجود الصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود و متمثل
الصورت انسان اکمل است ثانی افعالی که وجود را به
متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت

ودیگر آن یا حضور اعیان وجود متصف بصفتی از آن صفات
بیند واگر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد و بهمه رنگ
نماید ثالث صفاتی که وجود را بیند متصف بصفات
ذاتیه یا حضور اعیان وجود متصف بآن صفات بیند رابع
ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی چنان شود که از وی ذاتی
اثر نماند و هیچ شعور نمانده باشد و درین مقام تحقیق حکمات است
که انسان هرگز از حضور غافل نیست و لازم نیست که تجلی
در لباس نوری ملون باشد و هر نور را واجب نیست
که نور تجلی باشد شاید که نور طاعت یا نور خلق یا نور
یکی از انبیا و اولیا باشد و علامت تجلی فنا است یا علم
تجلی در حال تجلی و حجاب دو نوع است ظلمانی که از عدمیت
مانند اخلاق ذمیمه و اشغال صوریه و نورانی که در حقیقت
چه آثار حجاب افعالست در حال حجاب صفات و صفات

حجاب

حجاب ذات و خاطر اگر در دعوت حق مسکن کند و خاطر مزاحم
ندارد ربانیست و اگر خاطر مزاحم دل ملکی و اگر دعوت
بباطل میکند و باندک توجهی زایل شود شیطانیست
و اگر نه نفسانی و اولیا را در اوقات سکر و انبساط
شطح واقع شود و اگر علما شطحیات ایشان شنیده اند
آن را بپردهٔ اغماض پوشیده اند حافظ بپوش دامن
عفو بزلت خدمت که آب رخ شریعت بدین قدر
نرود تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول آخر بسوخت
جانم در کسب این فضایل شیخ حلاج بر سر دار این نقطه خوش
میگراید که از شافعی پرسید امثال این مسئله
از رلو را اگر بمرتبهٔ فقیر حقیقی رسیده چه حاجت
که من تضعیف تو کنم و اگر نرسیده در اقوال و احوال
درویشان متوقف باش و هیچ حالت را از دست منه

شریعت مدار فان الشرع هو المدار ع در احکام شریعت

چون شارع عام بیرون مرو از راه شریعت یک گام

هر کس که سر از حکم شریعت پیچید در مذهب اهل معرفت زندیقست

تمام ع ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر ور نه تو گشته

چرخ گردان دایر گر مشرب تحقیق نشد روزی تو زنهار

بتقلید مگرو کافر ضع کشف که اطلاع بر غیبیات و امور

متعلقست با معانی و حقایق و اقل را کشف صوری گویند

و ثانی را معنوی و صوری یا مشاهده است یا بسماع یا بلمس

عبدالرحمن بن عباس رضی الله از حضرت رسول صلعم روا

کنند که فرمود رایت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة

فقال فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد قلت انت اعلم

ای رب مرتین فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت بردها

بین یدی فعلمت ما فی السموات وما فی الارض ثم تلا

هذه الآیة وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض

ولیکون من الموقنین و یا بشم است که حضرت صلعم فرمود انی لاجد

نفس الرحمن من قبل الیمن و یا بذوقست و کشف صوری از متعلق

بحلوات دنیویست آنرا رهبانیه گویند چه راهب را هم

بحسب مجاهده این مشاهده هست و مسلم و ترمذی از ابو سعید

روایت کنند که پیغمبر صلعم از ابن صیاد پرسید که ما تری

گفت اری عرشا علی الماء فرمود تری عرش ابلیس علی البحر

و بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کنند که چون نبی او را

دید بر سبیل امتحان دخان در دل گرفت و پرسید که چه در

دل دارم گفت دخ بود و تخصیص دخان با متحان اشعار است

بآنکه هو از اشتر نوبتست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج

دیگر آنرا شمرده اند و جمعی از کشف امور اخروی هم از این

گفته اند و متعلق متعلق را منحصر در فنا و بقا ساخته و عارف

محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند از
هیچ ذره اعراض ندارد و استدراج در حق او مفقود است

بیت: در هرچه نظر کنم تو معبود منی هر جا که کنم سجده تو مسجود منی
گویم بزبان حدیث جانان هر دم اما بدرون دل تو مقصود
منی و منبع جمیع مکاشفات قلبیست و اورا حواس روحانی
هست می بیند که در خواب می بیند و می شنود قال الله تعالی
فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور
ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة دلیل
حواس روحانی اصل حواس جسمانی است و چون حجاب
مرتفع شود اصل و فرع یکی شوند و آنچه بحواس روحانی
ادراک کنند بحواس جسمانی مدرک شود حضرت رسول علیه السلام
در محراب دست دراز کرد و بخود کشید وجه آن پرسیدند
فرمود عرض علی عنقود من عنب الجنة گفتند چرا
نخوردید

نفر معاذ گفت هیهات حبه منه لا تسع الدنیا وبهم آنحضرت
با حارثه گفت که یا حارثه کیف اصبحت مؤمنا حقا
فرمود آن لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک گفت عزفت
نفسی عن الدنیا واسهرت لیلی واظمأت نهاری وکان
انظر الی عرش ربی بارزا وکان انظر الی اهل الجنة
فی الجنة یتزاورون والی اهل النار فی النار یتعاوون
فرمود عرفت فالزم و بشیر ازین دانستی که عالم مثال مشتمل است
بر عرش و کرسی اکنون بدانکه عروج روحانی حضرت
پیغمبر صلعم بر این معارج لطیفه ببدن مکتسب مثالی در حالت
که برزخ است میان نوم و صحو گفت بین النائم والیقظان
که در حدیث معراج واقع است ملایم این معنی است و تحقیق
مقام آنکه نوم رکود حواس است لذا علمای خود بسبب
کسالتی که طاری گردد از اتصال بخارات معدوده بدماغ

اصبحت گفت

و آنچه درین حال بیند رؤیاست و غیب را که از حواس است
بسبب التذاذ از فیضی که از عوالم عالیه فایض شود حجاب
حال را از عالم شهادت بعالم غیب کشد و آنچه در آن
حال دیده شود مکاشفه و مشاهده است و ملکوت است
که از عوالم عالیه فیضی رسد و حواس ظاهره راکد شود تا بع فیض
صاحب دقت بعالم معنی و مجهول آید و آنچه در آن حال دیده
شود معاینه باشد و این خاصه کمل انبیا و اولیاست و از
آسمان تا زمین تفاوتست میان عروجی که سالک متوسط
در خواب و خیال بیند و عروجی که در عالم مثال وقت
غیبت مشاهده شود فظ ملک تا ملکوتش حجاب بردارند
هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند طبیب عشق مسیحا
دم است و مشفق لیک چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند
قع نفوس کامله انسانیه بعوالم الملکوت در روند
چنانکه

چنانکه ملائکه باین عالم در صور آدمیه و در حال حیات متشکل
شوند بغیر اشکال معهوده و در حال ممات بصور حسیه نمایند
الشیخ مؤید الدین الجندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین
نقل میکند که من و شیخ شمس الدین اسمعیل در روش شیخ صدر
الدین اسمعیل در دمشق بشیخ سعد الدین محمد بن مؤید حموی رسیدیم
در مجلس سماع و شیخ سعد الدین در اثنای سماع حرکت
بطریق تعظیم دو دست بر سینه نهاد و حال او در همه اثر کرد
و چون سماع آخر طلبید و معانقه کرد و چشم بر ما
گشود و ما را بسیار دید و گفت حضرت مصطفی صلعم حاضر
بود و چون رفت خواستم که چشمی که بشهود آنحضرت مشرف شده
بروی شما گشایم و شیخ محیی الدین در باب هشتم و در باب
سیصد و یازدهم از فتوحات میگوید که اوحد الدین حامد
بن ابی الفخر کرمانی گفت در خدمت شیخ خود سفر کردم و او را

٢٨١

اسهال ها ریر شد و مرا اضطراب عظیم داشتم گفتم اجازت
ده که پیش امیر صاحب بیرون روم و دوائی از او بستانم اجازت
داد چون رفتم امیر در حجره نشسته بود و جمعی بر در او ایستاده و شمعی
نهاده مرد که بدید رعایت و اکرام کرد و گفت چه مهم داری
من حال خویش عرض کردم دوائی بمن داد و باز رخصت و مهابا نعت کرد
و چون نزد شیخ آمدم و شرح حال گفتم شیخ تبسم فرمود و گفت من از آن
نزد او آن دادم که ترا مضطرب یافتم و چون از قبر امیر
گفتم که امیر اکرام تو بکند و تو خجل شوی پس از آن مهلک خود بکرد
معرفه و مهلک امیر ظاهر شدم و کار او تحقیق کردم و چون تو آمدی
آنچه دیدی بوقوع آوردم پس مهلک خود عود کردم و مرا از تحقیق
بایشان و دو دست لوعده الدین گوید که من بار گشتم و دیر هیچ [illegible]
بکابت من گفت و در باب چهار رحمه و نشتم از فتوحات میگوید
که بر جوار کعبه در سنه تسع و ثلثین و خمسمائه بودم از جمار
جمعه شخصی

٢٨٢

جمعه شخصی را دیدم که طواف میکرد و دریافتم که بدن او جسد
مثالیست نه جسم عنصری سلام کردم و گفتم من میدانم که تو روح متجسدی
تو چه کسی گفت من احمد سبتی ام پسر هارون الرشید گفتم شنیده ام
که وجه تسمیه تو بسبتی آن است که هر شنبه کسب معیشت یک هفته
میکردی گفت صحیح است گفتم بچه سبب شنبه اختیار کرده بودی
گفت حق تعالی از شنبه تا آدینه خلق عالم کرده و روز شنبه فارغ
شد من نیز از یک شنبه تا آدینه عبادت میکردم و روز شنبه از
عبادات فارغ می بودم و کسب معیشت میکردم گفتم در زمان تو
قطب که بود گفت من بودم بعد از آن غایب شد و چون جمعه
گزاردم بصحبت رفقا که بعضی من از احبار رام عز الله میخواندند
پند داشتم که ایشان از اولیاء و عبدیه باشند چون که گشتم
پرسیدند که این چه کسی بود که با تو طواف میکرد ما او را
هیچ وقت دیگر اینجا ندیدیم در این فن است آنچه شیخ

فرید الدین عطار قدس الله سره العزیز در صحبت نامه
میفرماید که غوث چون صبح غربت دربه الکه کشف نافه آن
نیز حق را درگرفت * آنکه او گشتی شتر لیدیست * او شتر آورد از بهر
پدر * پیش حق گشته اشتر الاولین * نیز حق را گشت اشتقی
رهانیدن شیخ شیخ محی الدین گوید افراد جمعی اند که قطب
در ایشان تصرف ندارد و عدد ایشان طاق باشد و
قطب که او را غوث هم گویند یک شخص است که محل نظر حق
تعالی است و او را عبدالله گویند و او را قطب ابن قبل است
و مراد ازین که فلان بر قطب یا قدم فلان است آن است
که فیض حق بر سیده از یک جنس است و امامان دو شخصند
یکی بر پای غوث و نظر او بعالم ملکوت است و او را عبدالرب
گویند دیگری بر پای غوث و او را نظر بعالم ملک است و او را
عبدالملک خوانند و افضل از عبدالرب است و اوتاد
چهار شخصند

چهار شخصند در چهار رکن عالم یکی را که در شرق است
عبدالحی گویند و یکی را که در مغرب است عبدالعلیم گویند و
یکی را که در شمال است عبدالمرید و یکی را که در جنوب است
عبدالقادر و ابدال هفت شخصند و خلافتی که ایشان
قطب و امامان و اوتاد ندارند و وجه تسمیه آن است
که یکی از ایشان مرد یکی از چهل تن بدل او گشت و تمام
چهل تن یکی ازین سیصد تن است و تمام سیصد تن یکی
از چهل یا آن است که چون ایشان از مقامی میروند
میتوانند که جسد الصورت خود بگذارند و اطلاق ابدال
بر ایشان شروطست تا که عالم باشند باین امور معتقدان
که ایشان در هر روز از روزهای ماه در کدام جهتند بدین
تفصیل شعر زید کب کط نشر قتال وکالح
١٤٧ ٢٢ ٢٩ ٢٨٢١٦
جانب ایلیان ج یه کح ل شمال اندر ویح
٢٢١٥٣ ٢ ٥ ١٣

میان مغرب و شمال ک رکن باید دران ۴۰ ۲ دیب لطا کز بور مغرب ب ی ۱۰۲

۴ ۱۲ ۱۹ ۲۷

میان مغرب و جنوب بزکه توبزت دران ۴۰ ۲۵۱ ح بایج کز جنوبی پاین اطبوکد ۲۴۱۶۹۱

۲۶۱۸۱۱۸

میان مشرق و جنوب نزاکمی دران

و چون کسی را حاجتی باشد باید که روی بجانبی کند که ایشان
در آنجا باشند و بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح
المقدسة اغیثونی بغوثة وانظرونی بنظرة و اعینونی بقوة
و نجبا هشت تنند که مشغول اند بتحمل اثقال خلایق و نقبا
دوازده شخص اند که مطلع اند بر اسرار نفوس و بدلا هم
دوازده شخص اند و وجه تسمیه آن است که چون یکی از ایشان
بمیرد یا تمه قایم مقام محو عنند و ایشان غیر ابدال و نقبا اند

در حسبای

در حسبانی چهل شخص اند که در اول رجب ثقل عظیم در
ایشان پیدا می شود چنانکه قادر بر حرکت نیستند و روز
بروز آن ثقل کم می شود تا اول شعبان که تمام زوال
می یابد و شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید نجبا چهل اند
و نقبا سیصد و علما متیقنه قومی اند که حال خود پوشیده دارند
و نگذارند که عموم ایشان را بولایت شناسند و ایشان
افضل طایفه اند فقط رو در مسکیده زمان قلندر باشند
که ستار بند و در همه دفتر نا خشا هی خشت زیر رو
رطا رم هفت اختر پا پی دولت قدرت کو منصب
صاحب جاهی اکر ت سلطنت فقر بخشندای دل کمترین
ملک تو از ماه تا ماهی باشد این در مسکیده ار بشنا
راه یا دب باش کر او سر خدا اگاهی قطع این مرحله
بی همرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی

همچو جم جرعهٔ ما کش که ز سر ملکوت   پرتو جام جهان بین دهدت
آگاهی حضرت نوربخش در معاش الکلمات آورده که تاجری
در نیشابور کنیزکی جمیله داشت در غایت عفت و صلاح ناگاه
شیخ ابوعثمان حیری فرستاد و نظر او به جمال آن کنیزک
افتاد و عاشق شد و بعرض شیخ خود ابوحفص حداد رسانید
فرمود که برو و شیخ یوسف حسین رازی را دریاب چون برفت
و منزل او طلب کرد همه مردم ملامت و نصیحت کردند که جای
صالحی چون تو را چنان فاسقی زندیق چه کار رود در او را ندیده
به نیشابور برگشت و صورت حال گفت شیخ باز فرمود که بصحبت
یوسف باید رفت چون چاره نبود برفت و می پرسید تا در محلهٔ
خرابات خانهٔ او را بیافت و سلام کرد شیخ از خلوت و
ابوعثمان را تعظیم نمود و کرامات و مقامات او ظاهر شد
و در آنجا پسری صاحب جمال نزد او نشسته بود و قرابه نهاده

حافظ صلاح کار کجا و من خراب کجا   سماع وعظ کجا نغمهٔ
رباب کجا   دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس   کجاست دیر
مغان و شراب ناب کجا   ابوعثمان گفت ای وجود کمال
این چه حالت یوسف گفت ظالمی درین مملکت پیدا شد
و این محله را خراب ساخت و این خانه میراثی من است
که گذاشته‌ام و این پسر صلبی من است و این قرابه کوزهٔ آب است
و چون ابوعثمان بدید آب بود   حافظ   بر آستانهٔ میخانه گر سری
بینی مزن بپای که معلوم نیست نیت او   گفت خود را
چرا در مقام تهمت میداری فرمود تا مردم مرا متدین و اهل دین
ندانند و کنیزک بمن نسپارند و مرا تعلق خاطر نشود ابوعثمان
کنیزک را فراموش کرد و دریافت که مقصود از فرستادن
او برای چه لطیفه است   حافظ   صوفی بیا که آینه صافیست
جام را   تا بنگری صفای می لعل فام را   راز درون پرده

زرندان است برین کاین حال نیست زاهد عاشق مقام را از ازل
در کوی مغان هر که بدارد گذری از صحبت عارفان نیابد اثری
چون ریگ بیابان گم افتم همه دم باشی که زکوشه بیابم نظری
و او لیلی لغیرهم مقصورهم پیله مبتلا شده اند و گفته اند
نقل فوادک حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول
و شیبانی ذی قرمعه کل اصحاب عذرا و هو اب مجلا لکنه
غیر ذلی لیلی معضلا و شیخ محی الدین در باب چهارم و پنجاه و
هفتم از فتوحات گوید که شیخ روزبهان در مکه عاشق شد
و خرقه خود بینداخت و بعد از زن تقضای رکلک باز بپوشید
تا من ز شراب عشق سرخوش باشم پیوسته میان آب و
و آتش باشم چون نرگس رو کی خار زمان باشد چون کاکل کلاله
گل مشوش باشم زان پیش که گر گشت نقش نامه عشق
وصف تو نوشته که دلم نامه عشق هر نامه که بدیک من
بنویسد

بنویسد خوانند تمام در روش نامه عشق هر دل که بسوز
دلبری مایل نیست دور از حیات بنده خاصه نیست
رمزی که خبر ز سر هستی دارد هرگز نفسی ز عاشق خالی نیست
تا مهر رخ جمیل تو خوش در دارم پیوسته بدل آتش تو قرار دارم
تا زلف تو حلقه حلقه ظاهر شده است در گفتن آن ابا جویی
گر تقیه دارم تا من ره عشق دیدم و راه روان باشد
دل صحبت اهل عمر دردی راه روان خواهم لب خنک و
چشم تر در ره عشق زانرو که لغو نشانه راه روان
ای روی تو آفتاب و ابرو مه نو وز مهر تو اشک عاشقان
در رنگ رو خواهم شکر چو پاره پرون آنکه و در دو گرو
رفتند تو با قهر تو شیخ فرید الدین عطار رحمه الله فرماید
در عشق کرم باز رست به رخ عالم جوهر ریست هم به کم
تا زنم ز عشق تو لاف نیست عمر لایق سخن کو زدف یکبار از

عاشقان جمال ترا از جسم اکابر را آن میان ترا تعیب
احمد آن قرن دل و در قرین له بعد او برج انجم اختیار
آفتاب معانی اسرار آنقدر سالکان که ره بوند
دقت باشی کاک ازو کفند بر بو رار مقام آرزوی دل او
حسن محمد تبدلوی بر اورش مهر جان بمقبل با کمان از مقام
اسعد دل حسن زیبایش چنین عشق آورد صبر و آرام او رفتنی
کعش باران رغم اریدش همت او جان لورق ازری
زو بپرسید تا چه دارد دوست دل چه باشی که پوست عاشق کو
در دلش چنین ازو بپرسیدند مبلی شطرنج با فتی دیدند شیخ
شطرنج خواست وقت کرید با حریف ظریف بیارید چونکه
مغلوب کو خلیش زد [illegible] جذب کو میلش زد حب شطرنج
از دلش بر لب بازی چند بس کوشش نمود در پس لیس چو باید
شد پیدا همتش بفرزین شاه فقر از ان فراز خود است

ما ورخ

ما ورخ عرصه کوتر خوانست دستها بار زوشت زن شتان پیدا او
کو میلش همدستان چند روز بخلوتش نشستند کاندر ان لوح
از عشق نگارند چون زخرق وصفاتش بیش کو همه از عشق او
فرازش کو همت عشق آتش رشته آن سوزد از روحی [illegible] جانان
چون بسوزد همواره همی بیخ او بماند جز او نماند هیچ عشق
از اوصاف کو کار تیغ است عاشق و عشق و حسن یار یگان است
و علامه کوسید تکلیف بر اولیا نیست و بمشک شوند بایت
و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین و این نو فقها گفته است
که مراد بیقین مرگ است و بعضی میدارند که اولیا و خواص مکلفند
بتاویل قرآن و حدیث و عامه مکلفند بتفسیر این دو در حق کلام
اگر چه همه مکلفیم بظاهر قرآن و حدیث و خواص بتاویل نیز
مکلفند و در تاویل طبقات بسیار است و هر کس از خواص
مکلف است بتاویل که بقدر عروج و صفا است

عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی صلعم فرمود ان لله
ثلثمائة نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام ولله اربعون قلوبهم
علی قلب موسی ع ولله سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم ع ولله خمسة
قلوبهم علی قلب جبرئیل ع ولله ثلاثة علی قلب میکائیل ع ولله واحد
قلبه علی قلب اسرافیل ع کلما مات الواحد ابدل الله مکانه من
الثلثة وکلما مات من الثلاثة ابدل الله مکانه من الخمسة
وکلما مات واحد من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة وکلما مات
واحد من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین وکلما مات
واحد من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلاثمائة وکلما مات واحد
من الثلاثمائة ابدل الله مکانه من العامة بهم یدفع البلاء
عن هذه الامة و شیخ علاء الدوله در عروه میفرماید که ایشان را
طریقی در قاف بر روی آب بسته و از چشم مردم پوشیده باشند
و مجتمع شوند در جابلسا ملول از اهل شهادت چنانکه بدن ایشان

ببدن

ببدن غیر محسوس شوند و بآواز بلند قرآن و اشعار خوانند
و گریند و وجد و رقص کنند و کسی آواز ایشان شنود و تواند که
جیش الغیس سیاح زنند و ایشان حجتا جات کنند و در بلاد ربع
مسکون متردد باشند و هر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در روز
عرفه در عرفات و یکبار در رجب جائی که مامور شده باشند
باجتماع در آنجا و بلال در زمان نبی ع از عدد آن سبعه بود و از
اهل شهادت هیچ کس ایشان را نشناسند الا یک کس و چون
آنکس بمیرد مصاحب دیگر شوند و میان ایشان و نبی صلعم حذیفه
یمان واسطه بود و سلام ایشان بنبی و سلام نبی بایشان میرسانید
و بپیش او جمع میشدند و علم کتاب و سنت از وی اخذ میکردند
و با امامت او نماز میگذاردند و حذیفه ایشان را می دید
و ایشان مامور بودند بمتابعت نبی زمان خود و قطب ابدال در زمان
نبی ما صلعم عصام قرنی بود عم اویس قرنی و چون او متوفی شد

احمد بن عطا بود از زهری که میان مکه و یمن است و قطب ارشاد
بر قطب محمد حی باشد و نظیر چند بر است چنانچه قطب ابدال نظیر
سهیل است و قطب زمان ما علاء الدین پارسی بود و پارسی
دهی است از قزوین نزدیک ابهر بود از وفات عبد الله تستری
قطب شده بود در ربیع الاول سنه ست و عشر و سبعمایه هفتاد و
ساله بود و او قطب نوزدهم بود از قطب زمان حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و امام محمد بن امام حسن عسکری در وقت اختفا از ابدال
بود و ترقی کرد و چون عثمان حبشی بود که قطب آن زمان بود
متوفی شد و او را در تبریز دفن کردند و امام محمد قطب شد و دوازده
سال قطب بود پس متوفی شد و او را در مدینه دفن کردند
عثمان بن عثمان چون قطب شد پس قطبیت با حمد بن خردک
که از اولاد عبد الرحمن بن عوف بود انتقال یافت و قبور
ایشان از غیر ایشان پنهان می باشد و سالی یکبار زیارت

آن قبور کنند و گزیند از کسی که طالب ایشان باشد و یک جا مقیم
نشوند مگر آنکه خسته باشند و معالجه کنند و خورند و پوشند و
نکاح کنند پس از آنکه ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد
و با خضر و الیاس صحبت دارد و در جماعت نماز گذارند هر جمعه در
کعبه و نام خضر ملکان است و کنیت او ابو العباس در حوالی شیراز
متولد شده و الیاس عم جد حضرت رسالت و ایشان خلیل آ
ملکان بن بلیان بن کلمان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام و الیاس
از سام بن نوح و خضر و الیاس مطالعه کتب شرعیه و متابعت
شریعت نبویه کنند و خضر روایت و حدیث از پیغمبر علیه السلام
کند و گویند آنحضرت فرموده از رایت الرجل یجوها مجیبا
برای فقد رأیت خضر و نیز گویند که پیغمبر علیه السلام در زمانه
بن شعبه بود با بسیار از صحابه و بواسطه اعجاز ایشان بود
پیغمبر علیه السلام ... یقول صح الکلمه ... دلالت خضر علیه السلام و ...

و نیز گوید خضر و الیاس با ما مشغول سفر بودیم در کنار دریا و عدو
برود اصحاب او غالب شدند دشمن گفت بگوئید صلی الله علی محمد
و حمله کنید چون چنین کردند دشمنان غالب شدند و بدریا ریختند
و البیار گوید یا حی یا قیوم یا آنکه لا اله الا انت اسالک ان تحیی قلوبنا
بنور معرفتک و ترا با ان مدینه در سنه اثنی و عشرین و سبعمایه حکایت
میکردند و سنگی زیر خضر آورد و نشست و سه ماه در دم در دشت و
کاه قطب و اصحاب او را هم در وقت استخلاص مظلوم از
ظالم رنجید و دشنام دهند و چون تعم دید او را و ارکان خضر را پیش
از ظهور خاتم الانبیاء ع هر بیا هزار سال تجدید میکرد و بعد از
ظهور آنحضرت در هر صد و بیست سال تجدید میکنید و در سنه احدی
و عشرین و سبعمایه تجدید سابع بود و ابن اثیر در جامع الاصول
گوید الخضر هو بلیا بن ملکان و قیل هو کلیا بن ملکان
و حضرت شیخ نقل از خضر کند که حضرت بر فرمود چون بمجلس نشینید
بگوئید

بگوئید که بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله خدای تعالی
ملکی را موکل کند که غیبت حرام نکنید و چون برخیزید همان بگوئید
که خدای تعالی ملکی را موکل کند که غیبت شما کنند و مولانا کمال
الدین عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته اکثار
امثال این سخنان کرده و در اصطلاحات گوید الخضر کنایة عن
البسط و الیاس عن القبض و اما کون الخضر علیه السلام شخصا انسانیا
باقیا من زمان موسی ع الی هذا العهد او روحانیا یتمثل بالصورة
لمن یرشده فغیر محقق عندی و شیخ صدر الدین قونوی در تبصرة
المبتدی و تذکرة المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثال است
و از سخن حضرت شیخ محی الدین فهم میشود که اعتقاد بوجود خضر داشته
و در باب سیصد و پنجم از فتوحات گوید که شیخ ابو العباس عریبی
سخنی با من میگفت و من قبول نمیکردم و چون از وی جدا شدم شخصی را
دیدم که میگفت شیخ ابو العباس را در فلان سخن مسلم دار

در حال بازگشتم و نزد شیخ رفتم فرمود که خضر با تو گوید منیخورا
قبول کنی گفتم بلی توبه مقبول است فرمود قبول توبه و ادعی آن
ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر

و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم پدر آن حضرت ابوطالب
بن عبد المطلب بن هاشم بود و دقیقه از دقائق تقویت مصطفی صلعم
فرو نگذاشت و با آنحضرت محبت تمام داشت و از اشعار او
معلوم میشود که تصدیق نبوت داشته لکن از رعایت حمیت تحفظ
کلمات شهادت بر زبان نیاورد و نظم اوست ان علیا و جعفر
ثقتی عند ملم الزمان و الکرب والله لا اخذل النبی ولا
یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا و انصرا ابن عمکما اخی
لامی من بینهم و ابی و مادر علی فاطمه بنت اسد
بن هاشم بود و ابن اثیر گوید که او در زمان رسول الله آورد

و هجرت

و هجرت بمدینه کرد و بعضی گویند که آنحضرت او را بتفحص حقوق مکفولان
فرمود بعد از خود او را دفن کرد و در منزل خود را دست امین نام کرد و او از اهل
نکته در محبت علی کسی که با معرفت باشد همه دم نقش کند
بر دل و جان این نکته حرفیست که از باب کلام باید نقش نیات
ایمان و مسلم از سهل بن سعد روایت کنند که علی را بسیار
دوست داشتی که او را ابوتراب گفتندی و وجه تسمیه او باو ابوتراب
آن بود که روزی پیغمبر صلعم بخانه فاطمه آمد و علی را نیافت
فرمود این عمک گفت میان من و او گفتگو واقع شد
او در غضب کرد و بیرون رفت پیغمبر شخصی را گفت ببین که
کجاست آن شخص بازگشت و گفت یا رسول الله در مسجد خوابیده است
پیغمبر صلعم پیش وی رفت او همنوز در خواب بود و ردا
از دوش او افتاده بود و خاک باو رسیده پیغمبر صلعم او را از خاک
پاک کرد و فرمود قم یا ابا التراب قم یا ابا التراب

خاک شو خاک تا بروید گل   که بجز خاک نیست مظهر گل ٢٠١

ودر عرایس ورسی گوید که بحرین در مرج البحرین یلتقیان علی و فاطمه اند

و لؤلؤ و مرجان حسن و حسین عم هستند و در تفسیر زاهدی بر روایت که

که مصطفی صلعم با علی ع گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی حیدر انه

لا نبی بعدی و از ابو حمرا روایت کند که پیغمبر عم فرمود که چون بمعراج

رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله

ایدته بعلی اسم علی العرش مکتوب کما تقولوا   من تستطع له

محمود در تفسیر و بغوی در شرح السنة روایت کند از ابو سعید که

پیغمبر فرمود ان منکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت

عم علی تنزیله ابو بکر صدیق گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا و لیکن

عمر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا و لکن خاصف

النعلین و علی عم نعلین رسول عم را در دست داشت

وخصف آن مشغول بود   صاحب کشاف و دو جای

از ابن عباس

از ابن عباس کنند که علی چهار دینار داشت دینار در شب ٢٠٢

صدقه کرد و دیناری بروز و دیناری پنهان و دیناری

آشکارا در شان او نازل شد الذین ینفقون اموالهم

بالیل و النهار و واحدی گوید روزی حضرت مصطفی صلعم بمسجد آمد

سایل را دید پرسید که هیچ تو چیزی داد گفت آری علی خاتم

بمن داد فرمود الله اکبر و این آیه را خواند انما ولیکم الله

ورسوله الی آخر و ثعلبی از ابن عباس روایت کند مراد

از طوبی در آیه الذین امنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم

وحسن ماب درختی است در بهشت که بیخ آن در خانه علی است

و در خانه هر مؤمن از آن شاخی است   از بزرگی طره آن

بهر دو تا بیند دیگر رشته های او بهر مو تو بیوند دیگر

گر بدر خورشید و مادر ماه باشی فی المثل بر زبانی بد نگوید

چون تو فرزندی دگر و بیهقی از رسول عم روایت کند که فرمود

٢٠٢

فرمود من در دوران بنظر الی نوح فی تقوته والی ابراهیم فی حلمه
والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی ابن ابی طالب
ثعلبی گوید علی گفت بحق خدای که [illegible] را برشتی [illegible] رفت
ولوحی را آفریده که اگر من بروی بنشینم و حکم کنم بیان اهل تورات
و در بیان اهل انجیل آنچه در انجیل است و در بیان اهل زبور آنچه
در زبور است و بیان اهل فرقان آنچه در فرقان است و بحق خدای
که من در شأن هر چهار [illegible] آیتی میدانم که در او آیت [illegible]
یا در [illegible] می کند پس [illegible] و گفت [illegible] کدام
آیه در شأن تو است فرمود [illegible] علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه
فرمود [illegible] علی بینة من ربه و انا شاهد منه و در [illegible] روایت
کند که مصطفی فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث
[illegible] مصحف آیات [illegible] روایت [illegible] سلسلهٔ اهل ولایت
[illegible] زنده [illegible] عارف فانی
[illegible]

٢٠٢

والعبد جمیع اولیا اوست کمیل ابن زیاد گفت ما الحقیقة
فرمود ما لک والحقیقة گفت او لست صاحب سرک فرمود بلی
ولکن یرشح علیک ما یطفح منی گفت او مثلک یخیب سائلا
فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة گفت
زدنی بیانا فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم گفت زدنی
بیانا فرمود جذب الاحدیة لصفة التوحید گفت زدنی
بیانا فرمود هتک الستر لغلبة السر گفت زدنی بیانا
فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید
آثاره گفت زدنی بیانا فرمود اطف السراج فقد طلع
الصبح هم روایت کنند از ابو الاسود دئلی که از اعرابی
شنید که میخواند ان الله بریء من المشرکین ورسوله بالجر
گفت [illegible] فرمود [illegible] اقسام الکلام ثلثة اسم
وفعل وحرف والاسم ما انبأ عن المسمی والفعل ما انبأ

علی حرکة الاسم و الحرف او جمله معنی فی غیرها والقاء علی
مرفوع وما سواه فرع علیه والمفعول منصوب وما سواه فرع
علیه والمضاف الیه مجرور وما سواه فرع علیه انما
الاشکال فی هذا النحو   والعهدة علی قاضی ناصر الدین ودر محرر
گویند چون آیه مباهله فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک
نازل شد مصطفی ص با جمیعه نجران از نصاری مقرر نمود
که صباح فردا مباهله کنند روز دیگر حسین را در بغل
گرفت و دست دیگر حسن داشت فاطمه از عقب او میرفت
و علی از عقب فاطمه [illegible] هولاء [illegible] چون د او را دید
دانشمند ترسایان [illegible] گفت ای قوم روی
چند بینم که اگر از خدا بخواهند که کوه را از جای ببرد
هر آینه چنان کند زنهار مباهله نکنید ترسایان نترسیدند
و جزیه قبول کردند و مصطفی فرمود [illegible] نفس بیده ان
الهلاک

الهلاک قد تدلی علی اهل نجران ولولا عفوا لمسخوا قردة
وخنازیر ولاضطرم الوادی علیهم نارا ولاستاصل الله
نجران واهله حتی الطیر علی رؤس الشجر ولما حال الحول علی النصاری
کلهم حتی یهلکوا   واین صورت در مدینه بعد از فتح مکه
وقوت اسلام لامام شافعی گوید   وان المرتضی ابدا محله
لظن الناس طرا سجدا انه کفر فی فضل مولانا علی وقوع
ذلک فیه انه الله   ومات الشافعی ولیس یدری علی
ربه ام ربه الله   وبخاری ومسلم از جابر بن سمره روایت
کنند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که [illegible] بعدی اثنا عشر
امیرا   از بعض آثار که پیش ازین رقم زده کلک اخبار
شد مطلع شد و بعضی در شرح السنه روایت کرده حضرت
مصطفی ص با علی ع گفت تقاتل الناکثین والمارقین
والقاسطین و اول اشاره بحرب جمل است و ثانیه بحرب

شهروان و ثالث بحر سیفی زاهد و بوزرونیا رکه درشان
خلفا ائمه اعتقاد کنی و دیگر آنکه حضرت مصطفی ظاهر
و باطن نگاه بعضی داشت که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند
و بطرف نبوت اقرب بودند و بعضی دیگر از او خلیفه شدند با مقبول
خلفا بودند و بعضی که از باطن او فیض بیشتر بودند بطرف ولایت
انسب بودند بارشاد و تکمیل سالکان و فقرا مشغول گشتند
تا هم سلسله ظاهر منتظم و هم سلسله باطن محفوظ باشد و مولانا عبدالرزاق
کاشی در اصطلاحات آورده که مصطفی ص در شان ابوبکر
فرموده ما ابوبکر لم یسبقکم بصلاة ولا صوم ولکن سبقه
ما سخ وی در نبود که حضرت مصطفی ص فرموده لو کان بعدی نبی
لکان عمر بن الخطاب علیه الرحمة والرضوان و مع ذکر علاء الدوله
در شان عمر واقع شد و سلسله جمیع اولیا بعمر منتهی است
و فرموده سوای عن طریق السلسلة آنکه اعرف بها مرحوم علاء الدوله

دیگر فرموده

وشیخ محی الدین در باب هفتاد و سیم از فتوحات گوید که کسی از
عدول اهل شیعه که هیچ کس بکمال رفض ایشان نرسیده باشد یکی
از اولیای رجبیین حرمن او در دیار بکر دیده بودم صحبت داشتند
در مجلس فرمود شمارا بصورت خوک می بینیم و این علامت حقیقت
میل ایشان بود که رافضیان را بصورت خوک می بینیم ایشان
در باطن خود از آن مذهب توبه کردند فرمود که این عقت شما را
بصورت انسان می بینم ایشان معترف شدند و در این معنی متعجب گردید
والمتصوفه کسی که مرتضی بعد از نبوت بی فصل خلافت دهد معیوب است
و معیوب ابوبکر بود و قاضی ناصرالدین در طوالع گوید
العباس مع منصبه قال العباس امدد یدک لابایعک
حتی یقول الناس بایع عم رسول الله ابن عمه فلا یختلف فیک اثنان
والزبیر مع شجاعته شحذ علیه سیف وقال لا ارضی بخلافة
ابا بکر وابوسفیان رئیس مکه ورئیس بنی امیه قال ارضیتم

منقولة طالب

یا بنی عبد مناف السابع علیکم تیم و مسلم از عایشه روایت کنند

که عباس و فاطمه نزد ابوبکر علیه اللعنه آمدند و فدک و سهام خیبر طلب

ارث طلبیدند ابوبکر گفت که من از پیغمبر شنیده ام که لا نورث

ما ترکناه صدقه و دیگر میان ابوبکر علیه اللعنه و فاطمه علیها السلام

سخن واقع نشد و وفات یافت و علی او را شب دفن کرد

و خبر با ابوبکر نداد و بعد از وفات فاطمه توجه مردم بی فهم

بعلی کمتر شد و هنوز او بود تا شش ماه بیعت با ابوبکر نکرده

بعد از روزی علی همه را جمع کرد و ابوبکر را تنها طلبید و عرض

آن بود که عمر حاضر نباشد چه مرتب او معلوم است عمر با ابوبکر

گفت تنها مرو و ابوبکر تنها رفت و علی ع از حرکت بعد از

حمد و ثنا خدا گفت اما بعد فلم یمنعنا ان نبایعک یا ابا بکر

انکار الفضیلتک و لا نفاسة علیک بخیر ساقه الله الیک

و لکنا کنا نری ان لنا فی هذه الامر حقا فاستبددتم علینا

پس قرابت

پس قرابت خود رسول الله ذکر فرمود ابوبکر گریست و بعد از

حمد و ثنا خدا گفت اما والله لقرابة رسول الله ص

احب الی ان اصل من قرابتی و اما الذی فی هذه

الاموال التی کانت بینی و بینکم عن الخیر و لکنی سمعت

رسول الله یقول لا نورث ما ترکناه صدقة انما یاکل

آل محمد فی هذا المال و انی والله لا ادع امرا صنعه

رسول الله الا صنعته ان شاء الله پس علی گفت موعدک

للبیعة العشیة العشیه و پیشین در مسجد حاضر شدند

چون ابوبکر نماز پیشین گذارد و عذر از علی ع جهت

و بعد ازان علی ع از قرابت و فضیلت علی ع ذکر فرمود

و متوجه او شد و بیعت کرد و مردم متوجه علی ع شدند

و تحسین کردند و نهایت سخن آنکه تا در میان اصحاب ابوبکر

که مستعد او بود خلاف داشت علی ع متفق نشد و از آن

که هیچ قابل نماند ضرورت قبول کرد شیخ علاء الدوله که بعد
که ولایت علم باطن است و وراثت علم ظاهر و باطن و
و لهذا حفظ سلسله باطن و علاقه حفظ سلسله ظاهر بود از
بنی ولد وراثت و لام و وصی بود لا خلیفه بود و بعد از عثمان
خلیفه هم شد و اکنون فوائد سبعه رقم اتمام یافت
شروع خواهیم کرد در شرح ابیات محکمه اما نه در آن توضیح
لغات خواهد بود و تنقیح نکات که در معانی بیان
لیکن ترجمه ابیات بی زیادت و نقصان و ایراد
یک رباعی بر طبق آن و در حکایات حوادث و حرف
حروف تفصیل خواهد شد با حصر بیان و احتراز از ذکر در
لغات التزام شده که مهم آن از ترجمه میتوان دانست ابیه
توفیق تمام الکتاب فانه منعم للصدق و ملهم الصواب

والله اعلم بالصواب

[illegible]

ما ز بخت در کام دزدان [illegible] کام
ما ز بخت در [illegible] نخشب [illegible]

[illegible] بختی [illegible] رباط [illegible]
[illegible] دزد [illegible]

[illegible] در [illegible] دزدی [illegible]
[illegible]

[illegible] کاله [illegible] در [illegible] دیده [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] صدا [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] عجب [illegible] کلام [illegible]

[illegible] دریا و دریا [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق دیده‌ام [illegible] داغ عشق دیده‌ام [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لم يزل عالماً قديراً وما دام حياً وعليماً بصيراً وبارع

حياً ومريداً وكارهاً وخبيراً وارسل الرسل ليكون كل واحد منهم للناس

هادياً ونصيراً وختمهم بافضل المرسلين محمداً ليكون لهم بشيراً ونذيراً صلى الله

عليه وآله سيما علي وصي رسوله وقائم مقامه واولاده المعصومين وسلم

تسليماً كثيراً كثيراً اما بعد پوشيده نماند كه اقل عباد الله تعالى فضل الله بن

محمد بن تقي الدين محمد بن غياث الدين محمود الحسني الحسيني الموسوي الشهرستاني حسن الله

احواله واقرانه بالسعادة آماله در حالت مطالعه رساله باب حادي عشر

بخاطر فاتر گذرانيد كه اين رساله را شرحی نويسد و مطالب آن را بزبان

فارسی بيان كند بر وجهی كه منقح باشد و بيان مقصود و مراد و منقحاً باشد

از خلل در ايراد و خالی باشد از حشو و تطويل و شقت(?) قال و قيل چه بحكم

العلم صيد والكتابة قيد قيدوا صيودكم بالقيود كم هر گاه دقايق

آن مقيد

آن مقيد و محرر شد و حقايق آن مبين و محقق و محرر گرديد بمحض امر از نظر

و مجرد اندك توجه و التفاتی از آن حقايق و دقايق منتفع(?) ميگردد و مبتدا

جمعی كه از فهميدن عربی عاجز باشند از اين فارسی محظوظ ميتوانند شد

و فايده آن اعم و اكمل و اشمل گرديده يوم لا ينفع مال و لا بنون

ذخيره خواهد بود و هو حسبي و نعم الوكيل و بيده ازمة(?) سواء السبيل الباب

الحادي عشر فيما يجب على عامة المكلفين من معرفة اصول الدين بدانكه

اين باب را باب حادي عشر ميگويند يعنی باب يازدهم زيرا كه مصنف

اين باب سلطان العلماء المتبحرين شيخ جمال الملة والدين مطهر حلی

قدس الله اسراره مختصر نموده كتاب مصباح المتهجد را كه تصنيف

عالم ربانی شيخ ابو جعفر طوسی است قدس سره و آن را مرتب گردانيده

بر ده باب و مجموع آن ده باب در بيان عبادات و اعمال و دعوات

عبادات فرع شناختن معبود است پس الحاق كرده است بآن ده باب

اين باب را كه در بيان شناختن معبود است پس باب حادی عشر باشد اگر

گویند که چون این باب در شناختن معبود است بایست که مقدم دارد
بر بابهای ده گانه و باب اول باشد از بابهای یازده گانه جواب
گوئیم که چون مطلب اختصار کتاب مصباح المتهجدین بود و اگر
اختصار آن نموده ابواب آنرا بیان کرد تا مطلب فوت نشود
و این باب را بعد از ابواب مذکوره الحاق نموده و دیگر آنکه چون
ابواب کتاب را تصنیف اولاً تألیف نموده و قرار داده بود بعد از آن
این باب را تصنیف نمود این باب را بعد از آن ترتیب داد
تا ترتیب موافق تصنیف باشد و این باب در بیان چیزی چند است
که واجب است دانستن و شناختن آن بر جمیع مکلفین و آن اصول
دین است و لفظ من در من معرفة اصول الدین بیانیه است
و بیان ما یجب میکند یعنی آنچه واجب است دانستن آن از اصول
دین است و مکلف هر زنده است که بالغ و عاقل باشد و اصول
جمع اصل است و اصل هر شیء آن چیزی است که بناء آن شیء بر آن چیز

باشد

باشد لغةً و در اصطلاح عبارت است از رجحان دلیل و استصحاب
و مراد از استصحاب ابقاء شیء است بر حالی که آن شیء بر آن وجه
بوده تا نقیض آن متحقق شود و دین در لغت بمعنی جزا آمده و بمعنی طریقه
و شریعت و در اینجا مراد شریعت و طریقه است و این علم را اصول دین
میگویند زیرا که اصول دین مذکور پنج است توحید و عدل و نبوت
و امامت و معاد و مدار علوم دینیه مثل تفسیر و حدیث و فقه بر این
علم است و دانستن این علوم موقوف بر تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله
و ائمه معصومین علیهم السلام و تصدیق ایشان موقوف است بر تصدیق
بخدای تعالی و تصدیق خدا موقوف است بر تصدیق صفات ثبوتیه
و صفات سلبیه و معاد پس علوم دینیه مبنی باشند بعلم اصول دین
و آن علمی است که بحث کنند در آن علم از وحدانیت خدای تعالی
و صفات ثبوتیه و صفات سلبیه و عدل و نبوت انبیا و امامت
ائمه معصومین علیهم السلام و معاد اجمع العلماء کافةً علی وجوب

معرفة الله تعالی و صفاته الثبوتیه و السلبیه و ما یصح علیه و
یمتنع و النبوة و الامامة و المعاد بدانکه اجماع کرده اند علما
بالتمام بر اینکه واجب است شناختن خدای تعالی و دانستن صفات
ثبوتیه او که هشت است و دانستن صفات سلبیه او که هفت است
و دانستن آنچه ذات مقدس آنحضرت متصف باشد بآن و جایز و آنچه
ممتنع باشد که بآن متصف باشد و دانستن نبوت پیغمبر ما محمد صلی الله
علیه و آله و سلم و امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام و شناختن معاد
و اجماع اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد صلعم در وقتی
از اوقات بر امری از امور و نزد علما شیعه لازم است که معصوم
با جمهور الناس و در ایشان داخل باشد و اجماع حجت است نزد جمیع
علما اما نزد علما شیعه زیرا که معصوم در آن داخل است و خطا
بر معصوم روا نیست و اما نزد غیر شیعه بآن زیرا که مستند شده اند بآن
کلام که لا تجتمع امتی علی خطاء یعنی اجماع نمی کنند امت من بر خطا
و این را

و این را حدیث صحیح میدانند پس آنچه امت رسول صلعم بر آن اجماع
کنند صواب خواهد بود و واجب آن است که فاعلش مستحق ثواب باشد
و تارکش مستحق عقاب و واجب بر دو قسم است واجب عینی و واجب
کفائی و واجب عینی آن است که بر هر فردی از افراد مکلفین واجب
باشد و بفعل آوردن بعضی از دیگران ساقط نشود مثل نماز یومیه و
واجب کفائی آن است که بر همه واجب باشد لیکن با هر گاه بعضی
بر آن اقدام نمایند از دیگران ساقط شود مثل نماز میت و مراد از
وجوب در اینجا وجوب عینی است چه دانستن اصول دین بر
هر یک از افراد انسان از مکلفین واجب است و بسبب در نقل
دانستن بعضی از بعض دیگر ساقط نمی شود و صفات ثبوتیه که گفته
مراد صفات هشتگانه است که بتفصیل مذکور خواهد شد و مراد
از صفات سلبیه صفات هفتگانه است که بعد از این مفصلا مذکور
میشود و مراد از ما یصح علیه صفت عدل است و از ما یمتنع علیه صفت ظلم و

بشر انسانی است که مبعوث باشد از جانب خدای تعالی بخلق از جهة تبلیغ
با وامر الهیه **یعنی** خبر دهد بخلق و برساند بایشان آنچه الله تعالی با ور سانیده
باشد بطریق وحی بدون وساطت بشری دیگر که در جای خود مفصلا
مرقوم خواهد شد و امامت عبارت است از ریاست عامه شخصی از
اشخاص انسانی در امور دینیه و دنیاویه بطریقی که تفصیل و شرایط
آن مبین خواهد شد و مراد از معاد معاد جسمانی است یعنی بر گشتن از
اشخاص را بعینه بدنی که در دنیا داشته اند اعاده خواهد کرد **و کل**
ذلک بالدلیل لا بالتقلید یعنی جمیع آنچه مذکور شد واجب است که
بدلیل بدانند نه بتقلید و دلیل آن است که از علم بآن علم بشیء دیگر
حاصل شود و تقلید عبارت است از قبول کردن قول غیر بدون دلیل و
دانستن اصول خمسه بدلیل بدو طریق میتواند بود یکی آنکه اصول خمسه را
بدانند و دلایل آن را بتفاصیل معلوم نماید و اختلال و شرایط
صحت هر دلیل را نیکو بداند که هر شبهه و شکی که کنند و دفع آن
که پیش آید

که پیش آید قادر باشد بر رفع آن و علمی که او را حاصل شده باشد به تشکیک
مشکک زایل نشود و طریق دوم و سیم آن است که اصول خمسه را
بدانند و تصدیق آن حاصل نماید از دلایل بطریقی که اطمینان خاطر
او بهم رسیده باشد خواه داند اختلال دلایل و شرایط صحت آن را و خواه نداند
و قدرت بر دفع شکوک و شبه آن داشته باشد یا نه و طریق اول اقل
واجب کفائی است و طریق دویم واجب عینی و ظاهر مراد در اینجا
طریق ثانی است **فلا بد من ذکر ما لا یمکن جهله علی احد من المسلمین**
من جهل شیئا منه خرج عن ربقة المؤمنین و استحق العقاب الدائم
و چون باب مذکور در بیان چیزی چند است که واجب است دانستن
آن بر جمیع مکلفین پس ناچار است که ذکر کنیم در این باب چیزی چند
که ممکن نباشد جهل آن بر هر یک از مسلمانان یعنی دانستن بر هر یک از
ایشان واجب باشد که آن اصول خمسه است و ادله آن مفصلا
و هر کس جاهل باشد بچیزی از آنچه مذکور شد بیرون است از ربقه

مؤمنان یعنی از سلسلهٔ ایشان و مستحق عذاب دایم است و در لغت در اصل
لغت اسم نشانه است که جبرئیلات را با آن می‌شناسند و مراد در اینجا ایمان
است که جامع جمیع مؤمنان است از قبیل استعاره مصرحه مبنیه
بر تشبیه بود که در حقیقت معنی ایمان و اسلام و آنکه ایمان و اسلام
هر دو بیک معنی اند یا غیر یکدیگر اند و ایمان اخص است از اسلام
چه اسلام تصدیق است بجمیع ما جاء به النبی یعنی تصدیق کند بهر چه
پیغمبر آمده با و از قرآن و شریعت و غیر آن و ایمان است عبارت
از تصدیق مذکور با دانستن اصول خمسه بدلیل و مختار مصنف این قول
است یعنی ایمان غیر اسلام است و اخص است از وی چنانکه از این بیان
کلام مفهوم می‌شود چه ذکر مسلمین و مؤمنین هر دو کرده بر وجهی که متغایرین
میانهٔ ایشان مفهوم میشود بعد از تدبر و تفکر و از حضرت امام الجن
والانس امام رضا علیه التحیة و الثناء منقول است در جواب شخصی که
سؤال کرده از آن حضرت از معنی ایمان عبارت است که یعنی آن حضرت این
باینکه

باینکه ایمان عبارت است از اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل
بارکان و دیگر از حدیث ایمان را باین معنی قرار داده اند و اطلاق
کرده اند و هر گاه شخصی از زمرهٔ مؤمنان بیرون باشد مستحق عذاب دایم خواهد
بود چه شرط دخول در بهشت ایمان است پس غیر مؤمن مخلد در جهنم خواهد
بود و هر که در جهنم مخلد باشد معذب بعقاب دایم خواهد بود
وقد رتبت هذا الباب علی فصول و بتحقیق که ترتیب داده‌ام
این باب حادی عشر را بر چند فصل و ترتیب در لغت نهادن
هر چیزی است بجای خود و در اصطلاح گویند اشیاء متعدده است
بر وجهی که اطلاق یک اسم بر آن توان نمود و بعضی نسبت ببعضی مقدم
باشد و بعضی مؤخر و رتبت صیغهٔ ماضی است یعنی ترتیب داده‌ام
و در زمان ماضی ذکر مراد از ترتیب ترتیب ذهنی باشد یعنی
ما مضی خوب است یعنی ترتیب داده‌ام که الان در ذهن و
بعد الان اگر بنویسم بنا بر [illegible] را که این مرتبه حاضره در ذهن خواهم

بود و چیز را نیز بود که خطبه اکثر باشد و مشار الیه بود را علی این ترتیب

باشد از قبیل مضارع متحقق الوقوع که بصیغه ماضی اداء میکند و فصول

هفت گانه را باین وجه ترتیب داده که فصل اول در بیان اثبات

واجب الوجود است و فصل ثانی در بیان صفات ثبوتیه و ثالث

در صفات سلبیه و چهارم در بیان عدل و پنجم در نبوت و ششم در

امامت و فصل هفتم در بیان معاد زیرا که ذات مقدم است بر

صفات و صفات متاخر است از ذات پس بیان ذات مقدم

خواهد بود بر صفات پس در فصل اول بیان ذات نمود و بیان صفات

مقدم داشت و بعد از آن بیان صفات کرد زیرا که صفات مقدم است

بر افعال بالذات و بالشرف پس صفات را بر افعال را مقدم داشت

و چون صفات ثبوتی مقدم است بر سلبی از جهت شرف صفات

ثبوتیه را مقدم داشت و در فصل ثانی ذکر نمود و صفات سلبیه

بعد از آن در فصل ثالث مذکور ساخت و چون عدل لطف ایزد است

مترتب

ساخته شد اولی و ثانی ثالث بعد از اثبات صفات اثبات عدل

نمود و در فصل چهارم و رابع مقدم داشت و چون نبوت از فروع

عدالت بود امامت بر آن متفرع بود مبحث نبوت را بر مبحث امامت

مقدم داشت و در فصل پنجم ذکر نمود و ذکر مبحث امامت بعد از آن کرد

چون در حکم تتمه و ردیف آن بود و چون مبحث معاد مخصوص است باینکه از حیث

و از همه مؤخر است مبحث معاد را از مجموع مؤخر ساخت و در فصل آخر

که فصل هفتم است بیان نمود الفصل الاول في اثبات واجب الوجود

فنقول كل معقول اما ان يكون واجب الوجود في الخارج لذاته

او ممكن الوجود لذاته او ممتنع الوجود لذاته ولا شك في ان ههنا

موجوداً بالضرورة فان كان واجباً فالمطلوب وان كان ممكناً افتقر الى

موجد يوجده بالضرورة فان كان واجباً فالمطلوب وان كان ممكناً

افتقر الى موجد آخر فان كان للاول دار وهو باطل بالضرورة

وان كان واجباً ثبت المطلوب وان كان ممكناً آخر تسلسل وهو باطل

بالضرورة لان جميع آحاد تلك السلسلة ممكنة لكان معنى الجميع ممكنا
بالضرورة فيفتقر في امتناع الوجود لذاتها فلا بد لها من خارج عنها بالضرورة
فيكون واجبا بالذات وهو المطلوب بدانكه مطلب اعلى و مقصد اقصى درين
اثبات واجب الوجود است نه از جهت آنكه او را ديگرى كه
مطلب آنكه هر چه در عقل در مى آيد هر گاه نسبت دهيم آن چيز وجود را
يا واجب الوجود است وجوبا و لذاته يا ممكن الوجود است لذاته يا ممتنع
الوجود است لذاته زيرا كه حال خالى از آن نيست كه ذات ما جعل
عند العقل چون تقاضاى وجود ميكند در خارج واجب الوجود لذاته است
و اگر تقاضاى عدم ميكند در خارج ممتنع الوجود لذاته است و اگر
آن ذات نه تقاضاى وجود كند و نه تقاضاى عدم بلكه هر يك
از وجود و عدم از جهت علت خارج است ممكن الوجود لذاته است پس
واجب الوجود آن باشد كه ذات او تقاضاى هستى كند در خارج
و وجود او مقتضى ذات او باشد و آنچه مقتضى ذات باشد از او
از وجود دائم بود

از وجود دائم نشود كه ما بالذات لا يزول بالغير يعنى آنچه ذاتش باشد
و ذات تقاضاى آن كند بسبب غير از ذات جدا نشود و ممكن الوجود آن
آن باشد كه ذات تقاضاى هيچ يك از وجود و عدم نكند در خارج بلكه
چون وجود و عدم نظر بذات او مساوى است هر يك از وجود و عدم كه
براى آن ذات حاصل شود از علتى باشد خارج از آن ذات و ممتنع الوجود
لذاته آن باشد كه ذات تقاضاى نيستى كند در خارج و محال باشد
كه در خارج هستى پيدا كند مثل شريك بارى و بدانكه وجود دو قسمست
وجود خارجى و وجود ذهنى وجود خارجى آن است كه منشأ آثار و احكام
شود در خارج مثل آتش حرارت و سوزاندن و مثال آن وجود ذهنى
آن است كه منشأ آثار و احكام خارجى نباشد بلكه منشأ آثار
و احكام باشد در ذهن مثل كليت و جزئيت و مثال آن و ما حصل
عند العقل ذهنى و هر دو جزئى نيست و چون دانستى مركوز است را پس گوييم
كه ثابت است كه در خارج موجودى هست بديهة پس اگر آن موجود واجب

واجب الوجود است ثبت المطلوب و اگر واجب الوجود نباشد ممکن الوجود خواهد بود
زیرا که موجود خارج از این دو بیرون نیست زیرا که مفهومات که متصف
بوجود اند از سه بیرون نیست و ممتنع الوجود در خارج محال است پس موجود
یا واجب خواهد بود یا ممکن و چون واجب نباشد ممکن خواهد بود بالبدیهة و ممکن محتاج
خواهد بود بموجدی که او را موجود سازد چه ممکن در وجود محتاج است یعنی که
کسی او را موجود سازد پس اگر موجد او واجب الوجود است ثبت المطلوب
و اگر آن نیز ممکن باشد محتاج خواهد بود بموجد دیگر پس اگر این موجد موجد اول
باشد دور لازم آید و باطل است چه دور توقف شیء است بر نفس خود و اگر
موقوف باشد آن شیء خواه بیک مرتبه و آن را دور مصرح گویند
و خواه بچند مرتبه و آن را دور مضمر نامند و دور مستلزم توقف شیء است بر
نفس و این باطل است بالبدیهة پس این نیز باطل باشد پس موجد آن
ممکن اول نتواند بود و ممکن دیگر خواهد بود و آن نیز بواسطهٔ امکان محتاج
بموجد دیگر و آن موجد نیز بواسطهٔ امکان احتیاج خواهد داشت بموجد

دیگر و هکذا

دیگر و هکذا الی غیر النهایه پس تسلسل خواهد بود و تسلسل باطل است زیرا که جمیع آحاد آن
سلسله که جامع جمیع ممکنات است نیز ممکن است بالبدیهة زیرا که این سلسله مرکب
و حال آنکه جمیع ممکن اند چیزی دیگر نیست پس ممکن است این سلسله بهر یکی از
آحاد در آن که ممکن الوجود است لذاتها پس محتاج است این سلسله در
وجود بموجدی که خارج باشد از جمیع ممکنات و موجدی که خارج باشد
از جمیع ممکنات واجب الوجود است پس منتهی شود سلسلهٔ مذکوره بواجب
الوجود پس تسلسل باطل باشد و موجد جمیع واجب الوجود باشد و
مطلوب ثابت گردد و این معنی بر تقدیری که عبارت مصنف را
لان جمیع آحاد تلک السلسلة بخوانیم بدون واو بعد از عبارت
لان دلیل بطلان تسلسل شود و اگر ولان جمیع آحاد تلک السلسلة
خوانیم با واو عطف چنانکه در بعضی از نسخ واقع است دلیل دیگر
خواهد بود بر اثبات واجب الوجود تقریر دلیل آنکه واجب الوجود موجود است
زیرا که سلسله که جامع تمام ممکنات است نیز ممکن است بالبدیهة چه ممتنع الوجود

لذا نهایت نیست بلکه هر یک از او و لوازم آن سلسله است پس ناچار است برین
سلسله یا امری از جهت که خارج باشد از سلسلهٔ ممکنات چه علت این سلسله
علت آن سلسله نمی‌تواند بود که تقدم شیء است بر نفس و تقدم شیء بر نفس که لازم
آید صحیح نیست چه علت مقدم است بر معلول و جزو آن سلسله بر علت
مجموع آن سلسله نمی‌تواند بود چه جزو هر گاه علت مجموع باشد از جمله مجموع
یک آن جزو خواهد بود پس علت نفس خود خواهد بود پس شیء علت نفس باشد
و علت غیر که علل خودش باشد و این نیز باطل است بالبدیهه چه مستلزم
تقدم شیء بر نفس است و باطل است و هر گاه علت سلسله و جزو آن
علت آن سلسله نتواند بود خارج آن سلسله علت آن سلسله خواهد بود
و خارج از جمیع سلسلهٔ ممکنات واجب الوجود است پس واجب الوجود
موجود باشد و علما را در ابطال تسلسل ادله بسیار است از جمله
دلیل مذکور فوق و دلیل دیگر برهان تطبیق است و خلاصهٔ آن این است
که هر گاه تسلسل ممکن باشد دو سلسلهٔ غیر متناهی فرض میکنیم که هر دو الی

غیر النهایه

غیر النهایه بروند چون از سلسلهٔ اولی مقدار متناهی قطع کنیم بعد از آن
اول سلسلهٔ ناقص را با اول سلسلهٔ زاید و همچنین هر جزوی از اجزاء سلسلهٔ زاید
با هر جزوی از اجزاء سلسلهٔ زاید برابر کنیم و تطبیق کنیم پس بعد از تطبیق در برابر
هر جزو از اجزاء سلسلهٔ کامل جزوی از اجزاء سلسلهٔ ناقص خواهد بود یا نه اگر
در برابر هر جزو از سلسلهٔ زایده جزوی از سلسلهٔ ناقص باشد لازم آید که سلسلهٔ
ناقص و سلسلهٔ زایده یکی باشد و این محال است بلکه معقول نیست و اگر
در برابر هر جزو از زاید جزو از ناقص نباشد پس در آخر یابد که جزوی
چند از سلسلهٔ زاید یافت شود که در برابر آن جزوی از سلسلهٔ ناقص یافت
نشود پس سلسلهٔ ناقص منتهی گردد و چون سلسلهٔ ناقص منتهی شود سلسلهٔ زاید نیز منتهی خواهد
شد چه معلوم شد که مقدار متناهی از سلسلهٔ ناقص قطع شده پس زیادتی
سلسلهٔ زاید بر سلسلهٔ ناقص بمقدار متناهی خواهد بود و زاید بر متناهی
بمقدار متناهی متناهی است چه بعد از آنکه از سلسلهٔ ناقص قطع شده
هر گاه از سلسلهٔ زاید طی کنیم آن منتهی خواهد بود پس غیر متناهی محال

باشد اگر گویند شاید تطبیق سلسلهٔ ناقص با سلسلهٔ زاید محال باشد بسبب عدم
تناهی جواب گوییم که اگر مراد او سما اذا این است فرض شاید تطبیق محال باشد لکن
که تطبیق محال باشد بسبب تفصیل متسع فاما فرض تطبیق بسبب الا لا محال
خود محال نخواهد بود و اگر مراد این است که بسبب لا لا شیء محال است
لا نسلم زیرا که جملگی هر جزوی از ناقص با هر جزوی از کامل تطبیق میتوان کرد
لا اقل تعقل تطبیق میتوان کرد و اگر گویند شاید که سلسلهٔ غیر متناهی موجود
باشد و معدوم در خارج باشد و چون سلسله نباشد جواب گوییم که در مرتبهٔ
معقد متناهی از قبل آن سلسله قطع میکنیم و دو سلسله فرض میکنیم و تطبیق
میکنیم پس میگوییم که بعد از قطع آنچه مانده از سلسله آیا مثل سلسلهٔ اولی
است که چیزی از اول آن قطع نشده بود پس لازم آید که ناقص
و کامل مساوی هم باشند و این محال است و اگر بعد از قطع آنچه مانده
کمتر از سلسلهٔ اول است که چیزی از او قطع نشده بود پس سلسلهٔ ناقصه منقطع
را تطبیق کنیم با سلسلهٔ اولی و بعد از فرض تطبیق جایی میرسیم که در سلسلهٔ منقطع

چیزی نه

چیزی نباشد که در برابر سلسلهٔ کامله شیء پس سلسلهٔ منقطعه متناهی شود و سلسلهٔ کامله زیادتی
که بر ناقصه دارد بمقدار متناهی است و زاید بر متناهی بمقدار متناهی متناهی است
پس سلسلهٔ نامتناهی متناهی شود پس غیر متناهی محال باشد اگر چه یک سلسله باشد

الفصل الثالث في صفاته الثبوتية الاولى انه تعالى قادر مختار لان
العالم محدث لان كل جسم لا ينفك عن الحوادث يعني الحركة والسكون
وهما حادثان لانهما ماهيتها المسبوقية بالغير وما لا ينفك عن الحوادث
فهو محدث بالضرورة فيكون المؤثر فيه وهو الله تعالى قادرا مختارا لانه
لو كان موجبا لم يتخلف اثره عنه بالضرورة فيلزم اما قدم العالم او
حدوث الله تعالى وهما باطلان

فصل ثالث در بیان صفات ثبوتیه
و آن هشت است اول آن است که الله تعالی مختار است یعنی اگر خواهد چیزی
کند و اگر نخواهد نکند زیرا که عالم حادث است و هر گاه عالم حادث
باشد البته الله تعالی قادر مختار خواهد بود اما آنکه عالم حادث است از آن
که هر جسم از حوادث منفک نمیشود از حوادث یعنی حرکت و سکون و حرکت

عبارت از بودن شیء در زمان اول در مکان دوم و سکون عبارت از بودن
شیء در زمان دوم در مکان اول و حرکت و سکون حادث اند زیرا که مسبوق‌اند
بغیر چه حرکت مسبوق است بحصول در مکان اول و سکون بزمان اول و هر چه مسبوق است
بغیر حادث است پس حرکت و سکون حادث باشند و هر چه منفک نشود از
حوادث حادث است بالضروره و چون جسم منفک نیست از حرکت و سکون
که حادث‌اند جسم نیز حادث است خلاصه آنکه اگر جسم قدیم باشد خالی از آن نیست
که یا حرکت یا سکون است یا نه اگر با حرکت یا سکون باشد لازم آید
که حرکت و سکون قدیم باشند و حال آنکه حادث اند و اگر نه حرکت با
سکون باشد لازم آید که جسم خالی باشد از نقیضین و نه ساکن باشد
و نه متحرک و این نیز بدیهی البطلان است پس ثابت شد که عالم که آن جدا از حق تعالی
است قادر مختار باشد زیرا که اگر فاعل موجب باشد تخلف کردن
اثر او از وی چه فاعل موجب آن است که اثر او از وجود او منفک نشود
و چون خدای تعالی قدیم است لازم آید که عالم قدیم باشد و چون

عالم حادث است

عالم حادث است لازم آید که البته حادث باشد و این هر دو باطل است
و قدرته یتعلق بجمیع المقدورات لان العلة المحوجة الی الامکان فنسبة
ذاته الی الجمیع بالسویة فیکون قدرته عامة و چون ثابت گردید که
البته تعالی قادر مختار است در اینجا گوید که بیان کند که قدرت آنحضرت
متعلق است بجمیع مقدورات زیرا که مانع قادریت از جانب آنحضرت تعالی
و مانعی از جهت مقدوریت از طرف ممکنات نیست پس هیچکدام نیست
بعضی قادر باشد نظر بجمیع قادر خواهد بود اما از طرف ممکنی زیرا که
علت احتیاج بعلت امکان است و امکان در جمیع ممکنات هست و
مراد از امکان نسبت وجود و عدم است نظر بماهیت و از بعضی از جمیع
ممکنات هست و اما از جانب ذات مقدس حق جل و علا نسبت
او بجمیع یکسان است پس قدرت او عام باشد و مذهب بعضی از حکما
آن است که عالم قدیم است زیرا که اثر الله تعالی است و حق تعالی
علت تامه آن است و چون خدای تعالی قدیم است پس عالم نیز قدیم

[illegible]

عالم بجمیع چیزها دارد و در اشیا بعد از وجود حاضر است زیرا که افعال محکم متقن
کرده است مثل حرکات افلاک و دوران شمس و حیوانات و نباتات و غیر آن و هر که افعال
محکم متقن کند و بسیار از وی افعال صادر شود عالم است به بدیهه پس خدای تعالی
عالم باشد **وعلمه یتعلق بکل معلوم لتساوی نسبته جمیع المعلومات الیه** چون
ثابت شد که خدای تعالی عالم است در جمله میخواهد که بیان کند که علم او متعلق است
بجمیع معلومات خواه جزئی و خواه کلی و خواه قدیم و خواه حادث زیرا که
ثابت شد که خدای تعالی عالم است به بعضی اشیا و هرگاه به بعضی عالم باشد
بجمیع عالم خواهد بود زیرا که نسبت ذات آن حضرت بجمیع معلومات مساوی است
و جمیع معلومات نیز نسبت ایشان بذات آن حضرت یکسان است چه بالبدیهه
میدانیم که در معلومات چیزی که مانع معلومیت باشد نیست و جمیع نزد آن حضرت
حاضر است پس هرگاه بعضی علم داشته باشد عالم بجمیع خواهد بود خلاف
مر اشاعره را که میگویند خدای تعالی علم بجزئیات ندارد زیرا که
جزئیات متغیر و متبدل اند پس اگر عالم بجزئیات باشد لازم آید

باشد زیرا که تخلف معلول از علت تامه جایز نیست جواب آنکه لا نسلم که خدای تعالی
علت تامه عالم است تا لازم آید تخلف معلول از علت تامه بلکه الله تعالی علت فاعلی است تامه
که ایجاد عالم موقوف باشد بر شرطی که حادث شد اگر کسی گوید که شرط از خدای تعالی است و
حق تعالی قدیم است شرط نیز قدیم باشد گوییم که شرط حادث است و آن اراده
افعال مخصوصه است که بعد از قصد و اراده است و هرچه مسبوق است بقصد و اراده
حادث است پس شرط حدوث عالم نیز حادث باشد و بعضی گفته اند که
عالم قدیم است زیرا که اثر خدای تعالی است و خدای تعالی فاعل موجب است
و اثر فاعل موجب تخلف نمیکند از وی چون خدای تعالی قدیم است پس عالم
که اثر اوست نیز قدیم باشد جواب گوییم که خدای تعالی فاعل مختار است نه
فاعل موجب زیرا که عالم که اثر اوست خالی از حرکت و سکون نیست و هر
دو حادث اند و هرچه مشتمل باشد بر حوادث حادث است پس عالم حادث
باشد و خدای تعالی فاعل مختار است **الثانیة انه تعالی عالم لانه
فعل الافعال المحکمة المتقنة وکل من فعل ذلک فهو عالم بالضرورة**
دوم از صفات ثبوتیه آن است که خدای تعالی عالم است بعلم

که علم او متغیر و متبدل شود جواب این است که علم خدای تعالی متغیر و متبدل
نمی شود بلکه تعلقات علم متغیر میشود و علم عین ذات اوست و قدیم است و
تعلقات خارج است و حادث ولانه حی یصح ان یعلم کل معلوم فیجب له
ذلک لاستحالة افتقاره الی غیره دلیل دیگر آنکه علم خدای تعالی متعلق است
بجمیع معلومات آن است که خدای تعالی خدای حی است که صحیح است بودن
جمیع معلومات را پس واجب است که بود زیرا که صفات خدای تعالی عین
ذات است پس هرگاه بعضی را داند تمام را خواهد دانست زیرا که هر صفت
کمالی که ذات مقدس او متصف باین صفت تواند بود لازم است که
متصف باشد بآن زیرا که اگر متصف نباشد نقص لازم می آید و نقص بر او محال است
دیگر آنکه اگر بداند در دانستن لکن محتاج باشد بغیر پس لازم آید که خدای تعالی
محتاج باشد و حال آنکه غنی است و این کلام باطل است که عبارت است از
لاستحالة لکونهم بدون واو او را ذکر و لاستحالة لکونهم با واو و همچنانکه در
بعضی از نسخ متن واقع است دلیل دیگر خواهد بود بر تعلق علم خدای تعالی بجمیع

معلومات

معلومات تقریر دلیل آنکه هرگاه بعضی را داند و بعضی را نداند در دانستن آن
بعض محتاج خواهد بود بغیر و احتیاج بر او روا نیست بلکه محال است که محتاج
باشد بغیر چه الله تعالی واجب الوجود غنی لذاته است و احتیاج صفت ممکنات است
الثالث انه تعالی حی لانه قادر عالم فیکون حیا بالضرورة سیم از صفات
ثبوتیه آن است که الله تعالی حی است حکما و بعضی معتزله گفته اند که حیوة
الله تعالی عبارت است از صحت اتصاف ذات او بعلم و قدرت و اشاعره
گفته اند که حیوة صفتی است مغایر صحت علم و قدرت حق مختار اول است
چه حاصل عدم زیاده است و علم و قدرت ثابت است مر ذات الله تعالی
را و عالم و قادر است پس حی باشد بالبدیهه الرابعة انه تعالی مرید
وکاره لان تخصیص الافعال بایجادها فی وقت دون وقت آخر
لا بد له من مخصص و هو الارادة ولانه تعالی امر و نهی و هما یستلزمان
الارادة والکراهة بالضرورة چهارم از صفات ثبوتیه آن است که
الله تعالی مرید است یعنی خواهنده طاعات و چیزها را خوب است و

والکراهة

469

کاره است یعنی نخواهنده چیزهای بد و معاصی است زیرا که بیکجا گفته است
دعا را در وقتی دون وقت دیگر با چاره است او را از مخصصی یعنی از
چیزی که باعث ایجاد این دعا باشد در این وقت دون وقت دیگر
و آن مخصص اراده است یعنی اراده مخصص است و همچنین مکروه داشتن نیست
که این دعا در وقت دیگر ایجاد کند پس الله تعالی مرید و کاره باشد
دلیل دیگر آنکه الله تعالی امر کرده است بعضی از چیزها و نهی کرده است از بعضی
دیگر مثل اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر ان
قرآن الفجر کان مشهوداً که امر کرده است باقامت نماز در وقت
آفتاب گردیدن و ظاهر شدن و همچنین امر کرده است بتقوی نمازها چنانکه در این
آیه استغفار مشهور و مثل لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة که نهی کرده است
از خوردن ربا و مثل لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن که نهی کرده
از قرب مال یتیم الا بوجه احسن و غیر آن از آیات که مشتمل است
از امر و نهی و امر مستلزم اراده و نهی مستلزم کراهت است و دلیل دیگر است

پس الله

470

پس الله تعالی مرید و کاره باشد الخامسة انه تعالی حی فیصح ان یدرک و
قد ورد القرآن بثبوته له فیجب اثباته له چون از صفات ثبوتیه آنست که الله
تعالی مدرک است یعنی دریابنده چیزهاست که بواسطه ادراک آن میکند
فاما نه بآلات زیرا که الله تعالی حی است و صحیح است که ادراک اشیا کند
پس لازم است ثبوت ادراک از برای آن حضرت زیرا که ادراک صفت
کمال است و هر صفت کمالی که ممکن باشد ثبوت او از برای خدای تعالی
لازم است که ثابت باشد و متحقق باشد از برای آن حضرت چه اگر خالی
باشد ذات مقدس او از این صفت لازم آید که خالی باشد از صفت کمال و
خلو از صفت کمال نقص است و نقص بر خدای تعالی محال است و بتحقیق که وارد
شده است قرآن بثبوت ادراک از برای خدای تعالی مثل لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار پس واجب است اثبات ادراک
از برای خدای تعالی و بدانکه بعضی تفرقه میان ادراک و علم گفته اند
و گفته اند که علم عبارت از مطلق ادراک و بعضی گفته اند که و

در حضور امور کلیه و جزئیه نزد الله تعالی و ادراک عبارت است از
انکشاف امور جزئیه یعنی همچنانچه امور کلیه نزد الله تعالی حاضر است امور
جزئیه نزد او نیز حاضر است و قرینه بر این معنی آن است که بعد از اثبات علم
و اراده خدا را اثبات ادراک نیز شده السادسة انه تعالی قدیم
ازلی باقی ابدی لانه واجب الوجود لذاته فیستحیل علیه العدم السابق واللاحق
صفت ششم از صفات ثبوتیه آن است که خدای تعالی قدیم و ازلی است
و باقی و ابدی است یعنی ذات خدای تعالی متصف است بهر یک از
صفات چهارگانه قدیم آن است که وجود او مسبوق نباشد بعدم یعنی بعدم
و ازلی آن است که اول نداشته باشد و باقی آن است که وجودش
مستمر و دایمی باشد و ابدی آن است که وجودش نهایت نداشته باشد
دلیل بر آنکه ذات مقدس الله تعالی متصف است باین صفات آن است
که واجب الوجود است یعنی وجود عین ذات او است و ذات او مقتضی
وجود است پس عدم سابق و لاحق بر وی محال باشد چه اگر عدم

را ورود

بالاجماع

برا و ورود عدم واجب الوجود نباشد و حال آنکه ثابت شد که او واجب
الوجود است السابعة انه تعالی متکلم بالاجماع والمراد بالکلام الحروف
المسموعة المنتظمة ومعنی انه تعالی متکلم انه اوجد الکلام فی جسم من الاجسام
وتفسیر الاشاعرة غیر معقول هفتم از صفات ثبوتیه آن است که خدای تعالی
متکلم است زیرا که اجماع کرده است اهل ملت بر آنکه الله تعالی متکلم است
و اجماع حجت است و معنی کلام نزد معتزله حروف مسموعه منتظمه است و معنی آنکه
خدا متکلم است این است که ایجاد کرده است کلام را در جسمی از اجسام زیرا که
اگر حروف مسموعه منتظمه حادث است پس اگر معنی متکلم این باشد که ذات او
که محل کلام باشد لازم آید که خدای تعالی محل حوادث باشد و این باطل است
خلاف مر اشاعره را که میگویند متکلم در لغت بمعنی ذاتی است که محل
کلام باشد مثل عالم یعنی ذاتی که محل علم باشد و قادر یعنی ذاتی که محل قدرت
باشد و کلام حروف مسموعه منتظمه نیست تا لازم آید که خدای تعالی
محل حوادث باشد بلکه کلام عبارت است از معنی که قایم بذات خدای تعالی

است و باین اعتبار می‌گویند که خدای تعالی متکلم است چون گفته زیرا که
تفسیر این معنی معقول نیست زیرا که اطلاق کلام بر معنی نمی‌کنند و بر تقدیری که
کلام گویند و معنی خواهند معلوم نیست که معنی قایم بذات خدای تعالی باشد
که باین اعتبار او را متکلم گویند و بر تقدیری که معنی قایم بذات خدای تعالی
باشد مراد از معنی مدلول لفظ است و این معنی نیز حادث است زیرا که
معنی مرکب است از ذات و صفت و هرچه مرکب است مسبوق باجزاست
و هرچه مسبوق بغیر است حادث است پس لازم آید که خدای تعالی محل حوادث
باشد و حادث شیء و این باطل است و انّه منه انّه تعالی صادق فی
وعده لانّ الکذب قبیح بالضروره ولانّه تعالی منزّه عنه لاستحاله
النقص علیه هشتم از صفات ثبوتیه آنست که خدای تعالی صادق است
در وعده که گفته‌اند بدانکه صدق و کذب صفت کلام باشد و صفت
متکلم هم باشد اگر صفت کلام باشد حال خالی از آن نیست که در نفس
الامر خبری که دلالت مطابق واقع است یا نه اگر مطابق واقع است صدق

والا کذب

والا کذب و اگر صفت متکلم باشد چنین متکلم خبری که دلالت مطابق واقع است
متکلم را صادق می‌گویند والا کاذب و مراد از صدق و کذب درینجا معنی است
که صفت متکلم باشد و چرا خدای تعالی صادق است زیرا که کذب قبیح است
بالبدیهه و قبیح بر خدای تعالی روا نیست و این دلیل دلیل معتزله است و دلیل
دیگر آنکه خدای تعالی صادق و منزه است از کذب ازآنکه کذب صفت
نقص است و نقص در حق او تعالی روا نیست زیرا که خدای تعالی عالم است بکذب
خبر یا نه اگر عالم نباشد جهل لازم آید و جهل بر خدا روا نیست و اگر عالم
باشد یا بواسطه غرضی خواهد بود یا نه اگر بواسطه غرضی خواهد بود یا نه اگر
بواسطه غرضی باشد لازم آید که او تعالی محتاج باشد و حال آنکه الله تعالی
غنی بالذات است و احتیاج بر او روا نیست و اگر بی غرضی باشد سفه
لازم آید و این نیز بر خدای تعالی روا نیست و این دلیل اشاعره است
الفصل الثالث فی صفاته السلبیه و هی سبع فصل سیوم از فصول مذکوره
در بیان صفات سلبیه خدای تعالی است و آن هفت است الاول

انه ليس بمركب والا لكان مفتقرا الى اجزائه والمفتقر ممكن اول آنست
که خدای تعالی مرکب نیست بهیچ جهه من الوجوه از ترکیب زیرا که اگر مرکب باشد
محتاج خواهد بود باجزای خود بالبدیهه و اجزای او غیر اوست چه کل غیر جزو است
بالضروره و محتاج بغیر ممکن است پس اگر مرکب باشد لازم آید که ممکن باشد
و این محال است که واجب الوجود است الثانية انه تعالى ليس بجسم ولا عرض ولا
جوهر والا لافتقر الى المكان ولامتنع انفكاكه عن الحوادث فيكون محدثا وهو
محال ولا يجوز ان يكون في محل والا لافتقر اليه ولا في جهة والا لافتقر
اليها ولا يصح عليه اللذة والالم لامتناع المزاج عليه ولا يتحد بغيره لامتناع
الاتحاد مطلقا دوم از صفات سلبیه آن است که ذات او نیست جسم و عرض
و جوهر نیست جسم هر جوهری است که منقسم شود در جهات ثلث که طول و عرض
و عمق است و عرض آن است که در وجود محتاج باشد بمحلی که قایم باشد بآن محل
و جوهر دیگر آن است که اگر در خارج یافت شود در موضوع نباشد یعنی وجود
او تابع وجود غیر نباشد مثل عرض که وجود او تابع وجود غیر است زیرا که اگر

خدای تعالی یکی ازین سه چیز باشد محتاج باشد بمکان و مکان عبارتست
از سطح باطن جسم حاوی که مماس باشد بسطح ظاهر جسم محوی زیرا که جسم و جوهر
و عرض را ناچار است از مکانی و دیگر آنکه اگر یکی ازین سه چیز باشد خالی از حوادث نمی
باشد زیرا که هر جسم و جوهر و عرضی خالی از حوادث نیست زیرا که
یا متحرکست یا ساکن و حرکت و سکون حادث اند چنانکه مذکور شد و هر چه
محتاج بمکان باشد و خالی از حوادث نباشد هر آینه حادث خواهد بود
پس لازم آید که ذات او تعالی حادث باشد و محال است که قدیم است و همچنین جایز
نیست که خدای تعالی در محلی باشد و محل چیزی است که حلول کند چیز دیگر در او
تا قایم شود بچیز دیگر مثل قیام عرض بمحل زیرا که اگر در محلی باشد محتاج باشد
بمحل و همچنین خدای تعالی در جهتی نیست یعنی در طرفی از اطراف زیرا که
اگر در جهتی باشد محتاج باشد بجهت و احتیاج موجب امکان است پس
اگر ذات او تعالی در محلی یا در جهتی باشد ممکن باشد و محال است که واجب الوجود است
و همچنین حلول بر خدای تعالی روا نیست و حلول در آن معنی شیوع است در محل

زیرا که حال محتاج است بمحل پس اگر حلول کند خدای تعالی در او باشد محتاج باشد
و حال آنکه غنی بالذات است و همچنین صحیح نیست در او تعالی لذت و الم لذت
حالتی است که طبیعت مایل باشد بآن و الم حالتی است که طبیعت متنفر باشد
از او زیرا که لذت و الم تابع مزاج است و مزاج کیفیتی است که حاصل شود
در امتزاج عناصر اربعه با یکدیگر پس مزاج مستلزم ترکیب است و ترکیب مستلزم
احتیاج پس اگر صحیح باشد در او لذت و الم محتاج باشد و حال آنکه خدای تعالی
غنی است و همچنین خدای تعالی متحد نیست با غیر و اتحاد بر دو نوع است اتحاد
حقیقی و اتحاد مجازی و اتحاد حقیقی آن است که دو شی یک شی شود بی زیاده
و نقصان و اتحاد مجازی بر دو وجه است یکی آنکه یک شی مبدل شود بشی
دیگر مثل آنکه آتش مبدل شود بآب یا بهوا و دیگر آنکه شی ممزوج شود بشی
دیگر و از ایشان ثالثی بهم رسد مثل آب با خاک ممزوج شود و از ایشان گل حاصل شود
و در اینجا مراد اتحاد حقیقی است و چرا اتحاد بر خدا روا نیست زیرا که بعد از
اتحاد آن دو شی اول هر دو باقی است یا نه اگر باقی باشند اتحاد نشده باشد

و اگر

و اگر آن دو شی اول هیچ کدام باقی نباشند و شی دیگر از کتم عدم بوجود آمده
باشد همچنان اتحاد نباشد بلکه دو شی معدوم شده باشد و یک شی دیگر
از کتم عدم بوجود آمده باشد و اگر یک شی از ایشان بر طرف شده و شی دیگر
از ایشان باقی باشد آن نیز اتحاد نباشد زیرا که اتحاد موجود با معدوم محال است
محالست
پس اتحاد محال باشد و وجه دیگر در رد این محال بودن اتحاد آنکه هرگاه
الله تعالی متحد شود با غیر آن غیر یا واجب است یا ممکن اگر واجب باشد
تعدد واجب باشد و این محال است و اگر ممکن باشد بعد از اتحاد یا واجب است
یا ممکن اگر واجب باشد لازم آید که ممکن واجب شده باشد و اگر
ممکن باشد لازم آید که واجب ممکن شده باشد و این هر دو محال است
پوشیده نماند که بیان صفت اول از صفات سلبیه مذکوره که جسم
نبودن است رد است بر مجسمه که الله تعالی را جسم میدانند و بیان صفت
دیگر که در محل نبودن است رد است بر صوفیه و نصاری که صوفیه گویند
که خدای تعالی حلول میکند در دل عارفان و نصاری گفته‌اند که

گفته است در شرح بیان صفت سیم که جوهر نبودن است رد است بر مشبهه
و مجسمه که میگویند خدای تعالی از جوهر است و بیان صفت چهارم که عرض نبودن
و دایم است رد است بر حکما که گفته اند الله تعالی روح مزاج است مثل اجسام
و بیان صفت آخر که متحد بودن با غیر است بر رد است بر نصاری و نصاری
که گفته اند الله تعالی متحد شود با فلان و متحد شده است عیسی علی نبینا و علیه السلام
و دانا و به دیگر آنکه هر صنف این چند صفت مختلفه را یک صفت شمرده است
در صفات سلبیه ظاهر است چه چند صفت مختلف است و مناسب آن بود
که هر یک را صفتی شمارند از صفات سلبیه بود که جوهر بی تجزی است که
اگر در خارج یافت شود در مکان باشد و از روی لطافت در مکان محتاج بغیر باشد
و بعضی از علما میگویند که جوهر منحصر است در جسم و بعضی گفته اند بر چهار قسم است زیراد
که اگر در جمیع جوانب منقسم شود آن را جزء لا یتجزی میگویند و اگر در جانب طول
منقسم شود آن را خط جوهری گویند و اگر در جانب طول و عرض هر دو منقسم شود
آن را سطح جوهری گویند و اگر در جانب طول و عرض و عمق هر سه منقسم شود آن را

جسم گویند و خدای تعالی جوهر نیست با قسام چهارگانه زیرا که اگر جزو لا یتجزی
باشد لازم آید که احقر اشیا باشد حاشا و کلا که الله تعالی اکبر اشیا است
و اگر خط جوهری باشد محتاج باشد بسطح جوهری و سطح جوهری طرف جسم است
و طرف شیء محتاج بآن شیء است پس اگر خدای تعالی خط جوهری یا
سطح جوهری باشد محتاج باشد حاشا و کلا که الله تعالی غنی بالذات است
و همچنین جسم نیست بدلیلها که از پیش گذشت و بعضی گفته اند که جزو
لا یتجزی و خط جوهری و سطح جوهری باطل است و وجود ندارد و دلیل جزو
لا یتجزی این است که اگر وجود داشته باشد جزو لا یتجزی را در میان دو جزو لا یتجزی
فرض میکنیم و میگوییم که جزو لا یتجزی میانین مانع هست از ملاقات دو جزو
لا یتجزی که در طرفین واقع است یا مانع نیست اگر مانع است جزو
میانین منقسم میشود زیرا که بعضی از آن ملاقات بجزو لا یتجزی اول کرده و بعضی
ملاقات بجزو لا یتجزی دوم کرده و حال آنکه جزو لا یتجزی قابل قسمت نیست
و اگر مانع نیست از ملاقات طرفین تداخل لازم آید و تداخل جواهر

باطل است اگر گویند شاید که جزو لایتجزی منحصر در فرد باشد و نشاید جزو نباشد
که یکی را در میان دو جزو فرض کنند جواب گوئیم که آن جزو لایتجزی را
در میان دو جسم فرض میکنیم و میگوئیم که این جزو لایتجزی مانع ملاقات آن
دو جسم هست یا نه اگر مانع باشد لازم آید که منقسم شود حال آنکه قابل
قسمت نیست و اگر مانع نباشد لازم آید تداخل جواهر و تداخل باطل است
و همچنین بر خط جوهری باطل است زیرا که یک خط جوهری را در میان
دو خط جوهری فرض میکنیم و میگوئیم که خط جوهری میانین مانع ملاقات
طرفین هست یا نه اگر مانع باشد لازم آید که خط میانین منقسم باشد
در جانب عرض و حال آنکه خط جوهری را از جانب عرض منقسم نیست و اگر
مانع نباشد تداخل لازم آید و باطل است اگر گویند که شاید که
خط جوهری منحصر در فرد باشد جواب گوئیم که آن خط جوهری را در میان
دو جسم فرض میکنیم و میگوئیم مانع ملاقات دو جسم مذکور هست یا نه اگر
مانع باشد لازم آید که منقسم شود حال آنکه قابل قسمت نیست از جانب

عرض و اگر مانع نباشد تداخل لازم آید و این باطل است و همچنین سطح جوهری
نیز باطل است زیرا که یک سطح را در میان دو سطح فرض میکنیم و میگوئیم آیا
مانع هست سطح میانین از ملاقات سطحین که در طرفین آن واقع است
یا نه اگر مانع باشد لازم آید که سطح از جانب عمق منقسم شود حال آنکه
قابل قسمت از جانب عمق نیست و اگر مانع نباشد تداخل لازم آید و
تداخل جواهر باطل است و اگر اعتراض کنند که شاید سطح جوهری منحصر
در فرد باشد جواب گوئیم از آنچه که در خط جوهری و غیر آن گذشت الثالثة
أنه تعالى ليس محلاً للحوادث لامتناع انفعاله عن غيره وامتناع
النقص عليه سیم از صفات سلبیه قدرت تعالی آن است که محل حوادث
نیست یعنی که صفات الله تعالی زاید بر ذات مقدس آن حضرت
نیست و حادث نیست خلاف کرامیه بلکه میگویند که صفات خدای تعالی
زاید بر ذات است و حادث است و حق خلاف این است از دو وجه
اول آنکه اگر صفات قدرت تعالی حادث باشد لازم آید که در ازل فاقد

انفعاله

بآن صفات محتاج شی بغیر ولابد از اتصاف متأثر و تبدل کردد و متغیر شود
و سبب احتیاج بغیر محال است و خدای تعالی واجب الوجود است و تبدل
صفت جسم است بلکه احتیاج در باب الله تعالی معقول نیست زیرا
که خدای تعالی غنی است زیرا احتیاج نقص است و نقص بر خدای تعالی
روا نیست و تأثیر و تأثر و تغییر و تغیر صفت جسم است و خدای تعالی جسم
نیست و وجه سوم آنکه اگر صفات خدای تعالی حادث و زاید باشد
قبل از اتصاف بآن صفات خالی باشد از صفت کمال و خلو از صفت
کمال نقص است و نقص بر خدای تعالی روا نیست والرابعة انه تعالی
یستحیل علیه الرؤیة لان کل مرئی اما مقابل او فی حکم المقابل بالضرورة
فیکون جسما و هو محال ولقوله تعالی لن ترانی بلن التأبیدیة للابد جهانی
للتأبیدیه
در صفات سلبیه آن است که خدای تعالی محال است رؤیت و در رؤیت
و در رؤیت و عدم رؤیت خدای تعالی خلاف است حکما و معتزله
بر آن اند که خدای تعالی را بچشم باصره نمی توان دید زیرا که مجوز رؤیت و در

جهت

جهت نیست و مجسمه و کرامیه میگویند که خدای تعالی را بباصره میتوان دید
در جهت و اشاعره میگویند که الله تعالی مجرد است و در جهت نیست و
ممکن است که در آخرت دیده شود اما نه بطریق رؤیت از انطباع و بطریق
خروج خطوط شعاعی بلکه در آخرت منکشف میشود مومنان را آن نوع
انکشاف که رائی را حاصل میشود بمرئی که از دیدن نظر و بصر فاما معتزله
جواب میگویند که از انکشاف و ظهور دیگر آن نوع انکشاف و
ظهور میسر نمی آید که از دیدن علم تو بچیزی نفس را حاصل میشود و مطلب
و مطلب ما نیز همین است و دیگر مراد غیر معین است معقول نیست الا بطریق
رؤیت بصری و رؤیت بصری از وجه مذکور فرق ممکن نیست و دو سلطه
معقول نه و حق آن است که خدای تعالی را نمی توان دید بباصره بدلیل
عقلی و نقلی اما دلیل عقلی زیرا که هر چیز که موجود است توان دید از جهت
مقابل است یا در حکم مقابل و هر چه در جهت باشد البته جسم خواهد
بود و الله تعالی منزه است از جسمیت چنانچه ثابت شد و لنا دلیل

تفسیر آنکه الله تعالی در جواب سؤال حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام

فرموده لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی

و سؤال موسی این بود که رب ارنی انظر الیک یعنی بنما خود را

بمن که نظر کنم بسوی تو و الله تعالی فرمود لن ترانی یعنی نبینی که لن از ادات

نفی مؤبد است در مستقبل یعنی هرگز مرا نمی توانی دید هرگاه حضرت موسی

که پیغمبر است الله تعالی را نتوانند دید غیر پیغمبر بطریق اولی نتوانند دید

و اشاعره گفته اند که لن از ادات نفی مؤکد است نه نفی مؤبد و معنی لن ترانی

این است که مرا نمی توانی دید در دنیا و ازین لازم نمی آید که در آخرت

نتوان دید بلکه در آخرت میتوان دید و قرینه بر آنکه لن از ادات

نفی مؤکد است آیه کریمه لن ابرح الارض حتی یأذن لی ابی او یحکم

الله است یعنی نمیروم ازین زمین تا اذن و رخصت دهد مرا پدرم

یا حکم کند خدای تعالی یعنی بعد از رخصت و حکم خدای تعالی خواهم

رفت پس لن از ادات نفی مؤبد نباشد و جواب سخن اینان آن است

که لن حقیقه

کلن حقیقه از ادات نفی مؤبد است و در نفی مؤکد استعمال نمی کنند الا بطریق

مجاز پس در جایی که نفی مؤبد اراده نتوان نمود مجاز آن را در نفی مؤکد اراده

بکنند تا حمل لن بر نفی مؤبد توان کرد بر نفی مؤکد حمل نمی کنند و در آیه

لن ابرح و در بسطه قرینه حمل بر نفی مؤکد میکنند و میتوان گفت که مراد

در آیه لن ابرح نیز نفی مؤبد است یعنی همیشه نمیروم ازین زمین و دایما

در اینجا میباشم اگر رخصت پدرم و حکم خدا نباشد و باز اشاعره

گفته اند مطلب شما این است که الله تعالی را نمی توان دید و دیدن

آنحضرت محال است و ندیدن او واجب است و از آیه لن ترانی

مفهوم میشود که ندیدن خدای تعالی ممکن باشد چه معلق ساخته ندیدن را

باستقرار جبل و استقرار جبل ممکن است پس ندیدن خدای تعالی

ممکن باشد و حاصل آنکه مطلب شما این است که ندیدن الله تعالی

واجب و لازم است و جواب این سخن آن است که ندیدن الله تعالی

را معلق نساخته باستقرار جبل بلکه او را دانسته که لن ترانه و لا تعدد ازان

شاهدی دیگر در این مطلب از فرموده ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه
فسوف ترانی و دلیل دیگر نقلی در رد این مطلب آیهٔ کریمهٔ لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار است یعنی خداوند تعالی را نمی توانند دید چشمها و
الله تعالی ادراک میکند جمیع چشمها را زیرا که الابصار جمع محلی بلام است
و جمع محلی بلام افادهٔ عموم میکند و اشاعره جواب از این آیه گفته اند
که ادراک منفی در لا تدرکه الابصار است نه ادراک باصره است بلکه
مراد این است که الله تعالی را احاطه نتوان داشت و این جواب ضعیف است
زیرا که الابصار جمع بصر است یعنی ادراک نمی توانند چشمها خداوند تعالی
را چه باصره و بصر چشم است الکلام فی نفی الشریک عن الله السمیع و
العلیم نعم فیفسد نظام الوجود و لاستلزامه الترکیب لاشتراک الواجبین
فی کونهما واجب الوجود فلا بد من ما به التمایز پنجم از صفات سلبیه آن است که خدا
شریک ندارد بدلیل نقلی و دلیل عقلی اما دلیل نقلی مثل قل هو الله احد
یعنی بگو ای محمد که خداوند تعالی یکیست و آیهٔ لله الواحد القهار حکمت

و قهار است

و قهار است و غیر آن از آیات که دلالت میکند بر وحدت الله تعالی
و دلیل دیگر آنکه اگر الله تعالی واحد نباشد و شریک داشته باشد نظام
وجود عالم فاسد شود چنانکه الله تعالی فرموده لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا یعنی اگر می بود در زمین و آسمان خدایانی بغیر از خدای تعالی
هر آئینه آسمان و زمین فاسد میشدند زیرا که هرگاه دو خدا باشند
و هر دو قدیم و ازلی و ابدی باشند ناچار در بعضی چیزها میانهٔ ایشان
تمانع و تنازع واقع خواهد شد چنانکه یکی خواهد وجود زید را و دیگری
اراده کند عدم زید را پس اگر مطلب هر دو حاصل شود اجتماع نقیضین
لازم آید که وجود زید و عدم زید است و اگر مطلب هیچ کدام حاصل نشود
عجز هر دو لازم آید و اگر مراد یکی حاصل شود و مراد دیگری حاصل نشود عجز
آن دیگر لازم آید و عجز بر خدا روا نیست پس خدای تعالی واحد باشد
و دلیل دیگر عقلی آنکه اگر الله تعالی واحد نباشد و متعدد باشد لازم
آید که هر یک از ایشان مرکب باشند زیرا که هر دو واجب شریکند در این

که واجب الوجود پس نه چیز است که هر یکی از ایشان را ما به الامتیاز باشد
که بسبب آن از هم ممتاز شوند پس هر یک مرکب باشند از وجوب وجود و از ما به
الامتیاز پس ترکیب هر یک از ایشان لازم آید و حال آنکه الله تعالی مرکب
نیست بدلیلی که مذکور شد السادسة فی نفی المعانی و الاحوال عنه
لانه لو کان قادرا بقدرة و عالما بعلم و غیر ذلک لافتقر فی صفاته

ذلک الی الغیر فیکون ممکنا هف هیهنا در اعم فقط

٢١ ششم از صفات سلبیه نفی معانی و احوال است از ذات واجب الوجود
یعنی صفات الله تعالی عین ذات مقدس آنحضرت است و زاید
بر ذات آنحضرت نیست یعنی الله تعالی را که عالم میگویند مثلا صفت
علم منضم بذات مقدس نیست که بسبب انضمام آن صفت او را عالم
گویند و همچنین در قدرت و باقی صفات یعنی قدرت صفتی نیست زاید
بر ذات او که بسبب انضمام آن صفت بذات آنحضرت را قادر گویند
بلکه صفات مقدس تعالی عین ذات آنحضرت است الفعلی که از
مع الصفت صادر میشود از ذات تنها الله تعالی صادر میشود مثلا کاری که از ذات

مع العلم

مع العلم صادر آید از ذات تنها آنحضرت قطع نظر از انضمام علم صادر آید زیرا که
اگر صفات مقدس تعالی زاید باشد بر ذات او محتاج خواهد بود در اتصاف
بآن صفت با انضمام آن بذات او در این تقدیر و هر چه محتاج است ممکن است پس
لازم آید که مقدس تعالی ممکن باشد و حال آنکه واجب الوجود است خلاف
اشاعره را که میگویند صفات مقدس تعالی زاید بر ذات او زیرا که معنی عالم
مثلا ذاتی است که متصف باشد بصفت علم و قادر ذاتی است که متصف
باشد بصفت قدرت پس علم و قدرت عین ذات واجب الوجود نباشد
بلکه صفتی چیزی است که جدا است از ذات و بسبب اتصاف ذات او
بعلم و قدرت مقدس تعالی را عالم و قادر میگویند و حق آن است که صفات
مقدس تعالی عین ذات آنحضرت است و معانی و احوال از ذات او
منتفی است بدلیل مذکور السابعة فی انه تعالی غنی لیس بمحتاج لان وجوب
وجوده دون غیره یقتضی استغنائه عن غیره و افتقار غیره الیه هفتم از صفات
سلبیه آن است که مقدس تعالی غنی است و محتاج نیست بغیر یعنی الله تعالی صفات را آن ممکنه

که مستغنی باشد از غیر زیرا که هرگاه محتاج باشد بغیر مستغنی نخواهد بود از غیر باو
محتاج خواهد بود زیرا که ممکن در وجود محتاج است بغیر و غیر ممکن واجب الوجود است پس
واجب الوجود غنی باشد و محتاج بغیر نباشد الفصل الرابع فی العدل وفیه
مباحث الاول العقل قاض بالضرورة ان من الافعال ما هو حسن کرد الودیعة
والاحسان والصدق النافع وبعضها ما هو قبیح کالظلم والکذب الضار
ولهذا حکم بهما من نفی الشرائع کالملاحدة والهند ولانهما لو انتفیا عقلا
انتفیا سمعا لانتفاء قبح الکذب حینئذ من الشارع فصل چهارم در
بیان عدالت الله تعالی است یعنی بیان کنیم که خدای تعالی عادل است
و ظالم نیست و در آن چند مبحث است بحث اول در بیان این مطلب است
که حسن و قبح اشیا عقلی است نه شرعی است خلاف اشاعره که گفته‌اند
شرعی است نه عقلی و حق آن است که حسن و قبح اشیا عقلی است دلیل بر این
مطلب آنکه بدیهه عقل حاکم است بآنکه بعضی از افعال حسن است مثل باز دادن
امانت و احسان و نیکوئی کردن و صدق نافع و بعضی از افعال قبیح است مثل ظلم

کون

کون و کذبی که مضرت رسد بسبب آن کذب بغیر و قرینه بر این آنکه جمعی که
قایل بشریعت نیستند و نافی شرع اند حکم میکنند بحسن و قبح افعال مذکوره مثل
ملاحده و هند پس معلوم شد که حکم بحسن بعضی افعال و قبح بعضی موقوف بر شرع
نیست و دلیل دیگر آنکه حسن و قبح اشیا عقلی است نه شرعی آنکه اگر حسن و قبح
اشیا عقلی نباشد سمعی و شرعی نیز نخواهد بود زیرا که اگر عقلی نباشد عقل حکم بر
قبح کذب نخواهد کرد پس تجویز خواهد کرد که کذب از شارع صادر شود پس هرگاه
شارع حکم کند بر آنکه بعضی از افعال حسن است مثل اداء امانت و صدق
نافع عقل تجویز کذب او خواهد کرد و خواهد گفت که ممکن است که شارع
درین قول کاذب باشد پس اعتماد بر او نخواهد کرد و آنچه شارع گوید تصدیق
او نخواهد کرد پس حسن و قبح اشیا شرعی نخواهد بود الثانی انا فاعلون بالاختیار والضرورة
قاضیة بذلک للفرق الضروری بین سقوط الانسان من السطح و
نزوله منه علی الدرج ولامتناع تکلیفنا بشیء فلا عصیان ولقبح ان
یخلق الفعل فینا ثم یعذبنا علیه بحث دویم در بیان این مطلب است که افعال

عباد مخلوق عباد است و مخلوق الله تعالی نیست خلاف بر اشاعره که
بگویند مخلوق الله تعالی است و حق آن است که افعال عباد مخلوق عباد است
زیرا که به بدیهه عقل حاکم است که فعلی که از شخصی صادر شود فاعل آن فعل
آن شخص خواهد بود پس افعالی که از عباد صادر شود مخلوق عباد خواهد بود زیرا
که اگر مخلوق عباد نباشد فرق میانه افعالی که از عباد صادر شود که از ایشان بود
چه افعالی را در کون و تکون افعال اختیاری که ذوبه بود بلکه در دادن آن افعال
که از ایشان صادر شود مجبور خواهند بود و جواب آنکه به بدیهه عقل حاکم است که فرق
میان افعال عباد هست چه فرق بدیهی است میانه شخصی که از بام به زیر
افتد بدون اختیار یا به خود با اختیار از بام بر زبان زیر آید و هر گاه
مخلوق حق تعالی بود لازم آید که فرق میان این دو فعل نباشد
و جواب آنکه فرق هست به بدیهه دلیل دیگر آنکه مخلوق عباد است اگر
مخلوق حق تعالی بود ممتنع بود که حق تعالی تکلیف نماید بندگان
را بچیزی زیرا که آن چیز از بنده صادر نتواند شد بلکه از الله تعالی

صادر

صادر شود چنین مخلوق حق نباشد و هر گاه تکلیف ممتنع باشد گناه از عباد
مرتفع باشد چه گناه و ثواب متفرع بر تکلیف است و جواب آنکه عباد مثاب
و معاقب میباشند دلیل دیگر آنکه اگر افعال عباد مخلوق حق باشد
باید که خدا ما را عذاب نکند بواسطه کون فعلی چند که در شان ما نباشد
موجب گناه باشد مثل شرب خمر و کون زنا و امثال آن و جواب آنکه
ما را عذاب میکنند و جز ازین افعال ما بسید همچنین لازم است که خدای تعالی
خود خلق افعال کند در ما و بعد از آن بسبب آن افعالی که خود خلق کرده ما را
عذاب کند و جواب آنکه ما در شان این افعال مجبور باشیم دلیل دیگر
آنکه مخلوق عباد است آیات قرآنی و احادیث نبوی است و دلالت آن
بیشتر است که عقد و احصاء آن توان نمود چه بسیار است که الله تعالی
نسبت داده است افعال را به بندگان و این ظاهر است مثل قول الله تعالی
که فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله
یغیروا ما بانفسهم و مثل و من یعمل سوءا یجز به و کل امرء بما کسب

ربین وجزاء با کنم بطلان و غیر آن ولنا انه فی استحالة القبیح علیه تعالی
لان صارفا عنه وهو العلم بالقبح ولا داعی له الیه لانه اما داعی
الحاجة الممتنعة علیه او الحکمة وهو منتف هنا ولانه لو جاز صدوره عنه
امتنع اثبات النبوة فیجب ان یستحیل علیه الارادة مبحث سیم در اثبات والقبیح لانها قبیحة
این مطلب است که قبح از خدای تعالی محال است زیرا که اگر خدای تعالی
قبیح کند تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً یا عالم است بقبح آن
فعل یا نه اگر عالم نباشد جاهل خواهد بود و ثابت شد که الله تعالی
عالم است و جهل بر او محال است پس عالم خواهد بود و در صورت
علم خدای تعالی بقبح آن فعل صارف است بر آنحضرت را از اتیان
بآن فعل قبیح و چیزی که باعث باشد برآنکه خدای تعالی اتیان نماید
بآن فعل قبیح نیست و حاجت نیز نباشد و باعث نباشد قبح بر آنحضرت
محال باشد و جهت آنکه حاجت نیست آن است که علت یا حاجت است که
الله تعالی را واقع است و این بر خدا روا نیست زیرا که خدای تعالی
غنی است

غنی است نه محتاج بچیزی است در آن و فایده آن حکمت در صورتیکه
راجع است بسوی خدا و این نیز محال است زیرا که آنحضرت مستغنی است از آن
فایده و الا لازم آید که الله تعالی محتاج باشد و یا راجع است آن فایده
بسوی عباد و این نیز مستغنی است بدیهه چه بدیهه عقل حاکم است بآنکه
حکمتی نیست که فایده آن راجع باشد بعباد که آن حکمت باعث این شود
که الله تعالی اتیان نماید بفعل قبیح و میتواند بود که الله تعالی آن فایده را
بعباد رساند بدون اتیان بفعل قبیح پس صدور قبح از خدای تعالی محال باشد و دلیل
دیگر بر استحاله قبح از خدای تعالی آنکه اگر جایز باشد صدور فعل قبیح از
خدای تعالی محال خواهد شد اثبات نبوت زیرا که اثبات
نبوت بدلیل نقلی میکنند یعنی بآیات و ادله قرآنی و هرگاه
قبح از خدای تعالی روا باشد کذب از خدا روا خواهد بود و هرگاه
کذب بر آنحضرت روا باشد عقل حکم بصدق جمیع کلام او
نخواهد کرد پس تجویز کذب بعضی از قرآن خواهند کرد یا آیاتی که آن

اثبات نبوت میکند مثل گواهی باینکه شهد ان محمدا رسول الله و ذات متکلم است لکن جایز

بود که کذب باشد پس اثبات نبوت با آن آیات ممتنع خواهد بود و حال آنکه

اثبات نبوت با دلائل قولیه مشهور و ممتنع نیست بلکه ممکن است و بلکه واقع شده است

پس قبح از خدای تعالی روا نباشد و چون که قبح از خدای تعالی محال باشد

خدای تعالی اراده قبح نخواهد کرد زیرا که اراده قبیح نیز قبیح است پس قبیح

نخواهد کرد و قبح از وی روا نیست الرابع انه تعالی یفعل لغرض

لا لانه یعود الیه ولا لاستلزام نفیه العبث وهو قبیح ولدلیل الغرض الا اضرار

لقبحه بل النفع فلا بد من التکلیف وهو بعث من یجب طاعته علی ما فیه مشقة

علی جهة الابتداء بشرط الاعلام ولا لکان مغریا بالقبیح حیث

خلق الشهوات والمیل الی القبیح والنفور عن الحسن فلا بد من زاجر وهو

التکلیف والعلم غیر کاف لاستسهال الذم فی قضاء الوطر وجهة

حسنه التعریض للثواب عن النفع المستحق المقارن للتعظیم والاجلال

الذی یستحیل الا بدایه بحث چهارم در بیان این است که افعال خدای تعالی

معلل است

معلل است بغرضی یعنی بفایده کار میکند بدلیل عقل و نقل اما دلیل

نقل مثل افحسبتم انما خلقناکم عبثا و مثل و ما خلقت الجن والانس الا

لیعبدون و مثل و ما خلقنا السموات والارض وما بینهما باطلا ذلک

ظن الذین کفروا پس قرآن دلالت برآن میکند و آنچه قرآن دلالت

برآن کند صحیح است و نقیض آن باطل است پس افعال خدای تعالی

معلل بغرض و فایده باشد و دلیل عقل اگر بیفایده باشد عبث خواهد بود

و عبث از خدای تعالی روا نیست زیرا که قبیح است و انه تعالی میداند

که این فعل بیفایده است یا نمیداند که اگر نداند جهل لازم آید و جهل روا نیست

زیرا که عالم است بجمیع چیزها و اگر داند که بیفایده است و با وجود آن

کند سفه لازم آید و بر وی روا نیست و غرض خدا از فعل اضرار غیر نیست یعنی

مضرت رسانیدن بغیر چه اضرار قبیح است و بر وی روا نیست بلکه غرض

نفع رسانیدن است بغیر نه نفع خود زیرا که اگر نفع خود باشد احتیاج لازم

آید و خدای تعالی غنی است پس چاره است در حقیقت از تکلیف و تکلیف

[illegible]

مشوق است لاکلفت یعنی مشقت و در اصطلاح ارادهٔ خدای تعالی است از کسی که
که اطاعت و فرمان بردار کسی واجب باشد بغیر دیگری شخصی را که تکلیف
کند آن شخص بندگان را بچیزی که در دریافتن آن چیز مشقت بود بشرط ابتداء
یعنی اطاعت آن شخص اولاً و بالذات واجب باشد و قید اولاً و بالذات
ازین جهت است که اطاعت غیر خدا بیرون رود زیرا که اگرچه اطاعت
رسول و امام واجب است اما بتبعیت اطاعت خداست بشرط آنکه
اعلام کند این کس را و اگر اعلام نکند اغرا و تحریص بقبیح لازم آید
و این قبیح است زیرا که هرگاه اعلام نکند و ما بدانیم و طلب آن فعل
از ما کند قبیح باشد و این محال است نسبت بخدای تعالی چه خلق شهوت
و شهوات نفس و میل بسوی قبایح و تنفر از کارها و چیزها از خوب
در بندگان کرده است پس چاره است از زاجر و مانعی که ما را منع کند از
قبایح و شهوات نفس خود و آن زاجر تکلیف است و این علم غیر کافی
جلب سؤال مقدرات و تقریر سؤال آن است که علم مکلف بحسن بعضی
دعوی

افعال و قبح بعضی دیگر از افعال کافی است آن را در زجر او از ارتکاب
و شهوات نفس و اتیان بطاعت و افعال خیر و واجب زاجر که تکلیف است
نیست و تقریر جواب آن است که علم کافی نیست زیرا که بسیار است که
شخصی حسنی را دارد و میل تمام بحصول آن حسن دارد و میداند که در تحصیل
آن حسن امر قبیحی که باعث مذمت باشد خواهد کرد بواسطهٔ کمال میل بحصول
مطلب مذمت را سهل میکند لیکن عقل کافی نباشد در زجر او
پس علم که او را منع نماید و جهت حسن تکلیف آن است که این تکلیف
در معرض ثواب در می آورد یعنی مستحق نفعی که استحقاق آن داشته باشد
میا نفع آن نوع نفعی که حصول آن مقارن تعظیم و اجلال باشد و
رسیدن بان ثواب محال باشد ابتدا بدون تکلیف یعنی حصول آن
ثواب بغیر تکلیف باشد خلاف اشاعره را که میگویند فعل خدای تعالی
معلل بغرض نیست زیرا که اگر معلل بغرض باشد هر آئینه ناقص باشد و بسبب
حصول آن غرض کامل خواهد شد و طلب کمال بآن غرض خواهد کرد و حق

آن است که عقل بعوض آن است وبسط وجوه مذکوره لکنا منه في انه تعالى

يجب عليه اللطف وهو ما يقرب العبد الى الطاعة ويبعده عن المعصية

ولا حظ له في التمكين ولا يبلغ الالجاء لتوقف غرض المكلف عليه فان

المريد لفعل من غيره اذا علم انه لا يفعله الا بفعل المريد من غير مشقة

فلو لم يفعله لكان ناقضا لغرضه وهو قبيح عقلا بحکم دلیل [illegible]

که واجب است بر خدای تعالی لطف و آن است که نزدیک گرداند

بنده را بطاعت و دور گرداند که نزدیک گرداند بنده را بطاعت و دور

گرداند و دور از معصیت و خطی بنفسه نباشد و دور در حصول طاعت و دور گردانیدن

از معصیت و بسر حد الجا نرساند یعنی بنده بالجا اکراه نکند در ارتکاب

طاعت و دور گردیدن از معصیت دفع که دلیل کسی صادر شود ارادتست

که موقوف است حصول آن بچیز چند که نسبت بذات فاعل است که

دیگر اگر بخیر ها باشد آن فعل صادر نتواند شد مثل قدرت آن و بعضی است

و مانند آن و گاه است که موقوف است بچیز چند که نسبت بذات

دیگر باشد

[illegible]

الله تعالی است که مکلف باعتبار آن اقرب است بفعل طاعت و از وقوع

معصیت و این لطف است در قول مصنف که ولا حظ له اشاره است

بقسم اول چون این مقرر شد بدانکه لطف گاه هست که از فعل خدای

تعالی است پس واجب است بر او و گاه هست که از فعل مکلف است

پس واجب است بر او و گاه هست که از فعل مکلف است پس واجب است

بر خدای تعالی که آن فعل را واجب سازد بر او و مشعور به گرداند و خبر دارد

نسبت بمکلف و گاه هست که از غیر فعل خدای تعالی و فعل مکلف است مثل

فعل رسول و امام و نواب ایشان پس شرط است در تکلیف که مکلف

علم آن چیز داشته باشد و چرا واجب است جمیع آنچیز که مذکور شد

بر خدای تعالی زیرا که اگر آن را بفعل نیارد نقض غرض خدای تعالی

خواهد بود بیان این مطلب آنکه هر گاه شخص اراده کند از غیر فعلی رو او از

که آن شخص این فعل را نکند الا بعد از عملی که مزید آن را بفعل آورد

و مشقت مزید را در فعل آن فعل نباشد واجب است که آن را بفعل آورد

۲۰۴

مثلاً هرگاه شخصی خواهد که کسی را اطعام کند و داند که او کاهی قبول
این نمیکند که شخصی را نزد او فرستد و او را طلب کند یا کتابت با او نویسد
و غلامی نزد آن شخص حاضر باشد که او را بفرستد واجب است بر وی که
آن غلام را بفرستد زیرا که اگر آن غلام را نفرستد و داند که اگر آن را
نفرستد آن کس نخواهد آمد و طلب آمدن آن کس را بد منافی غرض او خواهد
بود و عقلا این را منافی غرض او میدانند و مذمت کننده او را بدین عمل
همچنین در حق باری تعالی هرگاه داند که طاعت کند آن شخص و ترک
معصیت او را داند که بدون لطف با آن و اتیان طاعت میکند
و از معصیت دور میشود پس واجب است بر او لطف تا منافی غرض او نشود
و دلالت ناقض غرض و خواهد بود و آن قبیح است و ممتنع از باری تعالی تعالی
الله عن ذلک علواً کبیراً السادسة فی انه تعالی یجب علیه عوض الالام
الصادرة عنه و معنی العوض هو النفع المستحق الخالی من تعظیم و اجلال
والدلیل علی انه تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و یجب بالتبع الالام
والدلیل کان

۲۰۴

والدلیل علی وجوبها ششم از صفات مذکوره آن است که واجب بر الله تعالی
که عوض المها که صادر شده است از او بدهد و معنی عوض نفعی است که آن
شخص که مستحق این بنده باشد که خالی باشد از تعظیم و اجلال زیرا که
عوض الام که به بندگان رساننده بد و ظلم نسبت با ایشان کرده باشد
و خداوند تعالی منزه است از ظلم کردن و واجب است که عوض زیاده
باشد بر المی که با آن شخص رسیده باشد و الا اگر زیاده نباشد و مساوی الم
باشد عبث باشد و عبث بر او روا نیست الفصل الثانی فی النبوة النبی
هو الانسان المخبر عن الله تعالی بغیر واسطة احد من البشر و فیه مباحث الاول
فی نبوة نبینا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلوات الله علیهم لانه
ظهر ادعی النبوة و ظهر علی یده المعجزة کالقرآن و انشقاق القمر
و نبوع الماء من بین اصابعه و اشباع الخلق الکثیر من الطعام
القلیل و تسبیح الحصی فی کفه و هی اکثر من ان تحصی و الدعوی بنبوته فیکون
صادقاً والا لزم اغراء المکلفین بالقبیح و هو محال در پنجم از فصول مذکوره

٤٠٥

در اثبات نبوت است چون بحث نبوت متفرع بر عدل است این بحث را
از توابع بحث عدل ساخت و نبی در اصل مشتق است از نبا بمعنی خبر یا از نبوه
بمعنی رفعت و در اصطلاح انسانی است که مبعوث و مخبر باشد از جانب خدای تعالی
بی واسطه احدی از بشر و قید انسان که به آن اخراج ملک است و قید
مخبر از خدا که به آن اخراج از غیر خدا است و قید بی واسطه بشر که به آن اخراج
امام است که مخبر است از خدا بواسطه رسول و در این فصل پنج مبحث است
بحث اول در بیان اثبات نبوت پیغمبر ما محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف است و آنحضرت رسول خدا است و دین او ناسخ
جمیع ادیان است و اثبات این مطلب موقوف است بر بیان دو
مقدمه و آن این است که مصالح خلق مختلف میشود باختلاف زمان
و اختلاف اشخاص انسان مثل مریض که احوال او مختلف میشود در کیفیت معالجات
و استعمال دواها بحسب اختلاف مزاج و تنزلات و در مرض که در
هر وقت که به او تعیین دوا میشود غیر دوائی که اول است پس نبوت و

شرع

٤٠٦

شرع نیز مختلف میشود باختلاف مصالح خلق و اختلاف زمان و اختلاف اشخاص
و منسوخ شد بعضی از شرعها بواسطه بعضی دیگر تا آنکه منتهی شد نبوت و شریعت
به پیغمبر ما و شریعت او صلی الله علیه و آله و سلم چه حکمت الله تعالی اقتضای آن کرده
که نبوت و شریعت او ناسخ شرایع متقدم باشد و باقی باشد شریعت آنحضرت
مادام که تکلیف باقی باشد و دلیل بر صحت نبوت آنحضرت این است که دعوی
پیغمبری نمود و بر طبق آن اظهار معجزه کرد و هر کس دعوی نبوت کند و مقارن آن دعوی
حق تعالی اظهار معجزه بر طبق دعوی او کند دلیل است بر صدق او که آن شخص پیغمبر خدا است
پس اثبات این مطلب موقوف است بر اثبات سه مقدمه اول آنکه
آنحضرت دعوی پیغمبری نمود دوم آنکه اظهار معجزه نمود سیم آنکه هر کس که چنین کند
پیغمبر است اما مقدمه اولی ثابت است باجماع جمیع اهل ملل بحیثیتی که
هیچ کس را در آن انکاری نیست اما مقدمه دوم بواسطه آنکه معجزه حضرت
علامات است و متواتر شده و همچنین شخص که آنحضرت بر طبق دعوی خود
اظهار خرق عادات نموده مثل طالع شدن آفتاب از مغرب و آوردن

قرآن کریم که جمیع عربان عرباء و جمیع خطبا و فصحا عاجز شده اند از بیان
مثل آن بلکه از اتیان بمثل اقصر سوره از سور آن و شق قمر و روان کردن آب
از میان انگشتان مبارک آنحضرت و سیر کردن خلق کثیر از طعام قلیل و
تسبیح کردن سنگ ریزه در کف مبارک آنحضرت و سخن گفتن دست زهر آلود
گوسفند با آنحضرت و قصه آن این است که دختر حرث یهودیه
زینب نام زن اسلام بن مسلم گوسفندی کشت گوشت آن از زهر آلوده ساخته
بطریق هدیه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و آنحضرت
میخواست که از دست آن گوسفند خیر تناول فرماید چیزی قدری از ران
گوشت بو داشت آن دست بسخن در آمد و گفت من زهر آلودم
اند که از آن در دهن مبارک خود گذاشته بود چیزی آورد و انداخت و
بشر بن براء از آن گوسفند اندکی خورده بود مرد و حضرت رسول صلعم
زینب را حاضر ساخته اعراض فرمود و در جواب گفت که من میخواستم
بدانم که شما پیغمبرید یا پادشاه هرگاه اگر پیغمبرید به تحقیق خواهید دانست

که زهر

که زهر آلود است و خود هیچ ضرر و زیانی معلوم شد که شما پیغمبرید و غیر آن
از معجزات مثل سخن گفتن شاخ درخت و حیوانات عجم و خبر دادن
آنحضرت از غیبیات و اجابت دعای آنحضرت و امثال آن
بیشتر که عدد و احصای آن ممکن نیست و در کتب معجزه و تواریخ مرقوم
و مثبت شده و از آن معلوم میشود اما مقدمه سیم آنکه اگر در ادعا
صادق نباشد هر آینه کاذب خواهد بود و این ظاهر است زیرا که
لازم می آید که حق سبحانه و تعالی از غیب تحریص کند خلق را با تبعیت
کاذب را و این قبیح است و حکیم قبیح نمیکند و این نوع قبیح *الثانی فی وجوب*
عصمته العصمة لطف یفعله الله تعالی بالمکلف بحیث لا یکون له داع
الی ترک الطاعة و ارتکاب المعصیة مع قدرته علی فعل الطاعة
و ترک المعصیة لانه لولا ذلک لم یحصل الوثوق بقوله فانتفت فائدة *و هو محال*
البعثة بحث دوم در بیان وجوب عصمت پیغمبر است بدانکه اگر پیغمبر معصوم
نباشد شریک است با غیر معصوم در الطاف خدا که باعث قبولیت فاما

معصوم را حالتی است در نفس ملکهٔ نفسانی که خدای تعالی با او لطف کرده
بحیثی که اختیار ترک طاعت نمی کند و معصیتی بفعل نمی آرد صغیره و کبیره
با آنکه قدرت دارد بر آن و بعضی بر آن اند که معصوم قدرت بر ارتکاب
معاصی ندارد و این باطل است زیرا که اگر قادر بر معصیت نباشد مستحق
مدح نباشد بر ترک معصیت چون نبود و حال آنکه مستحق مدح است و چون
این مقرر شد بدانکه اختلاف کرده اند خلق در عصمت انبیا علیهم السلام
جماعتی تجویز کرده اند گناه را بر ایشان و حال آنکه نزد خوارج
هر ذنبی کفر است و بعضی از حشویه تجویز کرده اند اقدام پیغمبران بر کبایر را
و بعضی دیگر گفته اند که کبایر از پیغمبران صادر نمی شود و جایز است که از روی
سهو از ایشان صادر شود و تجویز کرده اند که عمداً صغیره از ایشان صادر شود
و اشاعره منع صدور گناهان کبیره نموده اند از پیغمبران مطلقاً عمداً
و سهواً و بعضی گفته اند که کبیره از ایشان صادر نمی شود لا عمداً و لا سهواً
و تجویز نموده اند که صغیره از ایشان صادر شود سهواً و اما امامیه واجب دانسته اند

عصمت پیغمبران را مطلقاً از جمیع گناهان و معاصی صغیره و کبیره
عمداً و سهواً و حق این مذهب است در وجه اول آنکه خواجه اشاره
کرده است بآن وجه اینکه هرگاه انبیا علیهم السلام معصوم نباشند
هر آینه فایدهٔ بعثت منتفی می شود و لازم باطل است پس ملزوم نیز
باطل باشد بیان ملازمه آنکه هرگاه جایز باشد معصیت از پیغمبران
اعتماد بر ایشان کرده نشود و هرگاه اعتماد بر ایشان نباشد اطاعت اوامر ایشان
کما هو حقه لازم نباشد و از نواهی ایشان منتهی نشوند چه جایز است
که در امر بآن شیء و نهی از نقیض آن شیء کاذب باشند پس فایدهٔ بعثت
بالکلیه برطرف شود و این محال است وجه دوم آنکه اگر از پیغمبران گناه
صادر شود واجب نباشد اطاعت ایشان و حال آنکه امر کرده حق سبحانه
و تعالی باطاعت پیغمبران و گفته اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر
منکم یعنی اطاعت کنید خدا و رسول و صاحبان امر و حکومت را پس امر
باطاعت ایشان ممتنع شد و چون امر باطاعت ایشان واقع شده

و قبیح از خداوند تعالی روا نیست پس صدور گناه از ایشان محال باشد و هو المطلوب

الثانیة یجب ان یکون معصوماً من اول عمره الی آخره لعدم انقیاد القلوب الی طاعة من عهد منه فی سالف عمره انواع المعاصی و الکبائر و ما تنفر النفس

بحث ششم در بیان این مطلب است که پیغمبر ما محمد بن عبدالله معصوم است از اول عمر تا آخر عمر از گناهان صغیره و کبیره عمداً و سهواً بدانکه بعضی گفته اند که واجب که پیغمبران معصوم باشند از گناهان صغیره و کبیره بعد از وحی نه قبل از وحی و علمه قبل از وحی واجب است که از ایشان کفر و اصرار بر گناهان کبیره صادر نشود اما [illegible] میگویند که واجب است که معصوم باشند قبل از وحی و بعد از وحی از اول عمر تا آخر عمر چنانکه مذکور شد و حق این است بدلیل مذکور و تقریر آن این است که هر گاه جایز باشد که از پیغمبر قبل از بعثت گناهان صادر شود پس جمعی که در زمان او در زمان گذشته گناهان دیده باشند و دانسته باشند که از ایشان گناهان کبیره و صغیره صادر شده دلهای ایشان از اطاعت و انقیاد ایشان کراهت نموده باعث تنفر قلوب از اطاعت خواهند شد

ازان

از ایشان فایده بعثت پیغمبری منتفی میشود فی الجمله و این منافی غرض بعثت است

الرابع یجب ان یکون افضل اهل زمانه لقبح تقدیم المفضول علی الفاضل عقلاً و سمعاً

بحث چهارم در بیان این است که واجب است که پیغمبر متصف باشد بجمیع کمالات و فضایل و افضل و اکمل از اهل زمان خود باشد زیرا که اگر چنین نباشد حق تعالی او را تقدیم بر فضلا آن زمان فرموده باشد و ایشان پیغمبر را مطاع گردانیده باشد تقدیم مفضول بر فاضل لازم آید و قبیح است از حکیم علی الاطلاق عالم است و از اینجا است که مقدم داشتن مفضول را که محتاج باشد که کامل شود بر فاضل کامل عقلاً و سمعاً اما دلیل عقلی ظاهر است زیرا که قبیح است که کسی که مبتدی باشد در فقه مقدم دارند او را بر ابن عباس و غیر او از فضلا و فقها و شخصی که مبتدی باشد در علم نحو مقدم دارند او را بر سیبویه و خلیل و امثال ایشان و کسی که مبتدی باشد در علم منطق و حکمت مقدم دارند او را بر ارسطو و افلاطون و همچنین در باقی علوم اما دلیل نقلی

مثل قول خدای تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امّن لا یهدّی الا

کلم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که ارشاد مینماید و بحق دلالت میکند او احق
وسزاوارتر است باینکه اطاعت او کنند و تابع او شوند یا کسی که خود
هدایت نیافته راه بحق نماید پس شما چه حکم میکنید و شک نیست که استفهام
در این نظیر حکم است یعنی جمعی که هدایت کننده و راه نماینده باشند
بحق تابع ایشان شدن حق داولی است از غیر ایشان و دلالت
برقبح تقدیم مفضول بر فاضل الخامس ان یکون منزها عن دناءة
الآباء و عهر الامهات و عن الرذایل الخلقیة والعیوب الخلقیة
لما فی ذلک من النقص فیسقط محله عن القلوب والمطلوب خلافه
پنجم آن است که واجب است که پیغمبر متصف باشد بجمیع صفات
کمال و فضایل زیرا که چون مطلب از بعثت بر خلق انقیاد تام و اطاعت
کامل است مر امت را نسبت باو پس واجب است که متصف باشد
باوصاف کمال مثل کمال عقل و ذکاء و زیرکی و عدم سهو در امور
و قوت تام در رای و تدبیر و کمال نجابت و عفت و شجاعت و کرم

وسخا

وبخشش و غیرت و رأفت و رحمت و تواضع و نرمی طبیعت و واجب است نیز او
از هر چه واجب است منزه دارد یعنی از جمیع چیزها که موجب تنفر طبع است
خواه بر ضعف باعتبار متعلق باشد چنین پستی پدر دانی از جهت کفر یا پستی باعتبار
صنعت مثل جولاهی و خیاطی و مثل زنا ء مادر دانی و رذایل طبیعة و خواه
وضعف باعتبار نفس باشد مثل اخلاق ذمیمه چون خوردن طعام در راه
و همنشینی با اراذل و عمل حیاکت و حجامت و غیر آن از صنایع رذیله یا
در خلق او باشد مثل حقد و کینه و حسد و جهل و درشتی طبیعت و غلظت
و بخل و بد دلی و جبن و بد دلی و حرص بر دنیا و غیر آن و یا در طبیعت و ذات
او باشد مثل برص و جذام و جنون و کنگی و بلاهت و غیر آن زیرا که اگر
متصف باین صفات قلوب از او نفرت میکنند که تنفر و حال آنکه
مقصود از بعثت انقیاد قلوب است و کمال اطاعت و این مستلزم
نقص است پس محل او در قلوب ساقط میشود و مطلوب خلاف آن
است الفصل السادس فی الامامة و فیه مباحث الاول الامامة ریاسة

فی الامامة

عامة فی امور الدین والدنیا لشخص من الاشخاص وهی واجبة عقلا لان الامامة
لطف فانا نعلم قطعا ان الناس اذا کان لهم رئیس ینتصف للمظلوم من
الظالم ویردع الظالم عن ظلمه کانوا الی الصلاح اقرب ومن الفساد ابعد
وقد تقدم ان اللطف واجب فصل ششم در امامت است بدانکه امامت
در توابع بحث نبوت است ردیف بحث نبوت ساخته و درین چند بحث است
بحث اول در تعریف امامت است و امامت ریاست عامه است
در امور دین و دنیا از برای شخص معینی از اشخاص انسانی ریاست کلی گفتیم تا شامل
هر ریاستی نبود مثل ولایت قضاة و نواب ایشان و امثال آن و عامه گفتیم
ولایت قضاة و نواب ایشان و امثال آنها بیرون رفت و در امور دین و
دنیا گفتیم ولایت عامه که در امور دین نباشد بلکه منحصر باشد در دنیا
بیرون رفت و از برای شخص معینی از اشخاص گفتیم اشاره بود و دیگر
آنکه لازم است که امام یک شخص معین باشد که منصوب باشد از جانب
خدا و رسول نه هر شخص که خواست او را قرار دهند و دوم آنکه جایز نیست که مستحق

امامت دو شخص باشد یا بیشتر بلکه لازم است که یک شخص باشد چون حقیقت
تعریف ظاهر شد پس بدانکه اختلاف کرده اند در امامت که آیا واجب است
یا نه پس خوارج گفته اند که واجب نیست مطلقا نه بر خدا و نه بر رسول و
بر خلق و اشاعره و معتزله گفته اند که واجب است بر خلق و بعد از آن معتزله
و اشاعره خلاف کرده اند در آنکه این امر معلوم است عقلا یا شرعا
معتزله گفته اند که واجب است عقلا و اشاعره گفته اند که واجب است
شرعا و امامیه گفته اند که امامت و تعیین امام واجب است بر
خدای تعالی عقلا و حق مذهب امامیه است و دلیل بر حقیقت آن
این است که امام لطف است و هر لطفی واجب است بر خدای تعالی
پس امامت واجب باشد و اما بیان کبری که هر لطفی واجب است
بر خدای تعالی در بسط چیزی که مذکور شد و اما بیان صغری که امام لطف است
زیرا که لطف چنانکه مذکور شد آن است که نزدیک گرداند بنده را
به طاعت و دور گرداند او را از معصیت و این معنی حاصل است در امام

بیان این مقدمه آنکه هر شخصی از اشخاص انسانی سیما جمعی که قاعدهٔ امور ریاست
و طریق ادب دانند معلوم است که هرگاه از برای خلق رئیسی باشد که مطاع
ایشان باشد که منع ظلم ظالم کند از مظلوم و منع بغی باغی کند و انتقام مظلوم
از ظالم کند و با وجود این ترغیب کند ایشان را به طاعت و وظایف امور دینیه
و منع کند ایشان را از معصیت و مفسده چند که باعث خلل در امور معاش
و امور دینیه ایشان شود و باز دارد ایشان را از قبایحی که موجب خرابی
دنیای ایشان شود در امور آخرت ایشان نجیبی که ترسند که از ارتکاب امور
قبیحه کنند که مبادا که آن امام مطاع ایشان را به قواعد و قوانین عقلیه
ترغیب کند و آنچه باعث صلاح باشد ایشان را به نیک گردانند و دور
گردانند از آنچه باعث فساد ایشان باشد نهایت لطف است چیزی از این
بهتر نمی‌توانند بود پس امامت لطف باشد بدانکه هر دلیلی که دلالت میکند
بر وجوب نبوت دلالت میکند بر وجوب امامت زیرا که امامت خلافت است
از جانب رسول و امام قایم مقام رسول است الا در شنیدن وحی و قبول کردن

الهی بود بواسطه و همچنین که نبوت بر خدای تعالی بحسب حکمت واجب است امامت
نیز بر خدای تعالی واجب است و دلایلی که جمعی میگویند امامت واجب است بر خلق
دلیل ایشان این است که واجب است بر خلق که نصب کنند رئیسی را
تا دفع مضرت از ایشان کند و دفع ضرر واجب است پس نصب رئیس
واجب باشد فاما حق آن است که بر خدای تعالی واجب است به دلیل
مذکور و قرینه بر آنکه بر خدای تعالی واجب است آن است که شرط است که
امام معصوم باشد و عصمت امری است مخفی الا بر علام الغیوب پس واجب است
که منصوص باشد و نص بر او تنصیص شده باشد از جانب خدا و رسول
پس نصب امام بر رعیت نباشد والثانی یجب ان یکون معصوماً والا
تسلسل لان علة الحاجة الی الامام هی رد الظالم عن ظلمه والانتصاف
للمظلوم منه فلو جاز ان یکون غیر معصوم لافتقر الی امام آخر فتسلسل ولانه
لو فعل المعصیة فان وجب الانکار علیه اولاً فان وجب الانکار
علیه سقط محله عن القلوب وانتفت فائدة نصبه وان لم یجب سقط

والامر بالمعروف والنهی عن المنکر و هر حال ولانه حافظ للشرع فلابد من عصمته لتومن الزیادة والنقصان ولقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین

چون بیان نمود که نصب امام لازم است و حقیقت آن بیان کرد شروع کرد در
بیان صفاتی چند که صحت امامت موقوف است بر حصول آن صفات
پس گفت از آن صفات عصمت است و معنی عصمت معلوم شد و خلاف
کرده اند در اشتراط عصمت در امام امامیه و اسمعیلیه شرط کرده اند عصمت را
در امام و باقی فرق و طوایف شرط نکرده اند و حق مذهب امامیه و
اسمعیلیه است در اشتراط عصمت و استدلال کرده است مصنف بر صحت
مذهب امامیه و اسمعیلیه به چند وجه اول آنکه اگر امام معصوم نباشد لازم آید
وجود ائمه غیر متناهی و این باطل است پس معصوم نبودن امام باطل باشد
بیان ملازمه آنکه در پیش معلوم شد که علت احتیاج بسوی امام آنست
که تا امام منع کند ظالم را از ظلم و انتقام ظالم از مظلوم کشد و ترغیب کند
رعیت را بر چیزی که مصلحت ایشان بوده باشد در آن چیز و منع کند ایشان را

از آن چیزها

از آن چیزها که مفسده ایشان در آنها باشد پس اگر امام نیز مثل دیگران معصوم
نباشد محتاج خواهد بود با امام دیگر که منع او کند و او نیز اگر معصوم نباشد
محتاج خواهد بود تا ثالثی و همچنین الی غیر النهایه و لازم می آید که ائمه غیر متناهی
باشد و این باطل است دلیل دیگر آنکه اگر معصوم نباشد جایز باشد که
گناه صادر شود پس لازم آید که فایده نصب امام بر طرف شود یا امر بمعروف
و نهی از منکر بر طرف شود و این هر دو باطل است پس معصوم نبودن امام باطل
باشد بیان ملازمه آنکه هرگاه گناه از امام صادر شود یا واجب است بر ما
انکار او یا نه پس اگر واجب باشد که انکار او کنیم لازم آید که محل او
از دلها ساقط شود و اطاعت او لازم نباشد و حال آنکه اطاعت او
لازم است و در این صورت فایده نصب امام بر طرف میشود و اگر واجب
نباشد انکار او لازم آید که امر بمعروف و نهی از منکر واجب نباشد و این
نیز باطل است دلیل سیم آنکه امام حافظ شریعت است و هر کس که حافظ
شریعت باشد واجب است که معصوم باشد زیرا که تا ایمن باشیم از زیاده و

دانیم که در شرع زیاده و نقصان میکند و با اطمینان خاطر اطاعت او کنیم پس اگر
معصوم نباشد تجویز میکنیم که در شریعت زیاده و نقصان کند و فوت غرض از اطاعت او
که او حفظ میکند و دلیل چهارم آنکه اگر امام معصوم نباشد ظالم خواهد بود و هر
ظالمی صلاحیت امامت ندارد پس غیر معصوم صلاحیت امامت نداشته
باشد اما بیان صغری آنکه امامی که معصوم نباشد ظالم است زیرا که
ظلم وضع شیء است در غیر موضع خود و غیر معصوم از این قبیل است و اما کبری
که هر ظالمی صلاحیت امامت ندارد بدلیل قول خدای تعالی که لا ینال عهدی
الظالمین یعنی نمی رسد عهد من یعنی نمیگیرند ظالمان و مراد از عهد امامت است
الثالث الامام یجب ان یکون منصوصا علیه لان العصمة من الامور
الباطنة التی لا یعلمها الا الله فلا بد من نص من یعلم عصمته او ظهور
معجزة علی یده تدل علی صدقه بدانکه خلاف کرده اند در آنکه
تعیین امام بنص خدا و رسول میباشد یا ممکن است که میباشد بغیر نص
امامیه میگویند که بطریق حصر در اثبات امامت سوی نص و دو دلیل
بری

بیان مقدمه این است که قبل از این مقدمه مشخص شد که امام واجب است که معصوم
باشد و عصمت امری است خفی که اطلاع بر آن نیست کسی را غیر علام الغیوب
پس حاصل نشود علم بعصمت در ضرورت هر شخصی را از اشخاص مگر باعلام
و اظهار او از جانب علام الغیوب و این علم بیکی از دو وجه حاصل میشود یکی آنکه
معصومی مثل پیغمبر خبر دهد بعصمت او و تعیین کند او را بامامت و دوم
آنکه دعوی امامت کند و بر طبق دعوی اظهار معجزه و خرق عادت نماید و
اظهار معجزه بر طبق دعوی دلالت بر صدق او میکند و اما اهل سنت میگویند
که هر گاه شخصی غالب شود بر خطه اسلام و صاحب شوکت باشد و بسبب شوکت استیلا
یافته باشد و امت بیعت کنند او را بامامت امام است و اما زیدیه میگویند
که هر فاطمی یعنی شخصی که از اولاد حضرت خیر النساء فاطمه زهرا علیها السلام
باشد و عالم و زاهد باشد و خروج کند با شمشیر و دعوی امامت کند
امام است و حق مذهب امامیه است از دو وجه اول آنکه امامت
خلافت است از جانب خدا و رسول پس حاصل نشود الا بتعیین خدا و رسول

و تعیین ثانی دو وجه دوم آنکه اثبات امامت بسبب بیعت است و تعیین
دیگران منجر میشود بفتنه و فساد زیرا که طایفه بیعت کنند با شخصی و طایفه
دیگر بیعت کنند بشخص دیگر یا آنکه دعوی امامت کنند جمعی که فاطمی باشند
و عالم بقواعد امامت باشند و دعوی کنند جمعی که فاطمی نباشند و جاهل باشند
پس مخالفت و مخاصمت واقع میشود میانه ایشان و این منجر میشود بفتنه و فساد
الرابع الامام يجب ان يكون افضل من الرعية لما تقدم في النبي چهارم
آن است که امام واجب است که افضل باشد از جمیع رعیت در جمیع
امور زمان خود بوجوهی که در نبوت مذکور شد و تقریر آن بر این وجه است که
امام مقدم است بر جمیع خلق پس اگر در میان خلق شخصی باشد که از او افضل
باشد لازم آید تقدیم مفضول بر فاضل و این قبیح است عقلاً و سمعاً
و بیان قبح عقلا و سمعا مذکور شد در بیان نبوت الخامس الامام بعد رسول الله
صلى الله عليه وآله علي بن ابي طالب عليه السلام للنص المتواتر من النبي ص ولانه
افضل لقوله تعالى وانفسنا وانفسكم ومساوي الافضل افضل ولاحتياج النبي

في المباهلة ولان الامام يجب ان يكون معصوما ولا احد من غيره
ممن ادعي له الامامة بمعصوم اجماعا فيكون هو الامام ولانه اعلم لرجوع الصحابة
في وقائعهم اليه ولم يرجع الى احد غيره ولقوله اقضاكم علي ولانه ازهد
من غيره ولانه طلق الدنيا ثلاثا ولدلائل لا تحصى كثرة پنجم آن است که امام
بعد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم علی ابن ابی طالب ع است بلا فاصله
بدانکه خلاف کرده اند در آنکه امام بعد از رسول ص چه کس است و خلیفه دیگر کیست
کیست بعضی گفته اند امام بعد از پیغمبر عباس بن عبد المطلب است زیرا که
میراث رسول با و میرسد و بعضی گفته اند ابوبکر بن ابی قحافه است علیه
لعائن الله و دلیل ایشان این است که اجماع کرده اند امت بر
امامت او بعد از فوت رسول و اجماع حجت است و بیان بطلان
این دو مذهب عنقریب خواهد آمد اما مذهب حق که مذهب شیعه است
آن است که امام بعد از رسول علی بن ابی طالب است بلا فاصله
بچند وجه اگرچه احصا و عدد آنها از بسیاری مقدور نیست لیکن

این مطلب از کمال ظهور و حقیقت احتیاج بدلیل ندارد فاما بعضی ازان
ادله را بطریق تنبیه بیان مینماییم اما آنچه مصنف درین کتاب ذکر کرده
گفته این است که نص واقع شده بامامت آنحضرت بچند وجه و
متواتر شده بحیثیتی که افاده علم یقینی میکند آن نوع علمی که بتشکیک مشکک
زایل نشود و نص در اصطلاح علمای اصول لفظی است که افاده معنی
معینی کند و احتمال غیر معنی معینی نداشته باشد و گاهی نص را اطلاق
میکنند بر مطلق دلیل نقلی از کتاب و سنت و درینجا مراد معنی اول است
بحسب ظاهر و متواتر خبری است که خبر دهند از آن جماعت بسیار که بحدی
رسیده باشد که عقل تجویز کذب ایشان نکند یعنی دلیل بر امامت
آنحضرت حدیثی چند است که متواتر شده از حضرت رسول صلی الله
علیه وآله مثل حدیث غدیر خم و غیر آن و اما بیان حدیث غدیر خم
برین وجه است که چون در وقت مراجعت حضرت رسول بغدیر خم
رسید بعد از حجة الوداع این آیه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما

انزل

انزل الیک فان لم تفعل فما بلغت رسالاته والله یعصمک من الناس
یعنی ای پیغمبر برسان آنچه فرو فرستاده شده از پروردگار تو و اگر
نرسانی آنرا پس نرسانیده باشی پیغام پروردگار خود را و خدای تعالی
نگاه میدارد ترا از شر مردمان آنحضرت فرود آمد در غدیر خم که
موضعی است در میان مکه و مدینه در هیجدهم روز در وقتی که آفتاب بجهت
در غایت گرمی بود چنانچه از شدت گرما مردم ردا را بر خود زیر
پا رجوع میکردند پس فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
که جهاز شتران را بر روی هم بطریق منبر کردند و بعد از ان بر بالای
آن رفته گفت یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم یعنی
آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای شما قالوا بلی گفتند آری یا رسول الله
پس حضرت امیر المؤمنین را بر بالای منبر طلبید بازوی آنحضرت را گرفته
بلند کرد بنحوی که سفیدی زیر بغل مبارک حضرت رسول را مردم دیدند
پس گفت من کنت مولاه یعنی هر کس من مولای او بودم پس این علی مولای اوست

فعلی مولاه

دوست اللهم وال من والاه و عاد من عاداه یعنی خداوندا دوست دار هر کس علی را
دوست دارد و دشمن دار هر کس علی را دشمن دارد و انصر من نصره یاری کن
هر کس علی را یاری کند و اخذل من خذله فرو گذار هر کس علی را فرو گذارد و هنوز
هر کس علی را فرو گذارد که فرو گذاشت دهد مردم از هم پاشیده بودند که این
آیت نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم
الاسلام دینا یعنی امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم
بر شما نعمت خود را و راضی شدم از برای شما از اسلام که دین شما باشد پس گفت
رسول که سپاس و ستایش مر خدای تعالی را در کامل گردانیدن دین و
تمام کردن نعمت و خشنود شدن خدای تعالی از رسالت من و امامت علی
بعد از من و بعد از آن اصحاب تمام حضرت امیر را علی علیه السلام تهنیت
گفتند چنانکه عمر بعینه مبارک باد گفت امیر مؤمنان را و گفت
بخٍ بخٍ لک یا ابا الحسن صرت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی
مبارک باد ترا ای ابوالحسن گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه

و دیگر

و دیگر آنست که مراد از مولا در این آیه اولی به تصرف است در حال
به گمان و معنی دیگر از معانی این مولویت و مؤید آن معنی اول حدیث
است که الست اولی بکم من انفسکم و همچنین تهنیت اصحاب نیز دلالت
بر آن میکند که مراد از مولا اولی به تصرف است و بعضی از اهل سنت
که تعلیل قول ایشان از عمر رضی نیز ظاهر میشود که عمر رضی معنی مولا
کرده اند از مولا معانی دیگر مراد باشد جواب آنست که هر کس
اندک بصیرتی در الفاظ داشته باشد میداند که در بیان روز در
گرمی در مکانی که هرگز متعارف نبوده باشد که در آنجا کسی فرود آید هرگاه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرود آید و بر بالای رحال شتر رفته و به تقدیر
مبالغه نماید که من کنت مولاه فعلی مولاه تا آخر و دعا کند
در حق امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام محض محبت باشد و دیگر اینکه
بجهت نصب نمودن آن حضرت به امامت و خلافت و منع آن بعض
محض مکابره و عناد و لجاج است چنانکه دأب اهل کفر و ضلالت است

و فائده دیگر آنست چون حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه متوجه غزوه تبوک
شد فرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی تو
از من بجای هرونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست و این مشهور
است که این استثنا دلالت میکند بر آنکه هر مرتبه که هرون را نسبت
بموسی حاصل بود از آنچه تعلق بامامت و وزارت و حضرت دین او داشته
امیر المؤمنین را حاصل است غیر از مرتبه نبوت و از جمله مراتب
هرون بموسی این بود که بعد از وفات موسی ع هرون خلیفه او بود بلافاصله
پس باید که این مرتبه نیز امیر المؤمنین را حاصل باشد و این مرتبه در
نبوت و امامت و چون نبوت باستثنا بیرون رفت پس مرتبه
امامت باقی باشد بعد از پیغمبر او بلا فاصله خلیفه باشد و منافقان
در این باب بحث نه از محض نفاق و لجاج و عداوت چنانکه سنت
اهل ضلالت است و دیگر آنکه پیغمبر صلوات الله علیه بامر الهی بفرمود
سلام کنید ای اهل اسلام بر علی بن ابی طالب ع بامارت

هرون

مؤمنان

مؤمنان یعنی آنحضرت را بر مؤمنان امارت داشته را و سلام کنید و دیگر آنکه
خطاب کرد با آنحضرت و فرمود انت خلیفتی من بعدی و انت و آنگه
اخی و وزیری یعنی تو خلیفه بعد از منی و تو اول مؤمنی بمن و برادر و وزیر منی
و هرون مرتبه بعد از منی و قاضی دینی و انت اخی و وصیی و خلیفتی
بعد از من و قاضی دینی بفتح دال میتوان خواند یعنی دهنده
قرض من و بکسر دال میتوان خواند یعنی حاکم شرع من و قاضی مذهب
و ملت من و تو برادر من و وصی و خلیفه منی بعد از من و دیگر
دیگر انس بن مالک از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نقل کرده که آنحضرت فرمود ان اخی و وزیری و خیر من اترکه
بعدی یقضی دینی و ینجز موعدی علی بن ابی طالب یعنی بدرستیکه
که برادر من و وزیر من و بهترین خلق که بعد از من و دهنده
قرض من بتقدیر فتح دال و حاکم دین من بتقدیر کسر دال و وفا کننده
وعده من و بیان حق و ظاهر سازنده کلمه صدق و ابطال کننده

خلیفتی

بآنچیز که وعده کرده بود علی ابن ابی طالب است و دلیل دیگر که
افضل جمیع مردم است بعد از پیغمبر نشد و امام باشد و الا تقدیم
مفضول بر فاضل لازم دارد آنکه پیغمبر آخر زمان ص افضل تمام است
در زمرهٔ اول آنکه مساوی پیغمبر است که افضل است و مساوی افضل
افضل است که اگر افضل نباشد مساوی افضل نباشد اما آنکه
مساوی پیغمبر است زیرا که الله تعالی فرموده در آیهٔ مباهله که قل
تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم
والمقصود بآن نفسه که مراد بانفسنا حضرت علی ابن ابی طالب است
و این ثابت شده است بنقل صحیح از پیغمبر صلوات الله علیه زیرا که
آنحضرت نفس پیغمبر نیست بلکه غرض این است که علی ابن ابی طالب
علیه السلام مثل پیغمبر است و وجه دویم آنکه حضرت رسول ص احتیاج
داشت بآنحضرت در مباهله و دعا بر کفار و احتیاج بغیر آنحضرت نداشت
و کسی که محتاج الیه پیغمبر باشد خصوصا در این قسم واقعهٔ عظیمه

که در وقوع

[illegible]

هو الله المستعان



بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و ثنا و حمد بی حد که ریاض دل عابدان با فلاح سبز و مستطر گردانید معبودی را سزد
که غزل سرایان بستان معانی در ترجمان آیات بینات قاصر و ابکم اند و از معان
جواهر صلوات مطهرات است که گنجینهٔ دل مؤمنان بیک اعتقاد را منور گردانید جناب
اقدس نبی را که جمیع کاینات فهرست کارنامه اکرم اوست و عترت حمد المحتار و ائمه اطهار
زیبد که سخن آرایان جهان نکته دانند در تقریر معجزات باهرات ایشان عاجز و
الکن اند اما بعد چنین گوید فقیر عبدالله محمد محسن ابن محمد اعزه الله کرمانی
بر التماس بعضی برادران دینی که کلام ائمه معصومین را در خواندن فرض عین
و علم فرض دانسته اند بعضی از عبارات عربیه که علما رضوان الله علیهم در تقریر
آیات بینات و توضیح اذکار صلوات در سلک تقریر و بهم تحریر نظام
داده اند فقیر ترجمه نماید و امید به که بسبب آن حضرت غافر الخطایا
محو عصیان این فقیر گرداند و در جنت با محمد و آل اطهار محشور گرداند

پس

مقدمه

پس در اتمام آن استعانت از حضرت احدیت میخواهد که در امور ارباب الکمال
لازم خیر المستعان و این رساله را مرتب بر مقدمه و دوازده فصل گردانید مقدمه
در ضمیر منیر ارباب خرد که مخاطب رب الارباب بخطاب اولو الالباب
گشته اند مبین و واضح و مبرهن و لایح است که کلام بی ریب ربانی و سخن
بی عیب سبحانی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون نص است صریح که مقصود
از خلق جن و انس عبادت بندگی است پس ارباب کمال از تبعیت حضرت
مصطفی و طریقت ائمه هدی متحتم و واجب است که گر بندگی را اختیار نمایند
جان البته اجابت حضرت خالق البرایا نمایند و چون مضمون حدیث صحیح که
از حضرت امام همام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه
علیه منقول است که شخصی از آن حضرت سؤال کرد که بهترین عملها که بندگان اند
آن تقرب بجناب مقدس الهی می نمایند کدام است پس حضرت فرمودند که نمیدانم
عملی را بعد از معرفت بهتر از نماز بوده باشد و دلیل است روشن بر آنکه افضل
عبادات نماز است پس سزاوار این است که گذارنده نماز باید که معانی

آنچه در نماز خوانده بشود ملاحظه نموده اکتفا بترجمه بیان نماید و درین باب از حضرت
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین احادیث بسیار واقع شده چون کلمات
روح افزای ایشان باعث ترغیب و تحبیب مؤمنان است تیمناً ایراد
شد حدیثی ازان جمله درین مختصر مذکور شد امید که غلامان علی ابن ابیطالب علیه السلام
با چشمهٔ انوار دیده در ظلمات رقادات روان آسایش ظلال منفعت سرچشمهٔ
حیات معاینه رسیده بجرعه که باعث حیات مؤبد است خضر دل را از
ابر نیسان عبادت سیراب گردانند **حدیث اول** منقول است از ابو حمزه ثمالی
که دیدم حضرت سید الساجدین و امام الزاهدین علی بن الحسین زین العابدین
صلوات الله و سلامه علیه را که نماز میگزاردند ردای مبارک آنحضرت از دوش
شریف افتاد و آنحضرت آن را بر دوش مبارک نگرفتند تا از نماز فارغ شدند
پس از آنحضرت سؤال نمودم که یا ابن رسول الله چرا ردای مبارک بر دوش درست
نکردید در اثنای نماز آنحضرت فرمودند که وای بر تو آیا نمیدانی که برابر که
ایستاده بودم بدرستی که از بنده نماز مقبول نیست مگر آنکه دل او با خدا باشد

ابو حمزه گفت که عرض کردم پس هرگاه شرایط این باشد پس ما هلاک شویم و از جمله
ما گفتند نه حضرت فرمودند که چنین است حق سبحانه و تعالی تمام میکند آن نقصها را
بنوافل **دوم** حدیث صحیح از حضرت امام جعفر الصادق صلوات الله و سلامه علیه
وارد شده است که آنحضرت فرمودند که بنماز ایستید و نماز بحضور دل بگزارد
حق سبحانه و تعالی نظر بسوی او فرماید آیا نظر نمیکنید بسوی بندهٔ من گویا گمان میکند
که برآورندهٔ حاجات او بدست غیر من است آیا نمیداند که قضای حوائج او
بدست من است **سیم** نیز از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقول است
که هر که دو رکعت نماز بگزارد و بداند که چه میگوید چون فارغ شود گناهان او
همه محو شده باشد و دانسته چنان است که حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام را
از علایق رذیله انقطاع و علایق دنیه جسمانیه خلاص گشته مشغول ذکر خود گردانید **فصل اول**
در ترجمهٔ اذان و اقامه الله اکبر یعنی که ذات الله تعالی بزرگتر است از آنکه
وصف کرده شود پس قایل این کلمه در حقیقه نفی کیفیت میکند از جناب حضرت باری عز اسمه
زیرا که ذات اقدس خدای تعالی بزرگتر است از آنکه درک کنند و وصف کنند کما

بقدر منزلت ایشان است نه بقدر عظمت و جلال او و خدای تعالی منزه است و متعالی
از اینکه درک کنند وصف او را اشهد ان لا اله الا الله بدان
ایدک الله که ریخته لغت اله به معنی معبود آمده و آنچه درین مقام مناسب است این است
که اصل اله بروزن عباده است پس بر این اصل اله را بر کسی اطلاق میکنند که مستحق
عبادت سزاوار پرستش باشد لهذا مشرکین اصنام را اله گویند و ترجمه لغت
الله در تفسیر فاتحه مذکور شد والله پس ترجمه کلمه طیبه چنین است که گواهی میدهم که
نیست معبودی مستحق عبادت بجز الله تعالی اشهد ان محمدا رسول الله یعنی گواهی میدهم
براینکه حضرت محمد صلعم فرستاده و پیغمبر خداست بر خلقان اشهد ان علیا ولی الله
یعنی گواهی میدهم براینکه حضرت علی ابن ابی طالب ع ولی خداست بر مسلمانان
یعنی اولی است بر ایشان از نفسهای ایشان حی علی الصلوة حی یا اسم فعل است
یعنی بشتابید و ریخته لغت صلوة بمعنی دعا است و در اصطلاح نماز را گویند پس معنی حی الخ
که بشتابید بسوی نماز حی علی الفلاح و فلاح بمعنی فایز شدن بانیته و ظفر یافتن
بمطلوب است یعنی بشتابید بسوی چیزی که سبب فایز شدن و ظفر یافتن است بسعادت

عظمی

عظمی و در آخرت حی علی خیر العمل یعنی بشتابید بسوی بهترین عملها که آن نماز است و معنی
قد قامت الصلوة در اقامه این است که بتحقیق و بدرستی که بپا ایستاده نماز
فصل دوم در ترجمه دعائی که ما بین اذان و اقامه سنت است خواندن آن که
و آن این است اللهم اجعل قلبی بارا یعنی بار خدایا بگردان دل مرا نیکوکار
وعیشی قارا در این سه تفسیر گفته اند دوم اینکه بار خدایا آنچه در آن زندگی کنم
برای من اصل تعیش در جائی که ساکنم در بلدی که محتاج نشوم در تحصیل آن بسوی
سفر و نقل از بلدی به بلدی سیم اینکه زندگانی مرا در سرور و ابتهاج باشد
و رزقی دارا یعنی بار خدایا رزق مرا تازه بتازه برسان و عملی سارا
یعنی بار خدایا مرا توفیق ده که هر عملی که بکنم از آن سرور و خوشحال گردم و اجعل لی
عند قبر رسولک محمد یعنی بگردان از برای من در نزد قبر رسول تو محمد
صلی الله علیه و آله که درود و رحمت خدا بر او باد و آل او مستقرا
و قرارا مستقر صیغه اسم مفعول مکان و منزل را گویند و قرار مکث در منزل را
گویند یعنی بار خدایا بگردان مکان و منزل مرا در نزد قبر رسول تو و توفیق ده

اول اینکه [illegible]

که حرکت کنم در آن مکان و از شیخ شهید رحمه الله منقول است که مستقر حرکت در دنیاست
همچنانکه حق میفرماید وَلَکُمْ فِی الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ و قرارگاه در آخرت است همچنانکه بعد از آن
میفرماید وَاِنَّ الْاٰخِرَةَ هِیَ دَارُ الْقَرَارِ پس حاصل معنی آنکه بار خدایا بگردان
مسکن مرا در ایام حیات و مدفن مرا بعد از موت در نزد قبر رسول خود

فصل ششم

در ترجمهٔ ادعیهٔ ثلثه که خوانده میشود در مابین تکبیرات سبعهٔ مشهوره که بعد از اقامه
سنت است **دعاء اول** که بعد از تکبیر سیم خوانده میشود این است اَللّٰهُمَّ اَنْتَ
الْمَلِکُ الْحَقُّ یعنی بار خدایا توئی پادشاهی که مالک کل اشیاء و عباد و حق است
بندگی ترا سزد و عبادت غیر تو باطل است لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ و نیست معبودی
باستحقاق بجز تو سُبْحَانَکَ اِنِّی عَمِلْتُ سُوْءًا منزه میدانم ترا از آنچه که لایق
نیست بعز شان تو بدرستی که عمل کرده ام در حالتی که آن عمل بد بوده وَظَلَمْتُ نَفْسِی
و ظلم کرده ام نفس خود را فَاغْفِرْ لِی ذَنْبِی پس بیامرز گناه مرا اِنَّهُ لَا یَغْفِرُ
الذُّنُوْبَ اِلَّا اَنْتَ بدرستی که نیست آمرزنده گناهان بغیر از تو **ترجمهٔ دعاء دوم**
که بعد از تکبیر پنجم خوانده میشود لَبَّیْکَ یعنی ایستاده ام بخدمت تو بعد از ایستادنی

وسعدیک

وَسَعْدَیْکَ و بار دیگر بهم رسانیده ام سعادت از تو بعد از بار دیگر خواستنی وَالْخَیْرُ فِی یَدَیْکَ
و خیر منسوب است بتو و صادر است از تو وَالشَّرُّ لَیْسَ اِلَیْکَ و شر منسوب نیست بتو
و صادر نیست از تو وَالْمَهْدِیُّ مَنْ هَدَیْتَ و هدایت کرده شده کسی است که تو هدایت
کرده لَا مَلْجَاَ مِنْکَ اِلَّا اِلَیْکَ و پناهی نیست از تو مگر بسوی تو سُبْحَانَکَ وَ
حَنَانَیْکَ حنان بتخفیف نون اول رحمت را گویند و بتشدید صاحب رحمت را گویند
پس معنی آن است که منزه میدانم ترا از آنچه که لایق نیست بعز شان تو و حال آنکه
سؤال میکنم از تو رحمتی بعد از رحمتی تَبَارَکْتَ وَتَعَالَیْتَ صاحب برکت و عالی رتبت
و گرداننده برکت در خلق توئی و متعالی از اشباه و انداد توئی سُبْحَانَکَ
رَبَّ الْبَیْتِ منزه میدانم ترا از آنچه لایق نیست بعز شان تو ای آفریننده خانهٔ کعبه
در ترجمهٔ دعاء سیم که بعد از تکبیر احرام خوانده میشود این است وَجَّهْتُ وَجْهِیَ
لِلَّذِی روی آورده ام روی خود را از برای کسی که فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ
آفریده است آسمانها و زمین را عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ میداند آنچه از عالم
پنهان است و آشکارا حَنِیْفًا حنیف یعنی مایل از باطل بسوی حق را گویند یعنی در حالتی

که باشم از باطل بسوی حق مُسْلِمًا و در حالی که تسلیم کننده و فرمان بردارم و منقادم

بر امر و نهی او وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ و نیستم من از جملهٔ شریک گیرندگان از برای او

اِنَّ صَلَاتِي بدرستی که نماز من وَمَحْيَايَ و خیرات که در ایام زندگانی از من

صادر شود وَمَمَاتِي و خیرات که واصل شود بمن بعد از مردن من لِلّٰهِ رَبِّ

الْعَالَمِينَ خالصًا مخلصًا از برای رضای ذات مقدس است که پروردگار

عالمیان است لَا شَرِيكَ لَهُ نیست شریکی از برای او وَبِذٰلِكَ اُمِرْتُ

و من مأمورم بر اینکه شریک نگیرم از برای او در عبادات و بندگی کنم او را وَاَنَا مِنَ

الْمُسْلِمِينَ و من از جملهٔ آنکسانم که تسلیم نفس و فرمان بردارند بر امر و نهی او

رفع یدین بر داشتن دستها در حال تکبیر این است که از حضرت امیر المؤمنین علی

بن ابی طالب علیه السلام پرسیدند از معنی آن فرمودند که معنی آن این است که الله تعالی

بزرگوار است که یکتا و بیهمتاست و نیست مثل او چیزی که حس به او نشود بالمسها و ...

نبیند او را چشمها سعدی بشر ماورای جلالش نیافت * بصر منتهای جمالش نیافت

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم * نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم * و بعضی گفته اند که ...

دستها

دستها اشاره است بر اینکه در دریای معصیت غرق شده ام بگیر دست مرا و بر آر

ایم فصل چهارم در ترجمهٔ الفاظ نیت چون در نیت فارسی نیز الفاظ عربیت

ناچار بتوضیح آن کوشیده و آن این است که نماز فلانی بجا می آورم باداء یعنی

در وقت یا قضا یعنی در غیر وقت یا واجب یعنی اگر نکنم مستحق عذاب خواهم بود

یا سنت یعنی اگر بکنم شایستهٔ رحمت خدا خواهم بود و اگر نکنم مستحق عذاب نخواهم بود

تقرب بخدا یعنی این نماز را از جهت رضای خدا میکنم تا خدا از این بندهٔ ضعیف

عاصی راضی شود تنبیه مطلب از رضای خدا ثواب او و از غضب او عقاب اوست

مانند رضا و غضب خلق نیست بلکه رضا و غضب صفت خلق است و خدا از نقص منزه

و متعالیست از اینکه موصوف باشد بصفت خلق یا محتاج باشد بآن فصل پنجم

در ترجمهٔ استعاذه که قبل از قرائه سنت است در ترجمهٔ تفسیر فاتحة الکتاب اَعُوذُ

بِاللّٰهِ یعنی پناه میگیرم بخدا عزوجل مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از دیو وسوسه کننده

و رانده شده از صف ملائکه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ با و از برای استعانه است

و الله علم شخص است از برای ذات مقدسی که مستجمع جمیع صفات کمال است

ورحمن و رحیم هر دو مشتق اند و رحمن ابلغ است در معنی از رحیم از برای آنکه الله تعالی
بسبب شمول رحمت او در دنیا بر مؤمن و کافر موصوف است برحمانیت و بسبب شمول رحمت
او در آخرت بمؤمنان پس موصوف است برحیمیت پس معنی رحمن ابلغ در رحمت است
بانتهار آن و در اینجاست که محقق است بحق سبحانه و تعالی و اطلاق بر غیر او نمیکنند
چرا که فی الحقیقه متفضل اوست پس معنی اجمالی است که یاد میکنم ابتدا باسم معبودی
که مستجمع جمیع صفات کمال است و این صفت دارد که رحمن است یعنی بخشاینده
و مهربانی است در دنیا بر جمیع خلایق از مؤمن و کافر و رحیم است یعنی آمرزنده است بر
بعفو و رحمت خود در آخرت بر مؤمنان اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ الف لام
الحمد یا الف لام جنس است یعنی حقیقت حمد یا الف لام استغراق است یعنی جمیع
افراد حمد یا الف لام عهد است یعنی فرد کامل حمدی که لایق است ثابت است
از برای الله و حمد در لغت ثنائیست بر زبان که اختیار رحمه علیه باشد
بر جهت تعظیم و در اصطلاح وصفی است که دال باشد بر تعظیم منعم خواه انعامش
بمکلف رسیده باشد و خواه نرسیده باشد و رب یا مصدر است بمعنی تربیت

و آن رسانیدن

و آن رسانیدن چیزیست بتدریج بکمال او و توصیف با آن از برای مبالغه است و یا صفت
مشبهه است و عالم اسم است از برای چیزی که دانسته شود بآن چیز دیگر و اراد
در اینجا آن چیزیست که دانسته شود بآن صانع پس معنی اجمالی است که حقیقت ستودن
و ستایش ثابت است از برای ذات مقدسی که مستجمع جمیع صفات کمال است
و این صفت دارد که پروردگار عالمیان است اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ و این صفت دارد
که مهربان است بر جمیع خلایق بشرط ایمان و آمرزنده است بشرط ایمان و در
افتتاح کتاب مجید تکرار الرحمن الرحیم مشعر است بر اینکه اعتنا و الله تعالی
برحمت اشد است و اگر از اعتنا و ادبیات صفات مشعر است بر انبساط
بساط امیدواری باینکه پادشاه روز جزا رحمن الرحیم است پس مأیوس از عفو
و مغفرت او از غایت شقاوت و سوء ظن است برادر جل شانه و عم نواله
مَالِكِ یَوْمِ الدِّینِ عاصم و کسائی خوانده اند و باقی قرا مَلِكِ بغیر الف خوانده اند
و مرجح است قرائت بچند وجه لیکن اقتصار بر دو وجه نموده اول اینکه تعظیم در او
بیشتر است از برای اینکه هر مالکی پادشاه نیست و هر پادشاهی مالک است دوم آنکه

مشتبه تراست بخاتمه کتاب دیگر اینکه وصف کننده جل شانه خود را بپادشاهی بعد از ربوبیت
تا مناسب باشد فتح باختتام و دین در لغت بمعنی جزاست و تخصیص روز جزا بصاحب
باینکه خدای تعالی مالک و صاحب اختیار ملک است در همه اوقات از برای تعظیم این روزست
و اشاره است بر اینکه پادشاهیت و مالکیت اگرچه حاصل اند بحسب ظاهر از برای
بعضی مردمان درین نشاء اما زایل و باطل میشوند درین روز پس منفرد میماند
بپادشاهی و مالکیت الله جل شانه بانفراد که ظاهر میشود بر همه کس و در ذکر کردن
این صفات بعد از اسم ذات اشاره است بر اینکه هر کس را که حمد کننده از برای یکی
از چهار چیز است یا از برای اینکه کامل است در ذات و صفات و یا اینکه نیکوئی
کننده و منعم است بر ایشان و یا اینکه از و امید فوز و ظفر یافتن بمطلوب دارند
در مستقبل بسبب بسیاری احسان او و یا اینکه میترسند از قهر او و جلال قدرت پس حق تعالی
میفرماید که ای مردمان اگر حمد و تعظیم میکنید از برای کمال ذات و صفات پس من رب
که منم الله و اگر از برای احسان و تربیت است منم پروردگار عالمیان و اگر از برای
امید و رسیدن منفعت است در مستقبل پس منم بخشاینده و مهربان در دنیا

بدانی

بدانی و آمرزنده در آخرت بشرط ایمان و اگر از برای خوف و ترسیدن از جلال قدرت
و سطوت است پس منم پادشاه روز جزا إِيَّاكَ نَعْبُدُ ترا عبادت و بندگی میکنیم
وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و از تو یاری میطلبیم بدانکه عبادت اعلا مراتب خضوع و فروتنی است
لهذا لایق نیست عبادت و فروتنی مگر از برای کسیکه اعلا مراتب نعم و اعظم آنها است
از وجود و حیات و توابع آن و استعانت طلب کردن یاریست بر جمیع مهمات
یا برای ادای عبادات و قیام بر وظایف آن از روی اخلاص تام و حضور قلب و در این
آیه کریمه پنج چیز است که ناچار است از بیان نکته در هر یکی از آنها اول تقدیم
عبادت بر استعانت و در آن سه نکته مذکور میشود نکته اول اینکه عبادت مطلوب
حق تعالی است از بندگان و اعانت مطلوب بندگان است از خدا تعالی پس انسب است
تقدیم مطلوب خالق بر مطلوب خلق نکته دوم اینکه عبادت وسیله ایست از برای حصول
حاجتی که آن یاری و معونت است و تقدیم وسیله بر طلب حاجت مستدعی از برای اجابت است
نکته سیم اینکه چون متکلم نسبت عبادت و بندگی بنفس خود حاصل میشود از برای او قسمی از افتخار
که فخر میکند بر آنچه صادر شده از و پس در عقب میگوید که وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ یعنی بجز تو

بدرستی که عبادت نیز تمام نشود مگر بیاری و توفیق تو دوم تقدیم مفعول عبادت و
استعانت بر ایشان و در آن دو نکته مذکور میشود نکتهٔ اول اینکه قصر عبادت و استعانت
است بر حضرت تعالی یعنی عبادت من فی الحقیقه از برای تست و استعانت مرا از جناب
احدیت تو است نه از غیر تو نکتهٔ دوم اینکه چون حضرت تعالی واجب الوجود است
عبادت و استعانت هنوز از وجود نیامده پس تقدیم اینچنین بهتر است که مقدم است در وجود
انسب است نکتهٔ سیم تکریر ضمیر و در آن یک نکته مذکور میشود و آن استلذاذ از خطاب
یعنی کسی که با دوست خود تکلم نماید و مکرر کند خطاب را با او پس در تکریر خطاب
از برای او لذتی و حظی حاصل میشود چهارم آوردن صیغهٔ متکلم مع الغیر بر متکلم وحده
و در آن سه نکته مذکور میشود نکتهٔ اول اینکه ارشاد قاری است بملاحظه نمودن
حفظه که در عبادت و استعانت داخل اند یا کسانی که حاضرند در نماز جماعت
با جمیع جوارح او و قوتهای ظاهری و باطنی یا جمیع ممکنات نکتهٔ دوم اینکه قاری
حقیر شمارد خود را که عوض عبادت بتنهائی کند و مستقل بطلب کمک و یاری باشد
از خود انضمام جماعتی که داخل باشند در آن و شریک باشند بجماعت با او در عوض

عبادت

عبادت و بندگی بدرگاه کبریا همچنانکه دأب است در عوض هدایا به پادشاهان در رفع حوائج بر
ایشان نکتهٔ سیم اینکه مسئله مقرر است که هرگاه شخصی بخرد در یک بیع متعدد را که مختلف
باشند و بعضی از آن متاعها عیب دار باشند پس مشتری نمیرسد که صحیح را قبول کند و معیوب را رد
نماید بلکه یا قبول کند جمیع را یا رد کند پس هرگاه بنده اراده کند که عبادت او قبول شود و حاجت
او بر آورده شود درج کند عبادت ناقصهٔ معیبهٔ خود را در عبادات غیر خود از اولیا و مقربان
درگاه احدیت و عوض کند همه را بطریق یک بیع بر حضرت ذو الجلال پس آن منعم بزرگوار
از اینکه عیب دار را رد کند و صحیح را قبول کند و چگونه رد تواند نمود بزرگان که نزد حضرت
بندگان مقربند و این هم لایق نیست بکرم الله تعالی که همه را رد نماید پس ناچار نماند
مگر اینکه همه را قبول کند و این خود مطلوب است پنجم التفات از غیبت بخطاب و در آن
یک نکته مذکور میشود و آن این است که اگر کسی هدیه داشته باشد و خواهد که آن را
از برای پادشاه عظیم الشان ببرد تا وسیله باشد به بر آوردن حاجت او پس اگر عوض
کند آن هدیه را بآن پادشاه بمواجهه و بطلبد از وی حاجت خود را بمشافهه این
نزدیکتر است بقبول هدیه و بر آوردن حاجت او تا اینکه عوض نماید بوساطت دیگری.

از برای آنکه اگر پادشاه رد کند هدیه را در روی او کس پیش کشد عظیم مرتبه بکاهد او
و نیز
و اما اگر دعا غیر مواجهه رد کند هدیه را این قسم که آیه تعالی اهدنا الصراط المستقیم
یعنی هدایت کن ما را در راه برده راست که آن دین اسلام است و مراد آنکه هدایت
مطلق ارشاد و راه نمودن است خواه به مطلوب رساند و خواه نرساند و اصناف
هدایت خدای تعالی هر چند که در حصر نمی‌آید اما بچهار طریق است اول هدایت است
با فاضهٔ شعور و لوازم آن دو قوت عاقله از برای جلب منافع و دفع مضار دوم هدایت
بنصب دلیلهای عقلی که فرق میکنند میانهٔ حق و باطل و صلاح و فساد سیم هدایت بفرستادن
پیغمبر و کتاب هدایت چهارم هدایت است بطریق سیر رجحانیه قدس و راه یافتن
بمقامهای انس بسبب زایل کردن آثار که متعلق اند بر بدن و برطرف ساختن کدورات
که جلب جمعیت میکنند و مستغرق شدن در ملاحظهٔ اسرار کلام و مطالعه کردن انوار جمال
و این قسم هدایت مختص است باولیا پس هرگاه تلاوت کنند این آیه کریمه را
اصحاب مرتبه سیم اراده هدایت مرتبه چهارم میکنند و هرگاه اصحاب مرتبه چهارم
تلاوت کنند اراده ثبات میکنند در آنچه هستند در آن همچنانکه از حضرت امیر المؤمنین

علی ابن ابی طالب عم روایت شده در تفسیر اهدنا ثبتنا یعنی ما را در آن ثابت دار یا زیاده
کن و صراط جاده را گویند و مراد از صراط المستقیم یا مطلق راه حق است یا دین اسلام
صراط الذین انعمت علیهم راه راست آنجماعتی که نعمت داده ای بر ایشان مراد از الذین
انعمت علیهم آنکسانی اند که مذکور در قول خدای تعالی انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین یعنی نعمت داده است خدای بر ایشان که پیغمبران
و صدیقان و شهیدان و صالحان اند و بعضی گفته اند که مراد مسلمانان اند چرا که نعمت
اسلام سر همهٔ نعمتها است بدانکه اگرچه نعمتهای خدای تعالی زیاده از آن است که محصور
گردد لیکن منحصر در هشت نوع است از برای آنکه یا دنیوی یا اخروی و هر یک از اینها یا موهبی است
یا کسبی و هر یک از اینها یا روحانی است یا جسمانی پس تفصیل آن این است اول دنیوی
موهبی روحانی مثل افاضهٔ عقل و فهم دوم دنیوی موهبی جسمانی مثل آفریدن اعضا
سیم دنیوی کسبی روحانی مثل تزکیهٔ نفس از اخلاق رذیله چهارم دنیوی کسبی جسمانی مثل
تزیین بدن بهیئتهٔ مطبوعه پنجم اخروی موهبی روحانی مثل آمرزیدن گناهان
صغیره پیش از توبه ششم اخروی موهبی جسمانی مثل نهرهای شیر و عسل در بهشت هفتم

اخروی کبیر روحانی مثل آمرزیدن گناهان کبیره بعد از توبه ششم اخروی کبیر جسمانی
مثل لذتهای جسمانی که بهم میرسد بکردن طاعات پس سزاوار این است که قصد نمایند در
تلاوت چهار قسم آخر و آنچه وسیله باشد برسیدن اینها از چهار قسم اول غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ نه آنچنان راهی که غضب کرده شده و نه ایشان که اهل آنند
و نه همچنان راهی که گمراه شده‌اند اهل آن بر آنکه غضب الهی شدن باراده انتقام
و بعضی گفته‌اند که مراد از غیر المغضوب علیهم یهود است و از ولا الضالین نصاری
و بعضی دیگر تفسیر کرده‌اند غیر المغضوب علیهم را بکسانی که عاصی شده اند در فروع دین
و ولا الضالین را بمخالفین در عقائد که اصول دین است پس منعم علیه کسی است که موفق
باشد در اینکه جمع کند میانه علم باحکام عقائد و عمل بشریعت مطهره و مقابل
منعم علیه کسی است که خلل داشته باشد یکی از دو قوت او که یکی از آن دو قوت علمی است
که بسبب آن کسب اعتقادات نماید و یکی دیگر قوت عامله است که بسبب آن در فروع
عاصی گردد پس درین هنگام معنی چنین میشود که نه آنچنان راهی که غضب کرده شده اند
ایشان که عصیان ورزیده‌اند در فروع دین و نه آنچنان راهی که گمراه شده اند

اهل آن یعنی مخالفین در عقائد فصل ششم در ترجمه سوره قدر روایت است که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله بخواب دید که بنی امیه بر منبر آنحضرت بالا میروند مانند میمون
و مردم را بپس میرانند آنحضرت از این معنی اندوهناک شد پس حق تعالی این سوره را از برای
تسلی خاطر آنحضرت فرستاد إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ بدرستی که ما فرستادیم قرآن را
در شب قدر یعنی شبی که مقدر میشود تقدیر کننده و اندازه نماید هر چه در آن سال خواهد واقع گردد
که ابتدا نزول قرآن در آن شب بود از لوح محفوظ به بیت المعمور آمده بعد از آن به
در مدت بیست و سه سال آیه آیه و سوره سوره بحسب مصالح از برای نازل ساخته و از اهل
البیت علیهم السلام منقول است که در شب قدر ملائکه نازل میشوند و تمامی احکام و امور
جزئیه چند کاین است تا سالی دیگر در آن شب بر امام عصر نازل میسازند اگر غیر رسول
وحی خدا که مشاهده فرشته میکنند و اگر چه معتبر است که رسول کرده است بعضی فرشته با امام
علیه السلام سخن میگوید چنانکه امام او را در نیز میشنود که کسی را نمی بیند و این علومی که اولیای را
در آن شب حاصل میشود تفصیل و بیان علوم مجملی است که شامل است قبل از این باجمال دانسته شد
وَمَا أَدْرَاكَ چه چیز دانا کرد ترا تا دانی مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ که چیست شب قدر

یعنی شب با عزت و شرف که هر که در او طاعت کند عزیز و شریف گردد لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ
شَهْرٍ و شب قدر بهتر است از هزار ماه که بنی امیه بعد از تو حکومت کنند و شبان را شب قدر
بنا شد چرا که اهل البیت علیهم السلام را در این شب قدر بهتا و کرامتها داده است میدهد و شیعه
ایشان را برکتها میرسد که تلافی حکومت جفا لفاقی میکنند بازیاد [illegible] و از قاسم بن فضل منقول است
که او گفت با شمردیم مدت سلطنت بنی امیه هزار ماه بود نه یک روز کم و نه یک روز زیاد تَنَزَّلُ
الْمَلٰئِکَةُ وَالرُّوحُ فرود می آیند فرشتگان و روح را به امام عصر علیه السلام فِیْهَا
در این شب بِاِذْنِ رَبِّهِمْ بفرمان آفریدگار ایشان مِنْ کُلِّ اَمْرٍ در نزد هر [illegible]
که بندگان را در کار است از امور دینیه و دنیویه سَلَامٌ هِیَ دایم البرکت است
این شب قدر حَتّٰی مَطْلَعِ الْفَجْرِ تا دمیدن صبح هر که خدا او را توفیق در یافتن برکت آن
داده باشد از بندگان که دولت سید در شأن ایشان [illegible] میخواهد که بر بعضی امور مقتضیه مطلع شود
این معنی از عبارت صحیفه سجادیه که بجهت دخول ماه رمضان است مستفاد شده و در کافی
نیز از آنحضرت نقل نموده اند که سَلَامٌ هِیَ حَتّٰی مَطْلَعِ الْفَجْرِ یعنی سلام میکنند بر تو
در محمد صلعم ملائکه من و روح من سلام من از اول قدر که نازل میشوند تا دمیدن صبح

فصل هفتم در ترجمه

فصل هفتم در ترجمه سوره توحید قُلْ یعنی بگو ای محمد بر سا زآن چیزی را که چون گویم بسوی تو و آن
چیزی را که خبر دارم گویم تر آبان که در آن تألیف حروف است آنچنان حروف که خوانده ام بهارا
برادر تو تا اینکه هدایت کند خود آن کس که کرش کند او را و دل خود را حاضر گرداند هُوَ
در اصطلاح کاملان این است که اشارت است بسوی غایب از حواس پس ها ره تنبیه است و واو
اشاره است بسوی شاهد در حواس و چون کفار بسوی الهه خود اشاره میکردند
میگفتند که هذه آلهتنا یعنی این است خدایان ما که حس در می یابیم و بچشمان خود می بینیم
پس تو نیز اشاره کن یا محمد بسوی خدا خود تا ببینیم و ادراک کنیم او را و حیران باشیم درباره او
پس فرود فرستاد خدا تعالی قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ یعنی بگو ای محمد صلعم که خدا آنچنان کسی است
که منزه است از اینکه ملموس بحواس و مدرک بابصار گردد بلکه مدرک ابصار و مبدع
حواس او است و او است ذاتیکه مستجمع جمیع صفات کمال است و احد است یعنی منفرد
و یگانه که نظیر و مثل و شبه نیست او را و بدانکه همچنانکه از لفظ الله اراده معبود با جمیع
جمیع صفات جمال یعنی صفات ثبوتیه از لفظ مستفاد از لفظ احد معبود با جمیع صفات
جلال یعنی صفات سلبیه زیرا که واحد حقیقی چیزی است که منزه باشد ذات او

از ترکیب و نیز از فاجری و تعدد و آنچه مستلزم ترکیب یا جزو و تعدد است مثل صاحبه و تحیز
و غیره باشد از مشارکت در حقیقت و لوازم آن مثل وجوب وجود و قدرت و علم
و حکمت تا به اَللّٰهُ الصَّمَدُ صمد مرجع و مقصود در حوائج را گویند یعنی خدا از همه ذات
منزه است که مقصود و مرجع جمیع خلایق است در حوائج ایشان لَمْ يَلِدْ نزاینده است
او کسی را تا موروث باشد وَلَمْ يُولَدْ و زاییده نشده است از کسی تا وارث باشد
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ و نیست که بوده باشد از برای او مثل و مانند احدی **فصل هشتم**
در ترجمه دعائی که پیش از ذکر رکوع خوانند لکن سنت است خواندن آن بعد از برداشتن
از رکوع اما در ترجمه دعائی که قبل از ذکر رکوع خوانده میشود این است اَللّٰهُمَّ لَكَ
رَكَعْتُ بار خدایا از برای تو رکوع کردم وَلَكَ خَشَعْتُ و بجهت تو فروتنی و پستی نمودم
وَلَكَ أَسْلَمْتُ و مر ترا منقاد و فرمان بردار شدم وَبِكَ آمَنْتُ و بتو ایمان آوردم
وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ و بر تو توکل کردم یعنی کار را بخود واگذاشتم وَأَنْتَ رَبِّي و تویی
پروردگار من خَشَعَ لَكَ اقتدا کرده است از برای تو سَمْعِي گوش من وَبَصَرِي
چشم من وَشَعْرِي و موی من وَبَشَرِي و ظاهر بدن من وَلَحْمِي و گوشت من وَدَمِي

و بدن من

و بدن من وَدَمِي و خون من وَمُخِّي و مغز استخوان من وَعَصَبِي و پی من وَعِظَامِي
و استخوانهای من وَمَا أَقَلَّتْهُ قَدَمَايَ و آنچه برداشته او را قدمهای من غَيْرَ مُسْتَنْكِفٍ
در حالتی که نیستم ننگ دارنده از این پستی و فروتنی وَلَا مُسْتَكْبِرٍ و نه تکبر کننده وَلَا مُسْتَحْسِرٍ
و نه درمانده و تعب دارنده از آن اما ترجمه ذکر رکوع این است سُبْحَانَ یعنی پاکی و تنزیه مینمایم
رَبِّيَ الْعَظِيمِ پروردگار خود را که عظیم است یعنی غالب و مقتدر است بر اشیاء و از آنچه که لایق نیست
بعز شأن او وَبِحَمْدِهِ و حال آنکه حمد میکنم او را بانچه که او ستوده است الا از اهل سنت جمعی
روایت کرده‌اند که راست داشتن کفها در رکوع این است که شخصی از حضرت صلی الله علیه و آله پرسید
که راست داشتن کفها در رکوع اشاره بچیست آنحضرت فرمودند که تاویلش این است که
ایمان آوردم اگرچه بزنی گردن مرا اما ترجمه آنچه بعد از سر برداشتن از رکوع خواندن
آن سنت است این است سَمِعَ اللّٰهُ شنیده و مستجاب کرده خدا لِمَنْ حَمِدَهُ از برای
کسی که دعا کرد و خواند او را اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حقیقت ستایش و ثنای
از برای خداست که پروردگار عالمیان است أَهْلَ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ صاحب
بزرگواری و عظمت و بزرگی وَالْجُودِ وَالْجَبَرُوتِ و صاحب بخشش و صاحب فرمانروائی

ملایقی فصل نهم در ترجمهٔ آنچه پیش از ذکر سجود خواندن آن سنت است و ترجمهٔ ذکر سجود
در ترجمهٔ ذکر سجود و ترجمهٔ آنچه بعد از برگشتن از سجده خواندن آن سنت است و دیگر آنچه خواندن
آن سنت است در حالت قیام از تشهد رکعت سیم اما ترجمهٔ دعائی که قبل از ذکر سجود خواندن
آن سنت است این است اللّهمّ لک سجدت بار خدایا از برای تو سجده کردم و بک
آمنت و بتو ایمان آوردم و لک اسلمت و مر ترا منقاد و فرمان بردار شدم
و علیک توکلت و بر تو توکل کردم و انت ربّی و تو پروردگار منی سجد
وجهی للّذی سجده کرده است روی من از برای آنچنانی کسی که خلقه یعنی آفریده است
او را و شقّ سمعه و شکافته است گوش او را یعنی در شکم مادر و بصره
و چشم او را الحمد للّه ربّ العالمین حقیقت سپاس و ستایش خدا راست که پروردگار
عالمیان است تبارک اللّه صاحب برکت و عالی برکت است خدائی که احسن الخالقین
بهترین دیگرترین آفرینندگان است اما ترجمهٔ ذکر سجود این است سبحان [illegible] پاک
دانسته میدانم ربّی الاعلی پروردگار خود را که اعلی است یعنی منزّه است از اشباه
و انداد و از آن چیز که لایق نیست بعز شأن او و بحمده و حال آنکه حمد میکنم او را
برآنکه گرداننده است

برآنکه گرداننده است مرا از اهل تسبیح خود اما ترجمهٔ آنچه بعد از برگشتن از سجدهٔ اول
خواندن آن سنت است این است استغفر اللّه ربّی طلب آمرزش میکنم از خدا که پروردگار
من است و اتوب الیه و بازگشت میکنم از گناهان بسوی او اللّهمّ اغفرلی بار خدایا
بیامرز مرا وارحمنی و رحم کن بمن واجبرنی و شکستگیهای مرا درست کن و انّی لما
انزلت بدرستی که من مر آنچیز را که فرو فرستادهٔ الیّ من خیر بسوی من از نیکوئی ها
فقیر محتاجم اما ترجمهٔ آنچه خواندن آن سنت است در حالت قیام از تشهد رکعت
سیم این است بحول اللّه و قوّته یعنی بقدرت خدا و قوّت او اقوم
بر پا میایستم و اقعد و می نشینم و ارکع و رکوع میکنم و اسجد و سجده میکنم فصل دهم ۱۰
در ترجمهٔ تسبیحات اربعه که در رکعت سیم و چهارم بجای سورهٔ حمد خواندن آن از برای
منفرد افضل است و آن این است سبحان اللّه پاک و منزّه میدانم خدای تعالی را
از آنچه لایق نیست بعز شأن او و الحمد للّه و حقیقت سپاس و ستایش از برای خدای تعالی است
و لا اله الّا اللّه و نیست خدائی و معبودی باستحقاق بجز ذات مقدسی که مستوجب جمیع
صفات کمال است و اللّه اکبر و خدا بزرگتر است از آنکه وصف کرده شود

استغفر الله طلب آمرزش و مغفرت میکنم از الله تعالی **فصل یازدهم** در ترجمهٔ دعای فرج که در
قنوت خوانده میشود و ترجمهٔ دعائی که بعد از آن خوانده میشود **اما ترجمه** کلمات فرج این است
لا اله الا الله نیست معبودی بر حق سزاوار عبادت بغیر ذات بی همتای خدا الحلیم الکریم
که این صفت دارد که حلیم است یعنی تعجیل نمیکند در عقوبت کسی که عصیان ورزیده در امر او
و کریم است یعنی بخشاینده است لا اله الا الله العلی العظیم نیست معبودی بر حق بجز ذات خدا
که این صفت دارد که علی است یعنی فائق است و عظیم است یعنی غالب و قادر است بر اشیاء
سبحان الله پاک و منزه میدانم خدا را از آنچه لایق نیست بعز شان او و رب السموات
السبع که پروردگار هفت آسمان است و رب الارضین السبع و پروردگار هفت
زمین است و ما فیهن و پروردگار آنچه در ایشان است و ما بینهن و پروردگار
آنچه در میانهٔ ایشان است و ما تحتهن و پروردگار آنچه در زیر ایشان است
و ما فوقهن و پروردگار آنچه در بالای ایشان است و رب العرش العظیم
و پروردگار عرش عظیم است والحمد لله رب العالمین و حقیقت ستایش و ثنا مر
خدایراست که پروردگار عالمیان است **اما ترجمه** دعائی که در قنوت خوانده میشود
این است

این است اللهم اغفر لنا بار خدایا بیامرز ما را وارحمنا و رحمت کن بر ما وعافنا
و بعافیت دار ما را واعف عنا و محو کن گناهان ما را فی الدنیا والآخرة
در دنیا و آخرت انک علی کل شیء قدیر بدرستیکه تو بر همه چیز قادری **فصل دوازدهم**
در ترجمهٔ تشهد و سلام و جهر و ستر **اما ترجمه** تشهد بسم الله باسم خدا ابتدا میکنم و یاری میخواهم
و بالله و بتوفیق خدای تعالی و خیر الاسماء لله و بهترین نامها از برای خداوند است
اشهد ان لا اله الا الله گواهی میدهم که نیست معبودی باستحقاق بجز الله تعالی
وحده لا شریک له که یگانه است در صفات علیا و اسماء حسنا و نیست هیچ
شریکی از برای او واشهد ان محمدا عبده و رسوله و گواهی میدهم
که حضرت محمد ص بندهٔ او و فرستادهٔ اوست بر خلقان ارسله که فرستاده است او را
بالحق بدین حق بشیرا در حالتی که بشارت دهنده بود بهشت و نذیرا و در حالتی
که بیم دهنده بود از دوزخ بین یدی الساعة میان فردا و قیامت
واشهد ان ربی نعم الرب و گواهی میدهم باینکه پروردگار من نیکو پروردگاری است
وان محمدا نعم الرسول و باینکه حضرت محمد ص نیکو پیغمبری است اللهم صل

عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ بار خدایا درود ورحمت متصل ویرت بر محمد وآل محمد وتقبل
شَفَاعَتَهُ فِي أُمَّتِهِ وقبول کیل شفاعت اورا در حق امتنا وارفع درجته
وبلند کردان درجه ومنزلت اورا وقربه وسیلته ونزدیک کردان وسیله اورا
الحمد لله رب العالمین ۳ مرتبه اما ترجمه سلام این است السلام علیک
ایها النبی ورحمة الله وبرکاته یعنی درود منفصله وتحیت بر تو باد ای پیغمبر
ورحمت خدا تعالی وبرکتهای او السلام علی الائمة الراشدین المهدیین
ودرود منفصله وتحیت بر امامان باد که راه نمایندگان وهدایت کرده شدگان اند
السلام علی جمیع انبیاء الله ورسله وتحیت ودرود بر جمیع پیغمبران خدا وبر
رسولان او باد السلام علی جبرئیل ومیکائیل والملائکة المقربین ودرود وتحیت
ودرود باد بر جبرئیل ومیکائیل وملائکه که مقربان اند السلام علیکم ورحمة الله
وبرکاته درود منفصل وتحیت بر شما باد ورحمت خدا تعالی وبرکات او السلام
علینا وعلی عباد الله الصالحین درود وتحیت بر ما باد وبر بندگان الهی
که ان نیکان وصالحان اند در حق والدین امرتکم ابتدا المومنین لکان ...

در

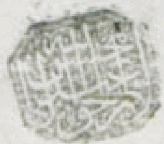
الترجمه فقد الفها خطا او سهوا صححوه الله ولا تستهزؤونه بالله لانها
اول ما الفت مع قلة البضاعة

تمت الرسالة

بعون الله

الملك

م



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه والصلوة على رسوله محمد خاتم انبيائه وبعد فهذه جملة
من تصاريف الافعال مضبوطة جارية مجرى المدخل في الكتاب المبسوط
وهي تشتمل على اربعة ابواب الاول في تفصيل الابنية وهو اربعة فصول الفصل
الاول اعلم ان الفعل على اي بناء كان لا يخلو من ان يكون صحيحا او مضاعفا
او مضاعفا او مثالا او اجوف او ناقصا او لفيفا او مهموزا فالصحيح

ما لم

ما لم يكن فيه تضعيف ولا اعتلال نحو ذهب ودحرج والمضاعف على ضربين
مضاعف الثلاثي وهو ما تجانس في مقابلة عينه ولامه نحو فر اصله
فرر ومضاعف الرباعي وهو ما تجانس فائه ولامه الاولى وكذا عينه
ولامه الثانية نحو صرصر والمثال ما كان في مقابلة فائه واو او ياء نحو وعد
ويسر والاجوف ما كان في مقابلة عينه واو او ياء او الف منقلبة
عن احدهما نحو عاد و وباع وقال وباع اصلهما قول وبيع و
هذه الثلاثة تسمى حروف الاعتلال والناقص ما كان المعتل في مقابلة

لامه نحو رضي ورضا ودعا ورعا اصلها دعو ورمي واللفيف ما كان

المعتل في مقابلة عينه ولامه نحو روي وقوي والملتوي ما كان المعتل في مقابلة

فائه ولامه نحو وشي ووجي الفصل الثاني اعلم ان الابواب الابنية الافعال

التي اعتبرها المحققون ثمان وعشرون بابا وهي اربعة مراتب المرتبة الاولى

الثلاثية المجردة وهي ستة ابواب احدها فعل يفعل نحو ضرب يضرب

وفر يفر اصلها فرر يفرر وبث يبث اصله يبوث وكذا يسر ييسر

وباع يبيع ودر يدر يرمي اصله يرمي وروي يروي اصله يروي

يجي اصله يوجي وثانيها فعل يفعل نحو نصر ينصر ورد يرد ونحو دار يدور

مثال ومضاعف ودام يدوم اصلهما دوم يدوم ودعا يدعو

اصلهما دعو يدعو وثالثها فعل يفعل نحو منع يمنع ووضع يضع ورعى

يرعى واعلم ان فتحة العين في المضارع من مثال هذا الباب منقولة

عن الكسرة وانما نقلوها لان الافعال الواردة عليه تراها قد وقع احد

الحروف الحلق وهي الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء في

مقابلة العين واللام فلو استعملوا يفعل نحو يسحب وينفح لزم مجاورة

الكسرة بحرف الحلق لوقوعها بعده او قبله وهم يعا وينها لما فيها من الكلفة

فاختاروا الفتحة للخفة ورابعها فَعِلَ يَفْعَلُ حمد يحمد وعضّ يعضّ ووجر يوجر

وشكل وسع يسع وكذا ايس ييئس وخاف يخاف اصلهما خوف يخوف

وكذا هاب يهاب وخشي يخشى وقوي يقوى وحيي يحيى ووجي يوجى واعلم ان

ما سقط فيه الواو من المضارع من امثال هذا الباب نحو وسع يسع ووطأ

يطأ فان فتحة العين منقولة عن الكسرة لحرف الحلق وما ثبت فيه الواو

من ذلك نحو وجل يوجل وبئ يوبأ فان فتحه اصلية في عينه وخامسها

فَعُلَ يَفْعُلُ نحو شرف يشرف وحبّ يحبّ ووقح يوقح وكذا يسر

ييسر وطال يطول ورخو يرخو وهذا الباب لا يكون الا لازما الكرب

الثانية الثلاثية المزيدة وهي اثنا عشر بابا احدها افعل يفعل نحو

اكرم يكرم واحبّ يحبّ واوجب يوجب وكذا ايسر يوسر اصله

ييسر واقام يقيم اصلهما اقوم يقوم وكذا اراب يريب واهدى

يهدي واروى يروي وكذا احيى يحيي واوحى يوحي وكذا ايدى يودي

اصله ييدي اعلم ان الاصل في يفعل يؤفعل لان همزة قطعية

بدليل قولهم الرجل اكرمني فكان من حقها ان لا تسقط بعد حرف المضارعة

الا انهم كرهوا ان يقولوا في الحكاية أُأَفعل فاسقطوها معها ثم مع اخواتها

تبعا لها وثانيها فعّل يفعّل نحو صرّح يصرّح وجدّد يجدّد ووقّد

يوقّد وكذا ايّر يؤيّر وصوّت يصوّت وكذا طيّب يطيّب وربّى

يربّي وسوّى يسوّي وكذا حيّى يحيّي ووفّق يوفّق واعلم ان الزائدة

فيه هي العين الاولى عند بعضهم والثانية عند الآخرين وكذا الخلاف

في الزائدة من كل مكرّر وثالثها فاعل يفاعل نحو سافر يسافر وقاتل

يجاب

يجاذب وواظب يواظب وكذا ياسر يياسر وجاوب يجاوب وخاطب

يخاطب وحاني يحاني ووادي يوادي ووالى يوالي ورابعها افتعل

يفتعل نحو احتسب يحتسب واحتج يحتج واتّضح يتّضح اصلها اوتضح يوتضح

فقلبت الواو تاء وادغمت التاء في التاء وكذا اتّسر يتّسر واقتات

يقتات وكذا اكتال يكتال واختفى يختفي واحتوى يحتوي واتّقى يتّقي

واعلم انا لا نقول في يفتعل اصله يأفتعل كما قلنا في يفعل اصله يأفعل

لان الهمزة في افتعل وصلية بدليل قولهم الرجل احتسب فكان من حقها

ان تسقط بعد حرف المضارعة وكذا كل همزة وقعت بعد هذه
وخامسها انفعل ينفعل نحو انسحب ينسحب وانقض ينقض وانقاد ينقاد وكذا
كشيده شد
انقاس ينقاس وانجلي ينجلي وانزوي ينزوي وسادسها افعل يفعل تقديرهما
افعلل يفعلل نحو احمر يحمر واسود يسود وكذا ابيض يبيض وارعوي
يرعوي من ناقص هذا الباب اصلها ارعوو يرعوو وتركوا الادغام
وقلبوا الواو الثانية الفا في الماضي وياء في المضارع فصلا على
موازنات انزوي ينزوي وسابعها افعال يفعال تقديره

افعالل يفعالل نحو احمار يحمار واسواد يسواد وكذا ابياض يبياض
ولا يكون هذه الابواب الثلثة متعدية الا لازما وثامنها تفعل يتفعل
نحو تصفح يتصفح وتجدد يتجدد وتورد يتورد وكذا تبسر يتبسر وكذا تحجر يتحجر
وتقضي يتقضي وتروي يتروي وتزني يتزني وتوقي يتوقي وتاسعها
تفاعل يتفاعل نحو تدارك يتدارك وتصام يتصام وتوارث يتوارث
وكذا تجاوب يتجاوب وكذا تزايد يتزايد وتصابي يتصابي وتداوي
يتداوي وتواري يتواري وعاشرها استفعل يستفعل نحو استخرج يستخرج

واستحب يستحب واستوجب يستوجب وكذا استيسر يستيسر واستجاب يستجيب وكذا استباع
يستبيع واستهدى يستهدي واستهوى يستهوي وكذا استحيى يستحيي واستوفى يستوفي
وحادي عشرها افوعّل يفوعّل نحو اجلوّذ يجلوّذ والمرتبة الثالثة الرباعية المجردة
وهي باب واحد فعلل يفعلل نحو دحرج يدحرج وصرصر يصرصر ووسوس
يوسوس مثال المضاعف وجورب يجورب كذا شيطن يشيطن وقلسى يقلسي
وضوحى يضوحي المرتبة الرابعة الرباعية المزيدة وهي ثلث ابواب
وهذه الابواب لا يكون متعديا احدها تفعلل يتفعلل نحو تدحرج يتدحرج

والصلال

تصلصل يتصلصل وتجورب يتجورب وكذا تشيطن يتشيطن وتقلسى يتقلسى
ثانيها افعنلل يفعنلل نحو اقشعر يقشعر الفصل الثالث اعلم ان الابواب
الاربعة التي ذكرناها للفاعل فاذا اردت بناء الفعل للمفعول ويسمى
بناء المجهول فاكسر من الماضي ما قبل آخره واضمم كل متحرك قبله وافتح من
المضارع واضمم حرف المضارع وهذا التحرير الابواب فعل يفعل في
جميع الثلاثيات المجردة وفي جميع الثلاثيات المزيدة افعل يفعل و
فعّل يفعّل وفوعل يفاعل وفتعل يفتعل وانفعل ينفعل وفعل يفعل تقديرهما

افعلل يفعيل و افعول يفعال تقديرهما افعولل يفعالل تفعل تفعيل و تفوعل

تفاعل و تفعلل تفعيل و افوعل يفوعل و افعول يفعول و فعل يفعيل و

تفعلل تفعيل و فعنلل يفنعلل و فعلل يفعلل تقديرهما افعلل يفعلل اعلم ان

الفعل اذا لم يكن متعديا لا يبنى للمفعول الا موصولا بحرف الجر لا يقول تل

السحت تدحرج وانما تقول السحت على التراب و تدحرج بالحجر لكنا

لانورحرف الجر في الامثلة التي ذكرناها لان عوضا تعريف البا

فقط الفصل الرابع اعلم ان الامر حصل من المضارع وهو نوعان

فالنوع

فالنوع الاول الامر بغير اللام وهو مخصوص بالفاعل المخاطب وتمامه

بعملين احدهما ان تنظر في آخره ان كان صحيحا اسكنه واسقطت

ما قبله لو كان معتلا ساكنا نحو قل وبع وان كان مدغما فلك فك

في باب يفعل الضم والفتح والكسر والتسكين بعد فك الادغام في غير

الابواب بما سوى الضم نحو فر وافرر وان كان آخره معتلا اسقطه

وثانيهما ان تسقط بعد حرف المضارعة وتنظر في الذي يليه في

باب غير يفعل ان كان متحركا فقد تم الامر وان كان ساكنا ففي آ:

يفعل تبتدا بهمزة مضمومة نحو انصر وفيما عدا ذلك تبتدا بهمزة

مكسورة فتم الامر واما في باب يفعل فانك تعيد الهمزة المفتوحة الـ قط

سواء كان ما يلي حرف المضارعة متحركا او ساكنا فتم الامر مثال الصحيح آخره

اضرب انصر امنع اكرم صرح احتسب تب ضع سع بع دم خف

اقم مثال المدغم آخره فرّ فرِّ افرر رُدّ ردَّ ردِّ اردد عضّ عضِّ

اعضض حاتُّ حاتِّ حاتب احجّ احجِّ احجنجج مثال معتل آخره

ارم وادع واخش ع اهد ورتب وحتف والفصل الرابع

الثاني

الثاني الامر باللام ويؤمر به الفاعل في الغيبة والحكاية وتمامه بالعمل الاول

بعد ادخال اللام على المضارع المبني للفاعل نحو ليضرب لاضرب لنضرب

نحو ليرُدّ ليردَّ ليردِّ وكذا لارد لنرد ليرم لارم لنرم ويؤمر به المفعول في

الخطاب والغيبة والحكاية وتمامه ايضا بالعمل الاول بعد ادخال اللام

على المضارع المبني للمفعول نحو لتُضرَب ليُضرَب لاضرَب لنُضرَب

ليردُّ ليردَّ ليردِّ ليردد ولا يجوز الضم في هذا الامر لزوال متبوعه وهو

ضم الراء نحو لترم ليرم لارم لنرم الباب الثاني في التعبيرات وهو

خمسة فصول الفصل الاول اعلم ان الاول في كل فعل ان يكون موازنا للبناء
بابه على عدد حروفه في نوع حركاته وسكناته كالصحيح وغير الصحيح وقد
تخرج من موازاته باسباب هي الادغام كقولك احب فانه لا يوازي
افعل مع قيام الموازات في احبب ومثال القلب كقولك باع فانه
لا يوازي فعل مع قيامها في قولك بيع ومثال السكين يمي فانه لا يوازي
يفعل مع قيامها في يرمي ومثال الحذف قولك يثب فانه لا يوازي
يفعل مع قيامها في يوثب الفصل الثاني اعلم ان شرط الادغام

المجانسين

المجانسين حصول سكون الاول منهما وتحرك الثاني ثم ان كان ما قبلهما متحركا
او مدة او غنة ولم يحتج الى زيادة العمل نحو فرد وعض وحب وحاب
وتصام وان كان ساكنا غير مدة نقلت اليه حركة اولهما وادغمت
في الثاني نحو يفر ويعض ويحب اعلم ان المدغم لا بد ان يكون مضاعفا
الا ترى ان قولنا احمر واحمار واقشعر مدغمة على نحو فر وحاب
واحب لا تضعيف في شيء منها لا التضعيف الثلاثي ولا
تضعيف الرباعي وكذا المضاعف لا يلزم ان يكون مدغما

الا ترى ان قولنا رَدَدْنَ مضاعف والادغام فيه وقولنا

صرصر مضاعف ولا تمكن فيه الادغام من حيث لم يجتمع فيه المتجانسان

الفصل الثالث اعلم انك تحتاج في معرفة مواضع القلب الى عدة اصول

منها ان الياء والواو اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما تقلبان الفا نحو قال

وباع ورمى ودعى الا اذا منع مانع لما في نحو رميا ودعوا لانهما اذا

قلبتا اجتمعت الفان ووجب حذف احديهما لالتقاء الساكنين ولزم

التباس حال الضمير الاثنين بحال الضمير الواحد ومنها ان كل واو

ساكنة

ساكنة انكسر ما قبلها تقلب ياء نحو ايضر في الامر من توضر الا ترى انك

اذا قلت فاوضر زال القلب لزوال الكسرة بسقوط همزة الوصل

ومنها ان كل ياء ساكنة او الف وانضم ما قبلها تقلبان واوا

نحو يوقن في المضارع ليقين ونحو بوسر في المجهول بيسر وكذا اذا صغر الام

كن ميرو ونحو ضورب وتضورب في المجهول ضارب وتضارب ومنها

ان كل واو وقعت في مقابلة اللام بعد الكسرة تقلب ياء نحو

دعى ورضى في المجهول دعو ورضو ومنها ان كل واو وقعت

رابعة او ضاعدا ولم ينضم ما قبلها تقلب يا نحو يدعيان ويرخيان
ويستدعيان ويسترخيان الفصل الرابع اعلم ان اليا والواو يسكنان
طلبا للتخفيف وذلك على ثلثة انواع احدها تسكين فحسب نحو يرمي
ويدعو ثانيها تسكين مع نقل الحركة المسكن الى ما قبله نحو يبيع ويدوم
وثالثها تسكين مع نقل الحركة الى ما قبله وقلب المسكن بمناسبة الحركة
المنقولة نحو اقام يقيم الفصل الخامس اعلم ان للحذف اسبابا
منها مجاورة الواو للكسرة المحققة في نحو يعد او المقدرة في نحو
يضع

يضع ويسع ولهذا يعود الواو في مجهول المضارع نحو يوعد و
يوضع ويوسع لزوال الكسرة ومنها ملاقات المعتل الساكن ساكنا
آخره نحو بع ودم وكذا قولهم رموا ورمت ومنها تحرج اللام
بما يعتل آخره نحو ارم وادع وقد ذكرناه اعلم ان المضارع
الصحيح آخره على ثلثة احوال حالة الرفع عند تجرده عن الجوازم والنواصب
وحالة الجزم مع الجوازم وحالة النصب مع النواصب نحو هو
يضرب ولم يضرب ولن يضرب واذا كان المضارع المعتل

الآخر تكسر في حال الرفع نحو يرمي ويدعو ويخشى وتحذف في حال الجزم
نحو لم يرم ولم يدع ولم يخش وتحرك الواو والياء في حال النصب الا
اذا كان الفاء نحو لن يرمي ولن يدعو ولن يخشى بالالف لامتناعها
عن قبول الحركة الباب الثالث في خواص اللواحق للافعال وهو
اربعة فصول الفصل الاول اعلم ان اللواحق ثمان اربع منها سواكن
تقتضي حركة ما قبلها احدها الف ضمير الاثنين تلحق الماضي والمضارع
والامر وتقتضي فتحة ما قبلها ضرورة نحو ضربا ويضربان واضربا
وثانيها

وثانيها واو ضمير جماعة الرجال تلحق الثلاثة وتقتضي ضمة ما قبلها نحو ضربوا ويضربون
واضربوا وثالثها ياء المخاطبة تلحق المضارع والامر وتقتضي كسرة
ما قبلها نحو تضربين واضربي ورابعها تاء التأنيث الساكنة تختص
بالماضي تقتضي فتحة ما قبلها نحو ضربت وانما حركت مدة التاء في نحو ضربتا
لالتقاء الالف بعدها فلا اعتبار بهذه الحركة لكونها ضرورة واربع منها
متحركات تقتضي سكون ما قبلها احدها نون ضمير جماعة النساء تلحق الثلاثة
نحو ضربن ويضربن واضربن وثانيها تاء المخاطب نحو ضربت ضربتما

ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ومثالها تاء المتكلم وحده نحو ضربت ورابعها
تاء المتكلم مع الغير نحو ضربنا وهذه الثلثة تختص بالماضي واعلم ان النون
المكسورة بعد الالف في نحو تضربان والنون مفتوحة بعد الواو
والياء في يضربون وتضربين فانهما علامتان في محل الرفع وقد
عرفته ولهذا تسقطان عند الجوازم والنواصب نحو لم يضربا لم يضربوا
لم يضربي ولن تضربا ولن تضربوا ولن تضربي ومثال مع اللواحق جار مجرى
الصحيح الفصل الثاني اعلم ان الادغام في آخر الفعل تسلم مع الاربعة
السواكن

السواكن تقول مع الالف فرا ويفران وفروا مع الواو فروا ويفرون
وفروا مع الياء تفرين وفري ومع التاء فرت ويبطل مع الاربع
المتحركات تقول مع النون فررن ويفررن وافررن ومع التاء الباقية
نحو فررت الى فررنا والسبب في ذلك ان المتحركات تقتضي سكون
الثاني من المتجانسين فيفوت شرط الادغام المتجانسين الذي ذكرناه
فيعود الى اصل بخلاف السواكن فانها تقتضي حركة الثانية من المتجانسين
فلا يفوت شرط الادغام الذي ذكرناه والمضاعف من باب

٥٠١ فعل وتفعّل وفعلل وتفعلل لادغام في آخره فهو جارٍ مع اللواحق مجرى الصحيح
الثالث اعلم ان الاجوف من باب فعل وتفاعل وفعلل وفاعل وافعل
وافعل ويفعل ويفاعل ويفعلل لا يتغير عينه فهو جارٍ مع اللواحق مجرى الصحيح اما
في غيرها فالعين تثبت مع   مع الالف خافا وطالا ويخافان
ويطولان وخافا وطولا ومع الواو خافوا وطالوا ويخافون ويطولون
وخافوا وطالوا ومع الياء يخافين ويطولين وخافي وطولي ومع
التاء خافت وطالت ويحذف مع الاربع المتحركات لقول مع

٥٠٢ مع النون خفن وطلن ويخفن ويطلن ومع الباقية خفت وطلت الى خفنا
وطلنا الفصل الرابع اعلم ان اللام المعتل يصح مع الالف والواو
نصّا ههنا انها ثابت متحركة نحو رميا ودعوا ويرميان ويدعوان
ودعوا ويدعوان وادعوان وادعوا وكذلك يدعيان ويرضيان
ونسيا ويخشيان وارضا ورضوا ويرضوان وارضوا ومع الواو يطيران
انفتح ما قبلها سقطت بعد القلب نحو رموا ودعوا اصلهما رميوا و
دعيوا فقلبتا فان اصل اللام الاول من اصول القلب وحذفا بسبب

لالتقاء الساكنين وكذا يخشون ويرمون وتخشون ان انضم ما قبلها سقطت
بعد التسكين فحذف نحو رخو ويرضيان ويرخوا ويدعوان وادعوا
وان انكسر ما قبلها سقطت بعد التسكين مع النقل نحو يخشوا اصلها يخشيوا
ويرمون وارموا ومع الياء كذلك فنقول فيما انفتح ما قبلها نحو يخشين
ويرمين فسقطت بعد القلب وفيما انضم ما قبلها نحو يدعين وادعي اصلها
يدعوين وادعوي فسقطت بعد التسكين مع النقل وفيما انكسر ما قبلها
نحو ترمين وارمي اصلها ترميين فسقطت بعد التسكين فحذف ومع التاء

بنظر ان انفتح ما قبلها سقطت بعد القلب نحو رميت ودعوت ورميا
ودعتا وان انضم ما قبلها وانكسرت صمت نحو رضيت ورخوت
ولا مع المتحركات فانها تثبت ساكنة نحو رمين ودعون ويدعون
ويرمين وارمين وادعون وكذا رميت ودعوت الى رميا
ودعونا الباب الرابع في تفصيل الحاق اللواحق وهي ثمانية فصول
الفصل الاول اعلم انهم يسمون هذا الباب الحاق الضماير وذلك
انهم يوردون جملات صور الحاقها بالمضارع والماضي والامر في تمام

تسعة حال اثباتها للفاعل والمفعول ويكررون الفعل في كلمة جملة اربع

عشر مرات على هذا الترتيب ثلثة مرات للفاعل والغائبين وثلاثا

للغائبة والغائبتين والغائبات وثلاثا للمخاطب والمخاطبين

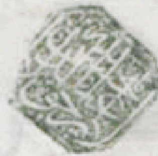
وثلاثا للمخاطبة والمخاطبتين والمخاطبات ومرة للمتكلم وحده

اخرى له مع غيره الا في حق الامر فان العادة حرف البعد

ثم الخطاب ثم الغيبة ثم المتكلم ولا فرقا في الماضي

تمت تمام الكلام

هو الله العزيز



بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ العلامة اثير الدين الابهري نحمد الله على توفيقه ونسأله
هداية طريقه والهام الحق بحقيقته ونصلي على محمد وعترته اجمعين
اما بعد فهذه رسالة في المنطق اوردنا فيها ما يجب استحضاره
لمن يبتدي بشيء من العلوم مستعينا بالله انه مفيض الخير
والجود ايساغوجي اللفظ الدال على ما وضع له بالمطابقة وعلى

جزئه

جزئه بالتضمن ان كان له جزء وعلى ما يلازمه في الذهن بالالتزام
كالانسان فانه يدل على الحيوان الناطق بالمطابقة وعلى احدهما
بالتضمن وعلى قابل العلم وصنعة الكتابة بالالتزام ثم اللفظ
اما مفرد وهو الذي لا يراد بالجزء منه دلالة على جزء معناه
كالانسان واما مؤلف وهو الذي لا يكون كذلك
وهو قولك رامي الحجارة والمفرد اما كلي وهو الذي
لا يمنع نفس تصور مفهومه من وقوع الشركة فيه كالانسان

واما جزئي وهو الذي يمنع نفس تصور مفهومه من الشركة كزيد

والكلي اما ذاتي وهو الذي يدخل في حقيقة جزئياته كالحيوان

بالنسبة الى الانسان والفرس واما عرضي وهو الذي يخالفه

كضاحك بالنسبة الى الانسان **والذاتي** اما مقول في جواب

ما هو بحسب الشركة المحضة كالحيوان بالنسبة الى الانسان والفرس

وهو الجنس ويرسم بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين بالحقائق

في جواب ما هو ذاتيا واما مقول في جواب ما هو بحسب

الشركة

الشركة والخصوصية معا كالانسان بالنسبة الى زيد وعمرو وبكر

وهو النوع ويرسم بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين بالعدد

دون الحقيقة في جواب ما هو واما غير مقول في جواب ما هو

بل مقول في جواب اي شيء هو في ذاته وهو الذي

يميز الشيء عما يشاركه في الجنس كالناطق بالنسبة الى الانسان

وهو الفصل ويرسم بانه كلي يقال على الشيء في جواب

اي شيء هو في ذاته والعرضي اما ان يمتنع انفكاكه

عن الماهية وهو العرض اللازم او لا يمتنع وهو العرض المفارق
وكل واحد منهما اما ان يختص بحقيقة واحدة وهو الخاصة كالضاحك
بالقوة والفعل بالنسبة الى الانسان وترسم بانها كلية تقال
على ما تحت حقيقة واحدة فقط قولا عرضيا واما ان يعم
حقايق فوق واحد وهو العرض العام كالمتنفس بالقوة والفعل
للانسان وغيره من الحيوانات ويرسم بانه كلي يقال على ما تحت
حقايق مختلفة قولا عرضيا القول الشارح الحد قول دال على حقيقة

الشيء وماهيته وهو الذي يتركب من جنس الشيء وفصله القريب
كالحيوان الناطق بالنسبة الى الانسان وهو الحد التام والحد
الناقص وهو الذي يتركب من جنس بعيد وفصل القريب
كالجسم الناطق بالنسبة الى الانسان والرسم التام وهو الذي
يتركب من جنس الشيء والخاصة اللازمة كالحيوان الضاحك في
تعريف الانسان والرسم الناقص وهو الذي يتركب
عن عرضيات يختص جملتها بحقيقة واحدة كقولنا في تعريف

٥١٣ الانسان انه ماش على قدميه عريض الاظفار بادي البشرة

مستقيم القامة ضحاك بالطبع القضايا القضية قول يصح ان

يقال لقائله انه صادق فيه او كاذب وهي اما حملية كقولنا

زيد كاتب واما شرطية متصلة كقولنا ان كانت الشمس طالعة

فالنهار موجود واما شرطية منفصلة كقولنا العدد اما

ان يكون زوجا او فردا والجزء الاول من الحملية يسمى موضوعا

والثاني محمولا والجزء الاول من الشرطية يسمى مقدما والثاني

تاليا

٥١٤ تاليا والقضية اما موجبة كقولنا زيد كاتب واما سالبة

كقولنا زيد ليس بكاتب وكل واحد منهما اما مخصوصة كما ذكرنا

واما كلية مسورة كقولنا كل انسان كاتب ولا شيء من الانسان

بكاتب واما جزئية مسورة كقولنا بعض الناس كاتب وبعض الناس

ليس بكاتب واما ان لا يكون كذلك يسمى مهملة كقولنا الانسان

كاتب والانسان ليس بكاتب والمتصلة اما لزومية كقولنا ان

كانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما اتفاقية كقولنا

ان كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق والمنفصلة اما حقيقية كقولنا

العدد اما زوج او فرد وهي مانعة الجمع والخلو معا واما مانعة

الجمع فقط كقولنا هذا الشيء اما ان يكون شجرا او حجرا واما

مانعة الخلو فقط كقولنا زيد اما ان يكون في البحر وان لا يغرق

وقد يكون المنفصلات ذات اجزاء كقولنا العدد اما

ان يكون زائدا او ناقصا او مساويا ٥ والتناقض

هو اختلاف القضيتين بالايجاب والسلب بحيث يقتضي لذاته

ان يكون احدهما صادقة والاخرى كاذبة كقولنا زيد كاتب

وزيد ليس بكاتب ولا يتحقق التناقض الا بعد اتفاقهما بالموضوع والمحمول

والزمان والمكان والاضافة والقوة والفعل والجزء والكل

والشرط ونقيض الموجبة الكلية انما هي السالبة الجزئية كقولنا

كل انسان حيوان وبعض الانسان ليس بحيوان ونقيض السالبة الكلية

انما هي الموجبة الجزئية كقولنا لا شيء من الانسان بحيوان وبعض

الانسان حيوان والمحصورات لا يتحقق التناقض بينها

ولا بعد اختلافهما في الكلية والجزئية لان الكليتين قد يكذبان

كقولنا كل انسان كاتب ولا شيء من الانسان بكاتب والجزئيتان

قد يصدقان كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب

والعكس هو ان تصير الموضوع محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء السلب

والايجاب بحاله والصدق والكذب بحاله والموجبة الكلية

لا تنعكس كلية اذ يصدق قولنا كل انسان حيوان ولا يصدق

كل حيوان انسان بل تنعكس جزئية لانه اذا قلنا كل انسان

حيوان يصدق بعض الحيوان انسان فانا نجد شيئا موصوفا بالانسان

والحيوان فيكون بعض الحيوان انسانا والموجبة الجزئية ايضا تنعكس جزئية

كقولنا بعض الانسان فقيه بعض الفقيه انسان

بهذه الحجة والسالبة الكلية تنعكس كلية وذلك بين في نفسه

فانه اذا صدق لا شيء من الانسان بحجر صدق لا شيء من الحجر بانسان

والسالبة الجزئية لا تنعكس لها لزوما لانه يصدق بعض الحيوان ليس

بانسان فلا يصدق عكسه القياس قول مؤلف من اقوال متى

درج بعض اصطلاحات المنطقي هو القياس

سلمت لزم عنها لذاتها قول آخر وهو اما اقتراني كقولنا كل

[illegible]

[illegible]

جسم مؤلف وكل مؤلف محدث فكل جسم محدث واما الاستثنائي كقولنا
ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود لكن الشمس طالعة فالنهار موجود
لكن النهار ليس بموجود فالشمس ليست بطالعة والمشترك المكرر
بين مقدمتي القياس صاعدا يسمى حدا اوسطا وموضوع المطلوب
يسمى حدا اصغر ومحموله يسمى حدا اكبر والمقدمة التي فيها
الاصغر تسمى الصغرى والمقدمة التي فيها الاكبر تسمى الكبرى
وهيئة التأليف بين الصغرى والكبرى تسمى شكلا والاشكال اربعة

لان

لان حد الاوسط ان كان محمولا في الصغرى وموضوعا في الكبرى
فهو الشكل الاول وان كان بالعكس فهو الرابع وان كان موضوعا
فيهما فهو الشكل الثالث وان كان محمولا فيهما فهو الشكل الثاني
فهذه الاشكال الاربعة مذكورة في المنطق والشكل الرابع منها
بعيد عن الطبع جدا والثاني يرد الى الاول بعكس الكبرى
والثالث يرد الى الاول بعكس الصغرى والرابع يرد الى
الاول بعكس الترتيب او بعكس المقدمتين جميعا والكامل في الانتاج

[illegible]

هو الأول والذي له طبع سليم وعقل مستقيم لا يحتاج إلى رد الثاني
إلى الأول وإنما ينتج الثاني عند اختلاف مقدمتيه بالسلب والإيجاب
والشكل الأول هو الذي جعل معيار العلوم فنورده ههنا ليجعل دستوراً
وينتج منه المطالب وشرط إنتاجه إيجاب الصغرى وكلية الكبرى
وضروب المنتجة أربعة أضرب الأول كل جسم مؤلف وكل مؤلف
محدث فكل جسم محدث والضرب الثاني كل جسم مؤلف ولا
شيء من المؤلف بقديم فلا شيء من الجسم بقديم والثالث بعض

الجسم

الجسم مؤلف وكل مؤلف حادث فبعض الجسم حادث الرابع
بعض الجسم مؤلف ولا شيء من المؤلف بقديم فبعض الجسم ليس بقديم والقياس
الاقتراني إما مركب من حمليتين كما مر وإما من متصلتين وإما
مركب من مقدمتين شرطيتين كقولنا إن كانت الشمس طالعة فالنهار
موجود وإن كان النهار موجوداً فالأرض مضيئة ينتج إن كانت
الشمس طالعة فالأرض مضيئة وإما مركب من مقدمتين شرطيتين منفصلتين
وإما من منفصلتين كقولنا كل عدد إما زوج أو فرد وكل زوج فهو

اما زوج الزوج او زوج الفرد ينتج كل عدد فهو اما فرد او زوج الزوج او
زوج الفرد و اما ان تركب القياس المذكور من مقدمة حملية و مقدمة
متصلة سواء كانت الحملية الصغرى و المتصلة كبرى او بالعكس
و اما من حملية و متصلة كقولنا كل ما كان هذا الشيء انسانا فهو حيوان
و كل حيوان فهو جسم ينتج كلما كان هذا انسان فهو جسم و اما من حملية و منفصلة
كقولنا كل عدد اما زوج و اما فرد و كل زوج فهو منقسم بمتساويين
ينتج كل عدد فهو منقسم بمتساويين اما من متصلة و منفصلة كقولنا كلما كان

هذا

هذا و اما ان تركب القياس المذكور من مقدمة متصلة و مقدمة منفصلة
سوى كانت المتصلة صغرى و المنفصلة كبرى او بالعكس انسانا فهو حيوان
و كل حيوان اما ابيض او اسود ينتج كلما كان هذا الشيء انسانا
فهو اما ابيض او اسود و اما القياس الاستثنائي فالشرطية الموضوعة فيه ان
كانت متصلة لزومية موجبة فالاستثناء عين المقدم ينتج عين
التالي كقولنا كل ما كان هذا انسانا فهو حيوان لكنه انسان فيكون
حيوانا و استثناء نقيض التالي ينتج نقيض المقدم كقولنا ان كان هذا

انسانا فهو حيوان لكنه ليس بحيوان فهو ليس بانسان نقيض المقدم وان كان

منفصلة حقيقية فاستثناء عين احد الجزئين ينتج نقيض الاخر واستثناء

نقيض احدهما ينتج عين الاخرى البرهان هو قياس مؤلف من مقدمات

يقينية لانتاج اليقين واما اليقينيات فاقسام احدها الاوليات كقولنا

الواحد نصف الاثنين والكل اعظم من الجزء ومحسات كقولنا

الشمس مشرقة والنار محرقة ومجربات كقولنا السقمونيا مسهل الصفراء

وحدسيات كقولنا نور القمر مستفاد من الشمس ومتواترات كقولنا محمد صلى الله

عليه وآله النبوة وظهرت المعجزات على يده والقضايا

قياساتها معها كقولنا الاربعة زوج بسبب وسط حاضر في

الذهن وهو الانقسام بمتساويين الجدل قياس مؤلف من مقدمات مشهورة

والخطابة قياس مؤلف من مقدمات مقبولة من شخص

معتقد فيه او مظنونة والشعر قياس مؤلف من مقدمات شبيهة

بالحق او بالمشهورة او مقدمات وهمية كاذبة والعمدة هو البرهان

لا غير والله اعلم بالصواب تمت في يوم الخميس ٢٤ شهر رمضان المبارك

١٢٣٠

اعلم

للالف اللام للتعريف على تسعة اقسام الاول تعريف العهد

المذكور الكائن حرفا نحو فعصى فرعون الرسول والثاني تعريف العهد الذهني نحو

اللفظ الكلي ونوب الماء والثالث تعريف الجنس نحو الرجل خير من المرأة والرابع تعريف [illegible]

نحو هذا الرجل الخامس العوض عن المضاف اليه نحو زرت بالكل وبالبعض السادس [illegible]

نحو يا علام العمرو السابع ممتنع الذات نحو القائم والقاعد الناس

نحو الذيدان والزيدون التاسع الداخلة على المضاف و

نحو اسحق ويحيى والالياس ونعمل ١٢

فال نامه حضرت امیر المؤمنین علی باید که نیت کند و یک حرف از این
حروف شمرده را اختیار کند و ده ده شماره کند حرف دهم را بنویسد تا آنکه
ده حرف ... مطالعه نماید که نیک و بد آن فال ظاهر شود ...

ف ب ب ااا ب اب ب ام ج
ي و خ ك ي س س ي ق و ب
ل د د ب يّ يّ د ص كّ ي ش
ش د د اا ه و ه ن خ خ ش ن ر
ر ب د ب ف و و ن ف خ ب
س ب ي ع ب ب ك ع و د
ي د ااا ا ب اا س ب س س
س د س س س د ي ي ت ت
ت ي ت ت ت ... اکبر

شرط انتاج در چهار شکل است

مغ کب اول   خین کب ثانی   مغ کا کن سیم

چهارمش منگع   یا خین کا کن شه طاردن

مغ ایمیش یعنی موجبه و خین یعنی صغرا کب کا فش یعنی
کا و ب یعنی کبرا مختص مغ یعنی موجبه بودن صغرا کب
یعنی کلیه بودن کبرا

شکل اول محمول در صغرا و موضوع در کبرا آن را شکل اول گویند

تعریف شکل اول

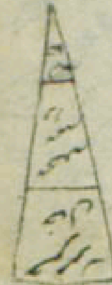
او واسط اگر محمول یافت در صغرا و باز
وضع کبرا اگر شکل تحقیق شمار
اگر صغرا یا کبرا
... دویم
... جهت

شرط شکل اول

مغ کب
مغ موجبه بودن صغرا و کب کلیه بودن کبرا

شکل عکس کامل

حمل هر دو دویم   وضع هر دو یکم
عکس تحقیق شمار   رد ... را



بسم الله الرحمن الرحیم

بدان که آدمی را قوتی است در او که منتقش گردد در وی
صور اشیاء چنانکه در آئینه لکن در آئینه حاصل نشود
مگر صور بعض محسوسات و در قوۀ مدرکۀ انسانی که او را
ذهن خوانند حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس

آن است که یکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول آن است
که بایشان مدرک نشود و هر صورت که در قوۀ مدرکۀ انسانی
که آن را ذهن خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق
زیرا که آن صورت حاصله اگر نسبت چیزی بچیزی بطریق
ایجاب چنانکه گوئی زید نویسنده است یا بطریق سلب
چنانکه گوئی زید نویسنده نیست آن صورت را تصدیق

خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است
آن را تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراکست منحصر شد
در تصور و تصدیق **فصل** بعد ازین معلوم خواهد شد که
نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب و خواه بسلب بر سه وجه
باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد دوم اتصالی چنانکه گوئی
اگر آفتاب برآمده باشد روز باشد یا گوئی نه
چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب باشد سیم انفصالی

چنانکه

چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یا گوئی نیست
چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی
و اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد و
او را نیز حکم خوانند و ادراکها و رای اینها تصور باشد
و چون تصدیق ادراک نسبت چیزی است بچیزی بایجاب
یا بسلب ناچار باشد مر او را سه تصور یکی تصور منسوب الیه
[illegible]
که او را محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب به که آن را
قائم [illegible]

محکوم به خوانند سیم تصور نسبت بین بین کی او را نسبت حکمیه خوانند
مثلا در تصدیق بانکه زید قائم است ناچار باشد از تصور
زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم به است
و از تصور نسبت بین بین که آن نسبت حکمیه است تا بعد از آن
ادراک نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر
تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به
و تصور نسبت حکمیه لیکن هیچکدام ازین تصورات شطر نزد اهل

تحقیق

[illegible]

تحقیق جزو تصدیق نیست بلکه شرط است **فصل** بدانکه
تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد
بنظری و فکری همچون تصور حرارت و برودت و سیاهی
و سفیدی و مانند آن و این قسم تصور را ضروری و
بدیهی خوانند دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظر
و فکری چون تصور روح و ملک و جن و امثال آن و این
قسم تصور را نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس نیز تصدیق

[illegible]

الصانع موجود لانه مؤثر للعالم وكل مؤثر للعالم موجود فالصانع موجود

آفتاب روشن است و آتش گرم است و نظایر آن دوم

نظری که محتاج باشد بفکر همچون تصدیق بانکه صانع موجود است

و عالم حادث است و غیر آن **فصل** تصور نظری را

از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری

بطریق نظر حاصل میتوان کرد و این عبارت است از ترتیب

تصورات یا تصدیقات حاصله بر وجهی که مجهول

تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را

با تصور

با تصور ناطق جمع کنی و گویی حیوان ناطق از اینجا تصور

انسان که حاصل نبود حاصل شود و چنان تصدیق بانکه

عالم متغیر است یا تصدیق بانکه هر چه متغیر است حادث است

جمع کنی و گویی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است

و از اینجا تصدیق بانکه عالم حادث است حاصل شود **فصل**

امتیاز آدمی از سایر حیوانات بآن است که وی مجهولات را

از معلومات بنظر حاصل میتوان کرد بخلاف سایر حیوانات

والعالم متغير وكل متغير حادث فالعالم حادث

پس بر همه کس لازم است که طریق نظر و صحت و فساد آن را
بشناسند تا که چون خواهد که مجهول تصوری یا تصدیقی را
از معلوم تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل توانند
کرد مگر انسانی که مؤید من عند الله باشد بنفوس قدسیه

یعنی قوه دانسته باشند از عنایت [illegible]

که ایشان را در دانستن چیزها احتیاج بنظر نباشد فصل
بدانکه در عرف علماء این فن آن تصورات مرتبه را

ترتیب داده شده

که موصل شوند بتصور دیگر معرف و قول شارح خوانند

یعنی رساننده [illegible]

و آن

و آن تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیقی دیگر حجه
و دلیل خوانند پس مقصود ازین فن دانستن معرف و حجه است
و شکی نیست که معرف و حجت فی الحقیقه معانی اند نه الفاظ
مثلا معرف انسانی یعنی حیوان ناطق است نه لفظ وی و حجه
حدوث عالم معنی آن قضایاء مذکوراست نه الفاظ
آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ
و عبارات نیست لیکن چون تفهیم و تفهم معانی در عرف

[illegible]

باالفاظ وعبارات است ازین جهت واجب شد بروی

که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت بر آن معانی

فصل دلالت بودن شیء است بحیثیتی که از علم بوی لازم
که او زید باشد — که اسم زید باشد

آید علم بشیء دیگر و آن شیء اول را گویند دال و ثانی را مدلول
ذات زید — که ذات زید باشد
دال لفظ زید

و وضع تخصیص شیء است بشیء بر وجهی که از علم بشیء اول
که لفظ زید — ذات لفظ

حاصل آید علم بشیء ثانی پس علم بوضع سببی است از اسباب
ذات زید — علم لفظ که اسم زید

دلالت و اقسام دلالت بحکم استقرار سه است اول
بمعنی تتبع است

دلالت

دلالت وضعیه که وضع را در او مدخل است و این دلالت

در الفاظ باشد مثل لفظ زید که اسم زید است و دلالت

بر ذات زید و در غیر الفاظ باشد مثل دلالت خطوط
جمع خط است

و عقود و اشارات و نصب بر معانی که از ایشان
جمع عقد است — جمع اشاره است — جمع نصب است

مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل است

و این نیز در الفاظ مثل دلالت لفظ دیز که مسموع شود

از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ باشد
عقب — دیوار — فاعل لفظ

مثل دلالت مصنوع بر وجود صانع نوع سیم دلالت طبعیه که
بمقتضای طبع است و این نیز در الفاظ باشد چون
دلالت اُح اُح بر وجع سینه و در غیر الفاظ باشد
[illegible]
مثل دلالت حمره بر خجالت و صفره بر ترسیدن فصل
آنچه از دلالت معتبر است دلاله وضعیه لفظیه است زیرا
که افاده و استفاده معانی در معتاد باین طریق است
و این دلالت منحصر است در مطابقه و تضمن و التزام

و مطابقه

و مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود
از آن حیثیت که تمام موضوع له اوست چون دلالت لفظ
انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء
از آن حیثیت که جزء معنی موضوع له است [illegible]
معنی موضوع له خود چون دلالت لفظ انسان بر حیوان تنها
یا بر ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنای
خارج لازم موضوع له خود چون دلالت لفظ انسان بر معنی
قابل علم و صنعت کتابت است فصل پوشیده نیست

[illegible]

که لفظ انسان بر تمام معنی موضوع له خود بمجرد وضع دلالت
کند و بر جزء معنا موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطه آنکه
فهم کل بفهم جزء ممکن نیست لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی
موضوع له خود محتاج است بلزوم آن خارج مر موضوع له خود را
در ذهن باین معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له
در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود که اگر چنین نباشد
آن لفظ را بروی دلالت کلی دائمی معتبر ان نباشیم اما

پیش

پیش علما اصول و معانی و بیان دلالت فی الجمله کافیست
پس لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد بلکه دلالت فی الجمله
بس است **فصل** هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد و
وا و را لازم ذهنی نباشد اینجا دلالت مطابقه باشد
بی تضمن و التزام لیکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقه صورت
نبندد زیرا که ایشان تابع وضع اند و هرجا که وضع است
دلالت مطابقه باشد و اگر موضوع له که لفظ بسیط باشد

۵۴۷ وادر الازم ذهنی باشد آنجا دلالت التزام باشد بتضمن واکر
موضوع له لفظ مرکب باشد و آنرا لازم ذهنی نباشد آنجا
دلالت تضمن باشد بی التزام فصل چون لفظ را در تمام
معنا موضوع له خود استعمال کنند حقیقة خوانند چون
در خارج موضوع له خود استعمال کنند مجاز خوانند و آنجا
احتیاج بقرینه باشد فصل لفظ را چون یک موضوع له
باشد آنرا مفرد خوانند و اکر زیاده باشد آن را مشترک خوانند

ودر معنی

۵۴۸ و در معنی محتاج بقرینه باشد چون لفظ عین و اکر دو لفظ برای
یک معنی موضوع له باشد آنرا مترادفان خوانند چون انسان و بشر
فصل لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مرکب و مفرد
مرکب آنست که جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود
وی و دلالتش مقصود بود چون رامی الحجاره و مفرد آنست که
چنین نباشد و این مفرد بر چهار قسم است اول آنکه جزء ندارد
مثل همزه استفهام دوم آنکه جزء دارد ولکن او جزء اکه ز باشد

مثل زید [illegible] چون انسان [illegible]
و اکر مرکب را موضوع له [illegible]

دلالت ندارد مثل زید سیم انکه جزء دارد وآن جزء دلال
دارد لیکن او جزء بر معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله در حال
علمیت چهارم انکه جزء دارد وآن جزء دلالت ندارد
بر جزء معنی مقصود لیکن او دلالت بر جزء معنی مقصود نباشد
چون دلالت حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد فصل
لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که
معنی لفظ مفرد اگر تام است یعنی صلاحیت تمام ندارد

که محکوم علیه

که محکوم علیه یا محکوم به واقع شود آنرا در این منطق اداة
گویند و در نحو حرف خوانند واگر معنی وی تمام است خالی
ازین نسبت که صلاحیت دارد که محکوم علیه واقع شود
یا نه اگر ندارد آنرا کلمه گویند و در نحو آنرا فعل گویند واگر
صلاحیت دارد آنرا اسم گویند فصل لفظ مرکب بر دو
قسم است تام و غیر تام تام آن است که بر وی سکوت
صحیح باشد یعنی چون متکلم بر وی سکوت کند مخاطب را

انتظار نباشد آنچنان انتظاری که محکوم علیه باشد یا محکوم
یا محکوم به باشد بمحکوم علیه و ترکیب تام اگر فی الجمله محتمل صدق
و کذب باشد آن را خبر و قضیه گویند و این عمده است
در باب تصدیقات و اگر محتمل نباشد آن را انشا
خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر
و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند بالذات
چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و این قسم

نیز انشا در محاورات معتبر است و غیر تام آن است
که بروی سکوت صحیح نباشد و این قسم منقسم میشود در ترکیب
تقییدی و ترکیب تقییدی آن است که جزء ثانی در وی
قید اول باشد خواه باضافه چون غلام زید و خواه
توصیف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب
تصورات و ترکیب غیر تقییدی آن است جزء ثانی
در وی قید اول نباشد چون فی الدار و خمسه عشر فصل

و ادراک معانی الفاظ مفردات و ادراک معانی
مرکبات غیر تامه و ادراک معانی مرکبات تامه انشائیه
مجموع تصورات باشد و ادراک معانی خبر و قضیه تصدیق
باشد این است مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است
و چون تصدیق موقوف بر تصورات است از این جهة
بیان احوال تصورات را مقدم داشتیم بر تصدیقات
فصل هرچه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع

از وقوع

از وقوع شرکت بین کثیرین باشد آن را جزئی حقیقی خوانند
چون ذات زید و اگر نفس تصور وی مانع نباشد از
وقوع شرکت بین کثیرین آن را کلی گویند چون مفهوم انسان
و هر یک از این کثیرین را افراد آن کلی و جزئی اضافی خوانند
و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس
با انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی
کلی دیگر چون انسان قیاس بحیوان فصل کلی را چون

قیاس کنیم با حقیقه افراد خودش یا تمام حقیقه افراد خود
باشد یا جزء حقیقه افراد خود باشد یا خارج حقیقه افراد
خود باشد اگر آن کلی تمام حقیقه افراد خود باشد آنرا
نوع حقیقی گویند چون انسان که تمام ماهیه زید و عمرو و بکر
و خالد است و ایشان را از یکدیگر امتیازی نیست
الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیه و حقیقه ایشان
مدخل ندارد و چون نوع حقیقی که تمام ماهیت افراد خود است
بی

نوع [illegible] آنکه مقول شود بر کثیر متفقه بالحقیقه [illegible]
جنس آنکه مقول شود بر کثیر مختلفه بالحقیقه [illegible]
فصل آنکه مقول شود [illegible]
عرض [illegible] آنکه مقول شود [illegible]

افراد وی متفقه الحقیقه پس هر گاه از فرد وی یا افراد
وی با ما هو سؤال کنند نوع در جواب مقول میشود پس
نوع کلی که مقول شود (باشد) بر امور متفقه الحقیقه در جواب ما هو
مثلا هر گاه گویند ما زید و ما عمرو و ما بکر جواب انسان
باشد و اگر جزء حقیقه افراد باشد آنرا ذاتی گویند
و آن منحصر است در جنس و فصل زیرا که آن جزء حقیقه افراد
اگر تمام مشترک باشد میان این حقیقه و حقیقه دیگر از جنس

گویند و مراد بآن جنس تمام مشترک آنست که میان حقیقتهای
هیچ جزو مشترک نباشد چون حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت — خارج از او
انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترک اند
در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلاثه
و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت
ازین مجموع و چون جنس تمام مشترک است میان امور
مختلفة الحقایق با هو سؤال کنند جنس در جواب مقول
شود

شود مثلا هرگاه که از انسان و فرس با هو سؤال کنند جواب
حیوان باشد زیرا که سؤال از تمام حقیقت مشترک و الحیوانست
و اگر از انسان تنها با هو سؤال کنند از تمام حقیقت مخصه باشد
و حیوان در جواب نشاید بلکه در جواب حیوان ناطق باید گفت
و ازینجا معلوم شد که جنس کلیست که مقول شود بر امور مختلفة
الحقیقة در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس
متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان است

و فوق او حیوان جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است
و فوق جسم او جوهر است و در این مقام آن جنس که در جواب از جمیع
مشارکات در آن جنس واقع شود آن را جنس قریب خوانند — ماهیته
چون حیوان که هرچه با انسان در حیوانیت مشارکت چون او را با انسان
در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن جنس که در جواب
از جمیع مشارکات در وی واقع نشود آن را جنس بعید خوانند چون
جسم نامی که تمام مشترکست میان انسان و نباتات و حیوانات لیکن در جواب

سؤال از انسان با نباتات مقول شود و با حیوانات مقول نشود
و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در وی دو باشد بعید بیک مرتبه باشد
چون جسم نامی و اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون
جسم علی هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر
در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در این
مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آن را جنس متوسط خوانند
چون جسم نامی و جسم مطلق در این مثال این است میان این جز که

[illegible]

تمام مشترکست و اگر جزء حقیقه افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند
زیرا که آن حقیقه را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد
اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقه افراد انسانی پس آن حقیقه را از همه
ماهیات تمیز کند و این را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد
اما تمام مشترک نباشد که وی حقیقه را باشد از بعض ماهیات
چون حساس که او حساس را فصل بعید خوانند و بالجمله فصل ممیز جوهری
پس آن کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود

فصل بدانکه نوع را معنی دیگر هست که آنرا نوع اضافی گویند و آن
ماهیتی که جنس مقول شود بروی و بر ماهیتی دیگر در جواب ما هو چون
انسان که مقول میشود بروی و بر جمیع انواع در جواب ما هو باید گفت
که نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد
چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم
مطلق است و جسم مطلق که نوع اضافی جوهرست اما آن کلی که از حقیقه افراد
خارج است اگر مخصوص یک حقیقه باشد آنرا خاصه نامند و او

حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس کلی باشد که مقول شود در جواب
ای شیء هو فی عرضه چون ضاحک بالنسبه با انسان واگر مشترک باشد
میان دو حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند چنانکه مشی که مشترک است
میان حقیقت انسان و حیوانات پس کلیات منحصر شد در پنج قسم
نوع و جنس و فصل و عرض خاصه و عرض عام فصل معرف بر چهار
تعریف کننده
قسم است اول حد تام و آن مرکب است از جنس قریب و فصل قریب
چون حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب
باشد

[illegible]

باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جوهر ناطق
در تعریف انسان سیم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب
و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص
و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک
یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و شاید
که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون ماشی بر وجود
که ماشی باشد — یعنی کسی که راه رود
ضاحک در تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیه معرف را
و خندنده کننده را

بجمیع اقسام عمده خوانند فصل در تعریفات استعمال الفاظ
همه را عمده گویند و اهم فرد نیز
مجازیه و مشترکه جایز نباشد الا وقتی که قرینه واضحه باشد فصل
بدانکه دانستن حقایق موجودات خارجیه چون انسان و فرس و مانند آن
و تمیز کردن میان اجناس و فصول آن حقایق میان اعراض عامه و عرض
خاص اینها در غایت اشکال است و اما دانستن مفهومات اصطلاحیه
و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول خواص آن آسان است
چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و متصرف و ما شبه

آن فصل فارغ شد از مبحث تصورات همچنانکه در تحصیل تصورات
نظریه محتاج بودیم به دو چیز یکی بیان اصل تصور آن که قول شارح است
با اقسام خود دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب باشد در تحصیل
تصدیقات نظریه هم محتاج بود دو چیز یکی بیان اصل تصدیق که آن حجت است
با اقسام خود دوم بیان قضایایی که حجت از آن مرکب شود پس ناچار است
که مباحث قضایا مقدم باشد پس میگوییم فصل بدانکه قضیه
قولیست که احتمال صدق و کذب داشته باشد مثل آنکه گوییم که زید عالم است

با آنکه قائم نیست و قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز

محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم بایجاب یا سلب و فرق میان نسبت

حکمیه و حکم در صورت شک حاصل شود که آنجا نسبت حکمیه هست زیرا

که شک در اوست و حکم نیست فصل قضیه بر سه قسم است حملیه

و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه

حملیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد آن را قضیه حملیه خوانند خواه

زید ضرب که ضرب ... در حکم مفرد ...

موجبه چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست

و اگر مفرد نباشد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند

پس اگر حکم بر اتصال است آن را قضیه شرطیه متصله خوانند خواه موجبه

چنانکه گوئی اگر آفتاب طالع است روز موجود است و اگر حکم

بانفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه باشد

چنانکه گوئی که این عدد یا زوج است یا فرد و خواه سالبه چنانکه

گوئی نیست چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب از دو احد فصل

اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب

زید قائم   لا کان الشمس طالعا لا کان هذا العدد لا زوجا او فردا

بواسطه مناسبات مجاب است در اطراف فصل محکوم علیه را
در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن لفظ که دلالت کند
بر حکم و نسبت حکمیه آن را رابطه خوانند چون لفظ هو در زید قائم و لفظ
است که در زید قائم است و حرکه کسره در زید جنین و فی الجمله
هر چه دلالت کند بر رابطه میان محمول و موضوع آن را رابطه خوانند
و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را تالی
فصل موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند

چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد اگر
بیان کمیت افراد کرده اند آن قضیه را مهمله خوانند چون انسان
نویسنده است و انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده اند
آن قضیه را محصوره خوانند و این محصوره بر چهار قسم است موجبه کلی
و سالبه کلی و موجبه جزئی و سالبه جزئی قضایا شخصیه
در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه محصوره جزئیه است پس
قضایا معتبره در علوم محصورات اربعه باشد

چون در قضیه جزء محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند چون
عدول کرده شده
زید نانویسنده است و اگر جزء نشود آن را محصله خوانند چون
مع زید لا کاتب — حاصل کرده شده
زید نویسنده فصل نسبت محمول بر موضوع خواه بایجاب و خواه
سلب شاید که ضروری باشد یعنی ممتنع الانفکاک باشد و آن قضیه را
یعنی محال باشد که منفک شود از موضوع
ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان بالضروره و لا شیء من الانسان
بحجر بالضروره و شاید که سلب ضرورت باشد از هر دو طرف
یعنی ایجاب و سلب
و این را ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص

و لا شیء

و لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجبه و سالبه یعنی
بکاتب یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام انسان را ضروری
نیست
نیست و یا از یک طرف باشد و آن طرف را مخالف حکم است
که ایجاب باشد — که سلب باشد
و آن را ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام
یعنی سلب کتابت انسان را ضروری نیست و چون لا شیء من الانسان
بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری
نیست و شاید که نسبت محمول از برای موضوع بر دوام باشد یعنی

همیشه یکی باعتبار ضرورت و آنرا قضیهٔ دائمه خوانند چون کل

فلک متحرک دائماً و سالبه ولا شیء من الافلاک بساکن دائماً

و شاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله و آنرا قضیهٔ مطلقهٔ عامه خوانند

چون انسان کاتب است **فصل** عکس قضیهٔ حملیه آن باشد که

موضوع را محمول سازی و محمول را موضوع بر وجهی که ایجاب و سلب

و صدق و کذب اصلی محفوظ باشد پس موجبهٔ کلی موجبهٔ جزئی

منعکس شود و مثلاً هر کاه که گوئی کل انسان حیوان صادق شود چون

بعض

[illegible]

بعض الحیوان انسان صادق باشد و هم چنین موجبهٔ جزئی موجبهٔ

جزئی منعکس میشود و مثلاً چون بعض الحیوان انسان صادق شود بعض

الانسان حیوان ایضا صادق باشد زیرا که موضوع و محمول هم متلاقی فی

شده اند در ذاتیات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس

[illegible]

در قضیهٔ عکس کلی صادق نباشد و سالبهٔ کلی کنفسها منعکس شود

[illegible]

مثلاً هر کاه که لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة صادق باشد

لا شیء من الحجر بانسان بالضرورة صادق باشد و سالبهٔ جزئیه عکس ندارد

زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس وی لیس بعض

الانسان بحیوان صادق مثبت **فصل** نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که

با وی در سلب و ایجاب مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یک

لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هر یک لذاته

مستلزم صدق دیگری پس نقیض موجبه کلی سالبه جزئی باشد

و نقیض سالبه کلی موجبه جزئی **فصل** قضیه متصله لزومیه باشد اگر

اتصال یا سلب در وی ضرور باشد چنانکه گذشت و قضیه متصله

اتفاقیه اگر اتصال یا سلب در وی ضرور نباشد و قضیه منفصله

حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و در عدم است چون عدد

یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و مرتفع هم نشوند

و یا مانعة الجمع اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این شیء یا حجر

باشد یا شجر یعنی هر دو مجتمع نشوند لیکن ارتفاع شاید و یا مانعة الخلو

باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گوئی زید در دریا باشد یا غرق

نشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع شاید **فصل** تناقض

و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود فصل حجة بر سه قسمت

یکی قیاس که آن استدلال است بحال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی

کل انسان حیوان و کل حیوان جسم نتیجه میدهد که کل انسان جسم پس

استدلال کرده بحال حیوان که کلی است بر حال جزئی دیگر که انسانست

دوم استقرا و آن استدلال است بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه

گوئی هر یک از انسان و وحوش و طیور و بهایم فک اسفل

میجنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوان همچنین باشند پس استدلال

کرده بحال جزئیات حیوان که انسان و وحوش و طیور و بهایم است

بر حال حیوان که کلی ایشان است سیم تمثیل و این استدلال است بحال

جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه نبیذ حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است

و هر دو چیز مسکر اند فصل استقرا و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس مفید

یقین پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است و آن عبارت

از قولی که مؤلف باشد از قضایایی که لازم آید از وی قول

دیگر چنانکه گوئی که عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث

پس عالم حادث است و قیاس دو قسم است یکی اقترانی که در وی
نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی
که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی که
اگر این آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمی است پس حیوان است
یا حیوان نیست پس آدمی نیست **فصل** قیاس اقترانی حملی باشد
یعنی مرکب از حملیات صرف و غیر حملی هم باشد و قسم اول ظاهر
تر است پس بر وی که اقترانی حملی باشد اختصار کنیم و این بر چهار گونه است

زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد محتاج شوند
بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت باشد تا بواسطه وی نسبت
میان موضوع و محمول معلوم شود و آن را حد وسط خوانند چنانکه
موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر خوانند و حد
وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را شکل اول خوانند
و اگر عکس این باشد آن را شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را شکل
ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را شکل ثالث خوانند **فصل**

شکل اول را شرط آن است که صغرای وی یعنی قضیه که شکل را صغراست
موجبه باشد تا اصغر در اوسط مندرج شود و کبرای وی یعنی قضیه که
شکل را اگر کلیه باشد تا حکم از اوسط متعدی باصغر شود پس صغری
شکل اول موجبه باشد و کبرای وی کلیه باشد و ضروب وی منتج
در چهار است اول از موجبتین کلیتین نتیجه اش موجبه کلیه باشد دوم موجبه
جزئی صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه باشد سیم موجبه
کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه او سالبه کلیه باشد چهارم موجبه
جزئیه.

جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه جزئیه باشد پس شکل اول
منتج ضروب از محصورات اربع است و شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین
مختلف باشد بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد و دیگری سالبه
و کبرای وی کلیه باشد و ضروب این شکل نیز چهار است اول
موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی همه ج ب است
و هیچ چیز از ا ب نیست پس هیچ از ج ا نیست دوم عکس این
چنانکه هیچ چیز از ج ب نیست و همه ا ب است پس هیچ از

٥٨٣

ج ا نیست سیم موجبه جزئیه صغری سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه

باشد چنانکه گوئی بعض جیم ب است و هیچ ب از ا نیست نتیجه میدهد

که بعض جیم الف نیست چهارم سالبه جزئیه باشد صغری و موجبه

کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه گوئی بعض ج ب نیست و همه ا ب است

پس بعض ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه خواه

کلیه باشد و خواه جزئیه و شرط شکل ثالث آنست که صغری وی موجبه

باشد و یکی از مقدمتین کلیه باشد و ضروب منتجه وی شش است

سه نتیجه

٥٨٤

سه نتیجه است ایجاب جزئی و سه نتیجه سلب جزئی و آن سه که

نتیجه ایجاب جزئی است موجبتین کلیتین چنانکه همه ب ج و همه ب ا

دوم صغرا موجبه جزئی باشد و کبری موجبه کلیه باشد چنانکه

گوئی بعض ب ج است و همه ب ا است سیم صغرا اش موجبه

کلیه و کبری موجبه جزئیه باشد چنانکه همه ب ج است و بعض

ب ا است پس نتیجه این هر سه ضرب این است که بعض ج ا است

و آن سه که نتیجه سلب جزئی است اول موجبه کلیه صغری و سالبه

کلیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج است و هیچ از ب ا نیست
دوم موجبه جزئیه صغرا و سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ب ج است
و هیچ از ب ا نیست سیم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری
چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب ا نیست پس نتیجه
هر سه ضروب که بعض ج ا نیست و شکل رابع بعید از طبع
بود پس آن را بیان نکردیم اما قیاس استثنائی بر دو قسم است
اول اتصالی دوم انفصالی اتصالی آن است که مرکب باشد

از متصله

از متصله لزومیه یا وضع مقدم یعنی اثبات و از آن نتیجه وضع
تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لکن انسان
است پس حیوان هم هست یا مرکب باشد از متصله لزومیه یا رفع تالی
و آن نتیجه رفع مقدم است چنانکه مذکور شد لکن حیوان نیست
پس انسان نیست و اما انفصالی مرکب از منفصله حقیقیه یا وضع
احدی الجزئین و آن را نتیجه رفع احد جزو دیگر باشد پس آن
چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد لکن زوج است

٥٨٧

پس فرد مثبت لیکن فرد است پس زوج مثبت یا مرکب باشد

از منفصله مانعة الجمع با وضع احدی الجزئین و آن نتیجه رفع جزو دیگر

باشد پس او در انجیه دو باشد چنانکه گوئی این جسم یا شجر است

یا حجر پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست یا مرکب باشد از

منفصله مانعة الخلو با رفع احد جزئین و آن نتیجه وضع جزو دیگر

باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه گوئی این جسم یا لاحجر است

یا لاشجر

پس او حجر باشد لیکن حجر است پس لاشجر باشد والسلام والاکرام

٥٨٩

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

يا واحد يا احد يا صمد [illegible] يا الله [illegible]

يا الله يا رحمن يا رحيم

اللهم اخرجنا من ظلمات الوهم واكرمنا بنور الفهم اللهم افتح علينا ابواب فضلك وانشر علينا خزائن رحمتك برحمتك يا ارحم الراحمين

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای داننده رازها وای شنونده آوازها ای بخشنده نیازها

وای پذیرنده نمازها ای مفضل بی فضول وای عادل بی عدول ای اول بی بدایت

وای آخر بی نهایت ای قدیم بی زوال وای قائم بی زوال ای ناظر بی نظیر وای [illegible] بی ضمیر

ای توانای بی ظهیر وای [illegible] ای قادر بی عدیل وای کامل بی کفیل ای [illegible] بی صورت

وای باطن بی ضرورت ای عزیز بی ذلت ای کامل بی علت وای [illegible]

ای صانع بی آلت وای [illegible] بی حالت ای علام بی [illegible] وای حکیم بی [illegible] ای [illegible] فکرت

ای [illegible] الهی توبه ای [illegible] وای [illegible]

ای [illegible] بی [illegible] ای [illegible] بی [illegible] بی نیاز

ای [illegible] وای [illegible] بی نیاز

[illegible]

ای ستوده که در [illegible]

[illegible] وای بخشنده که در [illegible]

[illegible] ای پادشاه مهر و ماه

[illegible] ای [illegible] شمس عزت

جلال تو [illegible] ای غواص حکمت تو [illegible]

کسوف [illegible] الهی توبه

وای [illegible] ای [illegible] در لطف تو

[illegible] ای داننده [illegible] ای [illegible] گناهکاران

وای [illegible] ای مقصود [illegible] وای [illegible] داران

ای [illegible] وای [illegible] پشیمانان

[illegible] وای [illegible] سوزان

ای [illegible] وای [illegible] مستمندان

ای [illegible] مشتاقان

وای محبوب [illegible] عاشقان

ای مقصود درویشان و ای محبوب دل ریشان ای مایه مفلسان ۵۹۹

و ای خلاصه مخلصان ای کس بیکسان ۶۰۰

الهی توئی